مذهب اصالت عشق

«اسرار عشق قرآنی»

جلد 4

******

THE RELIGION OF PURE LOVE

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **مذهب اصالت عشق (جلد چهارم)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **آذر** 1390 **ه.ش**

تعداد صفحه : 82



عشق شمشیر است آنهم با دو سر   یک سرش بر خود زند یک سر، دگر

ع.خ

مقدمه:

ساربان داغداران

از ازل در طلب وصلت جانان بودم
زین طمع تا به ابد بی سر و سامان بودم

هر کجا نقش نمودم رخ نادیدهٔ یار
مرتد و مضحکه عاقل و نادان بودم

داغها بس که زدند بر دل این بی سر و پا
لوحِ داغ دلِ این امّت انسان بودم

چون کشیدم یاغیانِ جورِ یاران را به بند
ساربانِ کاروانِ داغداران بودم

دیدم اندر راه یار صدها هزاران تار و مار
زانهمه من به رهش در خطِ پایان بودم

آنهمه محنت راهش چو به پایان برسید
بر در خانه یار مست و غزلخوان بودم

گفتم از صدها هزار من ماندم اندر راه یار
باز کن در که درین قافله سگ جان بودم

چونکه بگشود در خانه اش آن گلرخسار
در حضور رخ او مظهر حیوان بودم

گفت«ای مسخرهٔ فاحشه طینت گم شو
بهر رسوائی تو همسر شیطان بودم»

در گه اش خاک شدم، خاک به خُمخانه نمود
چهل سال در خُمِ خمخانه ای جوشان بودم

عاقبت خُم بگشود خونِ مَنَش باده نمود
هر طپش در دل او یکسره رقصان بودم

دُرد هستی مرا مُهری به سجاده نمود
هر سحرگه مظهر بوسه جانان بودم

آه مشهود! مپندار که در خانه کسیست
منِ دیوانه خودم حضرتِ ایشان بودم

ع.خ

بسم ربّ العاشقین

۱- «وآنانکه در عطش جستجوی جمال پروردگارشان صبوری و استقامت نمودند و صلوة را بر پا داشتند و از هر چه داشتند در پنهان و آشکار انفاق کردند و بدی خلق را با نیکی جبران نمودند به کمال خود نائل می آیند و اقامت دائمی آنها بهشت است... سلام بر شما و صبرتان و عاقبت زندگیتان. و آنانکه عهد خود با خدای را پس از بستن گسستند به فساد روی زمین می پردازند و مورد لعنت خدایند و عاقبتی زشت دارند». سوره رعد ۲۵-۲۲.

۲- صلوة تمرین لقاء الهی در وجود پیر عشق (ربّ) است. و انفاق هم تلاش برای غبارروبی از آئینه چشم و گوش و هوش دل است. و پاسخ دادن بدیها با خوبیها هم عین تمرین عشق ورزی است با معشوق های مجازی که جملة کافر کیش هستند. این سه تمرین و تلاش و جهاد برای رسیدن به «وجه الله» است که برترین و عریانترین وجه آن همان عارف واصل است که دارای هیکل نوری می باشد و آئینه گردان جمال دوست. و اما آنانکه در این وادی عهد شکستند و منفور دل خویش گشتند و تعفن نفس آنها دماغشان را سوزانید سعی می کنند دیگران را هم به فساد بکشند تا تعفن خودشان به مشام دیگران نرسد و همه چو آنان باشند و اینان مورد لعنت خدایند و لعن الهی عین رانده شدن از آستانه پیر عشق و عرفان است.

۳- قرآن کریم می فرماید آنانکه در میانه راه گم شدند بدترین سرنوشت ها را دارند زیرا در نزد دوست و بر آستانه دیدار بودند و به کرم دوست غره شده و بازیچه شیطان گشته و برده شدند بطرزی حیرت آور و نامحسوس با غل و زنجیرهائی نامحسوس که بی هیچ مانع بیرونی امکان بازگشت ندارند. این همان معنای لعنت الهی در حق این بدعهدان و یارفروشان و تاجران عشق است که قصد به بندگی کشانیدن عشق را داشتند. «آیا خواهید خبر دهم شما را به بدترین لعنت و غضب الهی بر فاسقان ...». مائده- ۶۰ -

۴- هر کسی در حال عادی معمولاً دهها و صدها و هزاران من است و تقریباً در قبال هر چیز و کسی یک من است. ولی چون تحت الشعاع عشق آمد تبدیل به یک من می شود که حال بایستی این تک من خود را نحر (قربانی) کند تا لایق کوثر عشق الهی گردد و تا چنین نکند دشمنان عشقش بر او مسلط هستند و او در عشق عقیم. و چون من خود را برای عاشق قربانی نمود آنگاه دشمنان عشق او عقیم می شوند – سوره کوثر -

۵- نحر خویشتن در هویت تاریخی اش همان نحر ابراهیمی است که قربانی همه عزیزان است به پای محبوب که بسیار سخت تر از قربانی کردن خویش است. همانطور که ابراهیم خلیل در نخستین نحرش خود به آتش رفت. در دومین مرحله از این نحر همسر محبوب اولش سارا قربانی شد و به بردگی به دربار فرعون رفت. و در سومین مرحله هاجر همسر دومش قربانی شد که عاشق ابراهیم بود که در صحرای برهوت عربستان زنده به گور شد بهمراه کودکش. و چهارمین نحر هم ذبح اسماعیل بود که امام و وصی و معشوق آسمانی او را مصور می کرد و یوسفی بود به جمال و کمال. و قبل از همه این نحرها، نحر نژاد پسین او یعنی پدر (یا عمویش که همچون پدرش بود) بود که پیشاپیش انجام شده بود که منجر به زنده سوزی خودش شد و آتش بر او گلستان گردید. و در یک کلام او چنان بیکس و بلکه در محاصره دشمنانش بود که گفت: «جز خدا همه دشمن من هستند»! و این کمال عاشقی است و رسیدن به این مقام که: «خدا کافیست»! و تا خدا کافی نشود دیدار نمی شود. و تا محبوبت برایت به کمال کفایت نرسد و جز او در عالم کسی و دوستی نتوانی یافت جمال عشق را از او دیدار نخواهی کرد. و این مستلزم مریدی محض است. «شما را برگزیدم تا برای من و در من جهاد کنید و حق عشق مرا ادا نمایید و پیرو ابراهیم حنیف باشید تا خدا شما را کافی باشد...». قرآن-

۶- عارفان، چریکهای فدائی عشقند و هر که در عشقشان تبدیل به چنین چریکی نشود بحق عشق که دیدار با خدای عشق است نائل نخواهد آمد.

۷- مذهب عشق، مذهب خدا- کفائی وجود است برای عارف واصل. و برای مریدان هم مذهب پیر- کفایی و پیر- خدایی است. «اگر کسی، دیگری را چون خداوند عاشق باشد و بپرستد خداوند شاهد و حاکم بر آنان است». قرآن– این ناظر است بر مذهب علی اللهی. زیرا علی ع تنها بشری است که از جانب مریدانش چون خداوند پرستیده شده است یعنی نخستین انسانی است که مرید داشته است که این گوهره تشیع و امامیه است. یعنی گوهره خلق جدید و آفرینش عرفانی و لقاء الله در عالم ارض است. و این همان مذهب انسان– اللهی است که علی بنیانگذارش می باشد. انسان - اللهی همان معنای انسان بعنوان جانشین خدا در کائنات است که حقیقتی آشکار در قرآن است.

۸- بنابراین در اسلام و دین خدا، عشقی جز مریدی کامل ممکن نیست و مابقی فسق و ظلم و زناست. و این عشق عرفانی و ارادت ایمانی همان مذهب تشیع است و لاغیر! این همانست که در ادبیات ما موسوم به ولایت و امامت است که ولایتی مطلق است چرا که روش آن اطاعت بی چون و چراست که درباره حقیقت عقلانی و عرفانی و علمی آن به کفایت سخن گفته ایم و نشان داده ایم که این ولایت مطلق جز در عشق نه ممکن است و نه مجاز!

۹- به زبان ساده و روشن و بی نیاز هیچ تفسیری، مراد عشق عرفانی برای مرید محبوب، عین خداست و جز او تصور و اندیشه و پرستش هر خدائی عین شرک است. این اصل اول و آخر عشق و ارادت عرفانی است که در مکتب وحدت وجود همه عارفان اسلامی اقرار و اثبات شده است که مکتب ابن عربی و مولوی مشهورترین آنهاست. این همان ولایت مطلقه در نسبیّتِ درجات ولایت و امامت وجودی است که دریائی از آیات و احادیث مؤید آن است که متأسفانه در نزد علمای رسمی آشکارا انکار و کتمان می شود.

۱۰- شیخ صدوق از ارکان فقه و حدیث شیعه با کمال افتخار می گوید که ایشان به جهت گمراه نشدن مردمان، از ذکر احادیث معتبر و مسلّمی که سخن از الوهیت و رؤیت ها و شهود الهی ائمه اطهار ع است صرف نظر نموده است. حیرتا از این همه مصلحت پرستی و کاسه داغتر از آش بودن و امامتر از امامان و مقدستر از خدا بودن!! پناه بر خدا از خطوات شیطان و وسواس الناس و خناس! و پناه بر خدا از ایثارگریهای ابلیس و غیرت خصمانه اش نسبت به حضرت آدم و عشق خدا به خلیفه اش! یاد دکتر شریعتی بخیر که می گفت: سنّی ها از ما شیعه ترند! براستی که مولوی و روزبهان و ابن عربی هزاران بار از شیخ صدوق و شیخ مفید و شیخ انصاری شیعه ترند. آیا نه اینست! چرا؟ این چه رازیست؟ پای چراغ تاریک است! حدیث خود باید از غیر شنید. چرا که خود غیرپرست است و خصم خویش! و این از مبانی مذهب ابراهیم حنیف است. «ای رسول بگو که من دین تازه ای نیاورده بلکه خود پیرو مذهب ابراهیم حنیف هستم». قرآن– و این سرّ خصومت آشکار نژاد با عشق نژادی اعضای خویش است.

۱۱- و اینست که بندرت توان حدیث عشق محمد و علی را از زبان عرب شنید و نیز حدیث عشق سلمانی را از عجم. و حدیث عشق خویشتن را از خویشان! براستی که انسان چه خصومتی دارد با خود! پس رسیدن به مقام خودپرستی در معنای حقیقی آن عین مقام خدائی است.

۱۲- اگر خداوند از نفس هر کسی برایش همسری برمی گزیند پس هر کسی با باطن خودش ازدواج می کند و از این طریق نژاد خویش را در تاریخ جاری می سازد نژادی که ضد والد خویش است یعنی خودبرانداز است و لذا بالاخره نسل بشر بدست خودش برمی افتد در یک خودکشی جهانی در آخرالزمان طبق روایات شیعی و شواهد مدرن .

۱۳- کافر می خواهد خود را بپرستد ولی عملاً خودبراندازی می کند. ولی مؤمن می خواهد غیر را بپرستد خاصه خدا را که گوئی غیرترین است ولی عملاً خود را می پرستد. یعنی ذهنیت و اراده ذهنی انسان واژگونکار و وارونه سالار است زیرا اسیر واژه و واژگونگی است الا اینکه خدای را یاد کند بسیاران، تا از ظلمی که به خود نموده برهد و زیر و رو شود. «شاعران گمراهانند و هر که آنان را بیعت کند گمراه می شود زیرا می گویند آنچه را که نیستند و نمی کنند الا اینکه خدای را بسیار یاد کنند و از ظلم خود توبه نمایند و زیر و رو شوند». سوره شعرا- و بدان که همه ذهن پرستان و واژه بازان شاعرند و شعار دهنده. و جماعت موسوم به شاعر هم این واژگونسالاری را حرفه خود ساخته اند. یعنی کلمه الله است که کارخانه واژگان ذهن را واژگون می سازد یعنی بر مقعد صدق خود می نشاند و هر واژه ای بیان معنای حقیقی اش می شود. یعنی کلمه الله که ذات هر کلمه ای است کلمات را به حق معانی می رساند وگرنه بی کلمه الله، هر واژه ای دارای معنای وارونه است.

۱۴- پس انسان در ذهن خود و بواسطه ذهن خود، خصم خویش است خواه ناخواه. یعنی کافر است بخویشتن! ولی اگر خدای را که غیرترین و دورترین موجود و معنا به ذهن است بسیار یاد نماید بتدریج زیر و رو می شود (منقلب) یعنی قلبی می شود و با خود دوست می شود یعنی مؤمن و عاشق می شود. و آنگاه همه واژه ها و مفاهیم و ارزشهای ذهنی وارونه می گردند یعنی تازه بر حق خود قرار می گیرند و حقیقی و عاقلانه می شوند. یعنی فقط عاشق است که عاقل است و مابقی سرنگون هستند. همانطور که در دوزخ اهالی آن با سر راه می روند و پا در هوایند!

۱۵- اینجانب بارها مردمان کثیری را در شهرها دیده ام که جمله پا در هوا بوده اند که نخست می پنداشتم که دیوانه شده ام بعد فهمیدم که به تازگی عاقل شده ام. بر روی پاهایم راه می روم و لذا بقیه را پا در هوا می بینم!

۱۶- فقط خداست که عاشق خویش است و لذا خلاق و آفریننده است و کسانی که به عشق او، عاشق خود شده اند و دیگر واژگون نیستند زیرا واژگون شده اند.

۱۷- «قلب» در قاموس قرآن واژه بسیار حیرت آور و چند بعدی و دیالکتیکی است. قلبی شدن یعنی عاشق شدن به معنای دگر شدن و غیر شدن هم هست و نیز زیر و رو شدن و نیز خود شدن و نیز مرکزیت و وحدت یافتن. در این لغت کل معنای وجودی و عرفانی و الهی انسان یکجا حضور دارد که عین وحدت اضداد است.

۱۸- روزی صبحگاهان مرد عاشقی از رختخواب برخاست و تازیانه بدست بر بالای سر محبوبش که در خواب ناز بود ایستاد و با تمنا به او گفت: «برخیز! و مرا با این تازیانه بزن وگرنه عشقم را از دست خواهی داد». محبوبش سراسیمه برخاست و لباسش را پوشید و چمدانش را برداشت و خانه عاشق خود را ترک گفت در حالیکه عاشق زار می گریست و می گفت: «گفته بودم که اگر مرا نزنی و از من خون جاری نسازی عشق مرا از دست خواهی داد». بدین گونه معشوق رفت و دیگر بازنگشت. درست آنگاه که عاشق برای همیشه معشوقش را از دست رفته دانست بناگاه از در آمد با تازیانه ای در دست و ضجه زنان از عاشق خود تمنا می کرد که: «مرا آنقدر بزن تا خونم جاری شود وگرنه برای همیشه عشقت را از دست خواهم داد». و بدینگونه بود که جای عاشق و معشوق عوض شد یعنی عاشق، معشوق شد و معشوق هم عاشق گردید. و این عشق جاودانه شد. در این حکایت که عین واقعیت بود کل سرّ عشق بیان شد! آنقدر در این صحنه بمان تا ببینی که چه رخ نمود.

۱۹- آیا براستی عشق یعنی چه؟ اگر ۹۹۹ منزل از منازل عشق و عرفان سراسر شیطان شناسی و شیطان پرستی است و منزل هزارمین آن خدا و خداشناسی و خداپرستی است پس تا هزار معنا و حقیقت و راز از عشق رخ ننماید، حق عشق ادا نشده است. پس حالا حالاها در خدمت حضرت عشق هستیم تا طلوع خورشید عشق از این دفتر و قلم و نویسنده!

۲۰- عشق و معشوق مجازی، نخست دیدنی است سپس شنیدنی و بعد بوئیدنی و بعدش چشیدنی و بعدش لمس کردنی و عاقبت هم وارد شدنی و دست آخر خلق کردنی. و آنچه خلق می شود نه من عاشق است و نه توی معشوق. بلکه اوی عشق است. منظور داستان عشق آدم – حوائی و ازدواج و تولد فرزند است.

۲۱- چشم خدا، گوش خدا، دهان و زلف و ابرو و لب و گونه های خدا. و دست و پای خدا. عطر و بو و رنگ و صدای خدا. براستی این خود خداست که خود را عاشق است و در آغوش می گیرد و می آفریند جانشین خود را که کافر و خصم است. انسان را می گویم! فرزند را می گویم!

۲۲- آدم و حوا تعیّن کلمة الله است: ال – لا!

۲۳- پس «الله» کلمه عشق است.

۲۴- و لذا کلمه الله است که نفس ناطقه را صادق می کند و بدون کلمه الله نفس ناطقه اسیر شیطان و لذا واژگونسالار و فریبنده و گمراه کننده است و لذا از واژه خیر، معنای شر برمی خیزد و از کلمه الله، صفت ابلیس صادر می شود. مگر اینکه کل نفس ناطقه تحت الشعاع نور کلمه الله قرار گیرد: و اللهی شود و تحت فرمان کلمه الله قرار گیرد: کلمة الله هی العلیا- قرآن-

۲۵- زیرا تحت الشعاع نور کلمه الله، همه واژه های نفس ناطقه، عاشق می شوند و صادق می شوند و عاقل. و در غیر اینصورت واژه ها، دیوانه اند یعنی شیطان زده. و چون دیو وارونه کارند. و این مصداق آیات مذکور در سوره شعراء است.

۲۶- حال اگر در رابطه آدم و حوائی و عشق زن و مرد هم کلمه الله فرمان نراند و حقوق اللهی رابطه رعایت نشود این رابطه و عشق هم شیطان زده و واژگونسالار می شوند و عاقبت واژگون می گردند: عشق واژگونه و کذاب!

۲۷- این کتابی است کریم از قلم یکی از کرام الکاتبین و بلکه اکرم الکاتبین! چرا که کرامتی جز عشق نیست و کریمترین عشق ها هم عشق علوی است که ظهور باطن عشق محمّدی است و لذا دارای هویت و جمال فاطمی است.

۲۸- تا بشر عاشق علی نشود دوباره آدم نمی شود. و تا حوا از معشوقیت خروج نکند و به عاشقیت بر علی واری نرسد دوباره حوا نمی شود.

۲۹- آدم و حوا در بهشت ازل هر دو عاشق بر یکدیگر بودند تا ابلیس به میان آمد و وسوسه شجره برخاست و حوا به مقام معشوقیت تنزل یافت و پرستیده شد و سقوط و هبوط هر دو آغاز گشت. زیرا شرک پدیدآمده بود زیرا حوا شریک خدا شده بود.

۳۰- اگر آدم و حوا هر دو عاشق بر یکدیگر باشند خداوند دیدار می شود و لذا جز او پرستیده نمی شود. «زنان شما کشتزار شمایند پس از هر حیث که خواهید بر آنان وارد شوید و خود را مقدم دارید و تقوا پیشه کنید خدای را و بدانید که او را ملاقات می کنید و این مژده ای از برای مؤمنان است». بقره- ۲۲۳

۳۱- «و خداوند را دستاویز ایمانتان در میان مردم مسازید تا نیکوکاری و تقوا و مصالحه نموده باشید که خداوند شنوا و داناست». بقره ۲۲۴- یعنی خداوند را وسیله اثبات و تصدیق و تبرّک خود در مردم مسازید که این شرک آشکار و از کافرانه ترین شرکهاست. که به رسوائی می رسد. بلکه خود را وسیله اثبات و معرفی خدا به مردم نمائید. یعنی خدا را وسیله پرستیده شدن خود در مردم نکنید بلکه خود را وسیله پرستیده شدن خدا در مردم کنید. ولی اکثر مردمان اهل دین، خدا را وسیله پرستیده شدن خودشان می کنند. و این نفاق آشکارست.

۳۲- یعنی دین خدا را وسیله ابراز هویت خود در مردم نکنید بلکه خود را بواسطه اعمال حسنه وسیله اثبات دین خدا سازید. ولی اکثر مردمان از نوع اول هستند و این کفر است.

۳۳- ولی آیا راه نجات از این کفر و نفاق هولناک چیست؟ جز عشق هیچ راهی نیست! عشق به خدا!

۳۴- چگونه می توان بر خداوند عاشق و قلباً عابد شد؟ اطاعت از اولیای الهی! «اگر راست می گوئید که بر خدای عاشقید از رسولان او اطاعت کنید تا خداوند هم شما را عاشق باشد». قرآن–

۳۵- اکثر مردمان به خاطر دیگران دین داری می کنند: جامعه و بازار، حاکمیت تا مطلوب و بلکه معبود باشند و این دین ضد دین است زیرا دین امر به پرستش خدا می کند نه پرستش خود.

۳۶- پس چگونه می توان دین خدا را برای اصلاح و رشد و تعالی و تربیت نفس خود خواست؟ عشق! عشق بخویشتن! ولی هرگز نمی توان عاشق بر خویشتن شد. مگر اینکه دیگری عاشق بر تو باشد تا از وجود دیگری خود را دوست بداری!

۳۷- ولی چگونه کسی بر تو عاشق می شود؟ بواسطه جمال زیبا؟ بواسطه پول و قدرت؟ بواسطه نمایش و شهرت؟ بواسطه سواد و مدرک؟ اینها فقط شکم و زیر شکم دیگران را تحریک می کند!

۳۸- فقط بواسطه نور جمال است که محبوب قلوب می شوی! و نور جمال از کمال باطن است از طهارت و خلوص و بصیرت و عزّت و شرف و معرفت قلبی!

۳۹- اهل باطن باش تا ظاهرت منور و دوست داشتنی شود! «دل خود را زیبا کن تا خداوند گِل تو را زیبا کند». حدیث قدسی- «چرا در خودتان نظر نمی کنید». قرآن-

۴۰- هر که بر باطن خود نظر و در آن تأمل و تفکر کند بتدریج ظاهرش زیبا و دوست داشتنی می شود و قبل از آنکه محبوب دیگران شود محبوب خودش می شود آنکه نظر بر دل خود کند زیرا دل منظر خداست. هر که بر خدا نظر کند منظور دلها می شود.

۴۱- «هرکه خدا را یاری کند خداوند البته یاریش کند». قرآن- این یاری متقابل جز از عشق برنمی آید زیرا «یاری» از نوع تجارت و معامله پایاپای نیست بلکه از جنس دوستی و محبت و عشق است. و کل تاریخ تمدن و معنویت و کمال بشری محصول این یاری بین انسان و خدا در انبیاء و اولیای الهی بوده است.

۴۲- خداوند به یاری خود انسان به خلق جدید و عرفانی انسان می پردازد زیرا این آفرینش عاشقانه است و عشق است که رخ می نماید. و خداوند از انسان یاریگرش اساساً توقع صبر دارد صبر بر بلایا و مصائب و سختی ها. زیرا در این رابطه گوئی انسان یاریگر به مثابه نقطه اتکای اهرم الهی برای دگر ساختن و حرکت و تعالی بشریت است پس باید زیر فشار بار وجود بشریت تاب آورد و صبور باشد که بخشی از این فشارها جنبه نفسانی و روانی و قلبی و شخصی دارد و بخشی دیگر هم جنبه اجتماعی و اقتصادی و عاطفی و سیاسی و فرهنگی دارد که به صورت انواع بلایا، مصیبت ها، بیماریها، تهمت ها و عداوتها و تهدیدهای اجتماعی بروز می کند. و صبر یاریگر بر این فشارها راز تغییر و تحول بشریت است. از نوع کاری که انبیاء و اولیای الهی با خداوند کرده اند و خود این یاریگران الهی نیز در دو دنیا اجرهای معنوی و عرفانی عظیمی یافته اند و در حقیقت نخستین کسانی که متحوّل شده و تعالی یافته و الهی گشته اند خود این

یاریگران بوده اند که نطفه های اوّلیه تحول در هویت بشری در تاریخ محسوب می شوند و چراغ راهنمای تکامل هستند.

۴۳- آدمی تا در رابطه با عشق و عطوفت مردان حق قرار نگیرد نمی داند که اصلاً عشق چیست. و تا کلام اهل حق نشنود نمی داند که علم و حکمت و معرفت و بلاغت چیست. و تا دین این مردان نبیند نمی داند که دین یعنی چه. و تا مروّت و فتوّت آنان نبیند نمی داند که مردانگی یعنی چه. و اینست راز سخن ملائک در آسمان که: نیست جوانمردی جز علی! لافتی الّا علی!

۴۴- این مردان عشقِ حق، الگوی آدمیت هستند. «علی میزان انسان است». رسول اکرم ص –

۴۵- ولی نخستین و برجسته ترین صفتی که از این عشاق الهی به مشام هر کافر و مؤمنی می رسد مهربانی و محبت بی کرانه وجودشان است که گاه مخاطب را در خود غرقه می سازد و کوس اناالحق می زند و برای نخستین بار دوستدار خود می شود تحت الشعاع نور محبت این بی کرانگان!

۴۶- آن نوری که خداوند در کتابش می فرماید که به رسولان و اولیای خود می بخشد تا بواسطه آن مردمان هر که خواهند هدایت شوند به سوی حق، نور محبت است. یعنی دوست داشتن دیگران برای خودشان همانگونه که هستند. و این مستلزم دیدن حقی برتر در وجود مردمان است که لایق دوست داشتن است و دیدن جلال الهی از جمال خلق. همین نور نگاه بستر هدایت است تا مردم هم این حق و جلال الهی را در خود جستجو کنند.

۴۷- افلاطون درباره سقراط می گوید «او مجسمه مهربانی بود». ابوسفیان می گفت که: «محمد ص با محبت خود دل از اعراب ربوده است». یکی از شاگردان دکتر شریعتی می گفت: «درباره دکتر همه حرفها گمراه کننده است او حامل نور عشق بود و بس!» هر انسانی هر جاذبه معنوی که دارد از منشأ نور عشق است چه علمی، چه هنری، چه دینی یا اخلاقی و عرفانی و غیره! یعنی همه ارزشهای والای انسانی منبعی جز عشق ندارند. عشق، میزان است. و باز هم سلطان عشق: در قیامت آخرین میزان عشق است. علی ع – اگر علی میزان انسان است و آخرین میزان انسان هم عشق است پس علی میزان عشق است و همین میزان است که وجود دوستدارانش را از آتش دوزخ مصون می دارد. «هر که بر ولایت علی ابن ابیطالب وارد شد بر من وارد شد و از عذاب من رست». حدیث قدسی-

۴۸- یکی به استناد حدیث فوق الذکر می گفت که «تشیع مذهب نژادپرستی و کیش شخصیت علی است و خود خدا هم مبتلای به این کیش است در تشیع». زیرا او معنای ورود به ولایت علی را در نیافته است و مثل اکثر شیعیان ولایت علی را گریه و سینه زنی برای او و آل او می پنداشت و احتمالاً یا علی یا علی گفتن!

۴۹- کسی که در ولایت علی ابن ابیطالب وارد شده است یعنی کل وجود و زندگیش محاصره و مصادره این عشق گشته است و علوی گردیده است و علی وار! این بدان! وگرنه یزید هم بر حسین گریست و اتفاقاً نخستین کسی بود که مجلس عزا و سینه زنی حسینی براه انداخت در مسجد شام! اکثر خلفای امام کش بنی عباس هم بر حسین گریستند. شاه عباس دائم الخمر و خون آشام هم بر حسین می گریست و خود را سگ آستان علی می خواند!

۵۰- رویاروئی با مردان خدا قیامت دل را برپا می کند که برای عامه مردمان این قیامت دل جز شقاوت محض اظهار نمی شود. و شقی کسی است که این شقاوت دلش را پس از اظهار، انکار می کند. و سعید کسی است که شقاوت دلش را تصدیق نموده و از فرط حیا و شرم دلش می سوزد و نرم و رئوف می گردد و این سرآغاز بخشودگی و توبه و هدایت است.

۵۱- پس آدم بدبخت و شقی آنکس نیست که سنگدل و قسی القلب است چرا که عامه مردمان فاقد نور محبت امام زنده، چنین اند. بلکه بدبخت و شقی آنست که شقاوت و سنگدلی خود را به عینه ببیند و بیازماید ولی انکار نماید و خجالت نکشد و چه بسا مفتخر باشد و توبه نکند. زیرا شقی بودن همان کافر بودن است و مرده دل بودن و بیروح ماندن. «خدای و رسول را اجابت کنید تا زنده شوید و به سوی پروردگارتان بازگردید». قرآن- انسان بی امام زنده که فرستاده ویژه خدا به سوی مردم است، مرده است به لحاظ حیات خاص انسانی. و این مرگ عشق است زیرا حیات دل از عشق اولیای الهی است و دل جز به نور چنین عشقی، زنده نمی شود. و همه اولیای الهی رسولان هدایت خلق از جانب حق هستند و خلفای امام زمان.

۵۲- آیا براستی چرا عشق میزان امور انسان است؟

۵۳- فی المثل به کسی از روی محبت و مسئولیت در خلوت انتقادی کنید اگر قلباً پذیرفت و تصدیق نمود و از شما هم تشکر کرد و بتدریج این انتقاد را در جریان زندگیش به کار بست معنایش اینست که دل زنده و اهل محبت است و عشق را می شناسد. و اگر مکدر و کینه ای شد و انکار نمود دل مرده و بیگانه از محبت است زیرا محبت شما را درک نکرده است. یعنی عشق منشأ عقل است. زیرا انتقادپذیری واضح ترین نشان عقلانیت انسان است و رشدپذیری و دین پذیری و حق پذیری.

۵۴- علی ع می فرماید: «اگر با شمشیر بر صورت مؤمنانم (دوستدارانم) تیغ بکشم ذره ای از محبتشان بمن کاسته نمی شود و اگر کل دنیا را به کافران دهم ذره ای از عداوتشان بمن کاسته نمی شود».

۵۵- و عشق برپا کننده قیامت دل است. و عشق مردان خدا این قیامت را تبدیل به انتخاب سرنوشت دنیا و آخرت می سازد. و همه کسانی که به این قیامت مردان حق دچار می شوند بی تردید دل مردگانند یعنی اشقیائی که از مهر و محبت کمترین بهره و درکی ندارند. پس غایت این قیامت همانا ظهور شقاوت دل آن کسانی است که در رابطه با مردان حق قرار گرفته اند و عشق را چشیده اند. یعنی دلشان نور محبت را چشیده است و شقاوتش به فعل آمده و آشکار گردیده است. پس در واقع حق اینست که این شقاوت دل خود را تصدیق کنند و فرافکنی ننمایند و توبه نموده و باز دست به دامان مهر این عشاق الهی شوند و براستی طلب حیات دل کنند. و این سر آغاز حیات انسانی و روحانی است و آفرینش عرفانی و سیر و سلوک الی الله!

۵۶- و عجبا که اتفاقاً شقی ترین و دل مرده ترین (بیدل ترین) آدمها بسیار بیشتر از سائرین دعوی عشق و عاشقی دارند و عاشقتر از خود سراغ ندارند. فی المثل بنگرید که امروزه چگونه خونخوارترین و ستمگرترین حکام جهان بیش از همه جهانیان دعوی عشق دارند: عشق به خلق و خدا و عدالت و آزادی و سعادت بشر! چرا چنین است؟

۵۷- همانطور که احمق ترین آدمها خود را عالمترین آدمها می پندارند. و کافرترین آدمها هم خود را مؤمن ترین ها می خوانند. و خودخواهترین آدمها هم خود را ایثارگرترین آدمها می پندارند.

۵۸- قبلاً نشان دادیم که فقط یاد خداست که ذهن و اندیشه بشر را بر مقعد صدق می نشاند و انسان بی خدا موجودی واژگونپندار است. و اما یاد خدا مستلزم عشق به خداست همانطور که آدمی همواره به یاد محبوب خویش است وگرنه خدا خدا گفتن محض بی عشق و بدون یاد وجودش حداکثر ذهن را کرخت و بیهوش می کند و این وضعیت می تواند حاصل تکرار هر واژه دیگری هم باشد.

۵۹- اصلاً کار ذهن، ادراک نیست بلکه قیاس است. ادراک کار دل است و دلِ مرده کار نمی کند. و اینست که خداوند در کتابش عقل و فقه و علم و حکمت و شعور و تفکر را جملگی از ایمان دل می داند و ایمان دل حاصل دلِ زنده است و دلِ زنده حاصل عشق است.

۶۰- مسئله دیگر اینست که اصولاً عامه بشری نیازهای خود را مقامات وجودی خود می پندارد و این نیز وجهی از واژگون پنداری یک انسان فاقد دلی زنده و عاشق است. یعنی انسانی که در قحطی محبت است خود را عا شق می پندارد و انسانی که در قحطی ایمان است خود را مؤمن کامل می پندارد و انسانی که در قحطی عقل است خود را عقل کل می داند و انسانی که در قحطی شجاعت است خود را پهلوان می پندارد. و انسانی که در قحطی دل است خود را اهل دل می خواند و...

۶۱- انسان بی عشق و دلمرده، سرنگون است و ای کاش مغزش اصلاً فلج و مرده باشد بلکه واژگون پندار و واژگون سالار است یعنی ضد عقل است.

۶۲- پس عشق عرفانی مردان خدا احیاءگر عقل و دل مردمانی است که در قبال این عشق صدق و اطاعت بی چون و چرا پیشه کنند. زیرا اطاعت با چون و چرای یک ذهن واژگون سالار از اطاعت نکردن هولناک تر است.

۶۳- همانطور که دل سنگ شده و بی جان هم بکلی راکد و منفعل نیست بلکه ضد عشق است و فقط شقاوت را می پذیرد و تصدیق می کند یعنی واژگون- احساس است. و این معنای دل ضد دل است . دلی که خصم صاحب خویش است همانطور که آن ذهن هم دشمن عقل صاحبش می باشد. این بدان!

۶۴-چون عشق دارای منطقی بی چون و چرا و فوق علیت است پس بواسطه اطاعت بی چون و چرا قابل دریافت و هضم و جذب است و این تنها راه و روش عشق پذیری و حیات پذیری و روح پذیری و حق پذیری است در این قیامت صغرای دل.

۶۵- قیامت کبرا هم در حقیقت ظهور عشق کبرای خداوند است که ظهور جمال وحدانی اوست و مهر مطلقه اش به عالم و آدمیان! و اینست که کافران می گویند: ای کاش خاک می بودیم!

۶۶- ولی اگر مردمان در قبال قیامت صغرای دل در حیات خاک در رابطه با عشق الهی عارفان صادقانه بگویند که: ای کاش خاک می بودیم! و سپس در حضور حضرت عشق سجده کنند و مرید و مطیع شوند در قیامت کبرا سرفراز و رستگارند و در آن ظهور کبیر عشق بر جنت عشق وارد می شوند.

۶۷- براستی دل چیست؟ علی ع که خود دل شناس ترین انسان تاریخ است می فرماید: در جهان هستی موجودی حیرت آورتر از دل ندیده ام .

۶۸- کل جهان هستی لامتناهی برای خدمت به دل آدمی پدید آمده اند تا دل به مقام و حیات و قدرت و بصیرتی برسد تا بتواند در جهان هستی خالقش را دیدار کند و بشناسد و عشق ورزد.

۶۹- کل تاریخ تمدن بشری تاریخ سیر و سلوک و تکامل دل آدمی است. و تاریخ دین نیز تاریخ تعلیم و تربیت دل است. و تاریخ تحول نبوتها نیز تاریخ تحول دل است. و ختم نبوت هم سرآغاز پیدایش نخستین دل کامل است که توانست که خدای را در عالیترین مقامش دیدار کند. و امامت هم بعنوان مذهب آخرالزمان، مذهب دل است و دل شناسی.

۷۰- و قیامت نیز از هر دو نوعش آن هنگامی است که ماهیت و مقام دل انسانها آشکار می شود زیرا دل، آن مخزن و ذخیره نهان وجود آدمی و همان توشه ابدی اوست که وارث حیات و هستی خاکی اوست.

۷۱- قیامت آن هنگامی است که شقاوت دل کافران و لطافت دل مؤمنان و محبت دل مخلصان رخ می نماید در درجات شقاوت و لطافت و محبت.

۷۲- دل وارث و وصی نهائی کل وجود انسان در جهان است.

۷۳- دل، لامکان وجود است یعنی متافیزیکِ فیزیک انسان است. یعنی ازلیت برجای مانده در ابدیت است. و بی زمانی زمانیت جان آدم است. عدمیت قبل از خلق عالم است. همان عمای ازلی حق است. خلاء مطلق در تن است. یادگاریِ وجود از دوره عدم است: بودِ نبود!

۷۴- و اینست که بقول رسول اکرم ص ، کل جهان لامتناهی نمی تواند خداوند را در بر گیرد ولی دل مؤمن می تواند.

۷۵- دل، حضور خالق در مخلوق است.

۷۶- دل، نقطه احدیت ازل در کثرت بَدَل است.

۷۷- دل، نقطه اتصال خالق و مخلوق است.

۷۸- دل، مرز بود و نبود است.

۷۹- دل، فرق عاشق و معشوق است.

۸۰- دل، آغوش خالق برای مخلوق است. و آغوش مخلوق برای خالق.

۸۱- دل، حجله وصل انسان با خویشتن است.

۸۲- دل، درب ورود انسان به عالم غیب است و درب نزول عالم غیب به انسان است.

۸۳- دل، دلیل وجود است.

۸۴- دل، حس هستی است.

۸۵- پس واضح است که چرا انسان دلمرده یا بیدل و سنگدل، انسانی بی وجود است و انسانیتش مرده. «ای مؤمنان به یاد آورید که مرده بودید و خداوند شما را به دینش زنده کرد».قرآن- و اینست که خداوند بدترین عذابها را نصیب کسانی می کند که دلشان به نور حق زنده شده و دوباره کافر شدند و ایمانشان را معامله کردند. و عذابی بدتر از کور شدن پس از بصیرت و کر شدن پس از شنوائی، و فاسق شدن پس از عشق و احمق شدن پس از هوشمندی دل نیست. و اینست عذاب عظیم!

۸۶- واقعه زنده شدن دل همان اهل دل شدن انسان است یعنی در عشق قرار گرفتن. و آدمی دستش از دلش کوتاه است زیرا خداوند حائل است بین انسان و دلش. و لذا فقط از طریق اتصال به اوست که می توان به دل رسید و مقیم دل شد و زنده گشت. و یاد مستمر خداوند هم ممکن نیست الا در عشق و ارادت عرفانی نسبت به عارفی واصل که دلش عرش خداست. یعنی از طریق ارادت به عشق عرفانی عارفی واصل به یاد خدا می رسی و خدای را باور می کنی در جانت. و از طریق این یاد ملحق به دل خویش می شوی که ازلیت وجود توست و در الحاق به این ازلیت است که نور ابدیت را در خود می یابی و اول و آخر هستی ات بهم می رسد و اینست معنای انسان کامل!

۸۷- مؤمن از طریق اتصال و اتحاد با پیر طریقتش با خدای خویش مربوط شده و بر صراط قرار می گیرد و به دلش وارد می شود و این اتحاد ذهن و دل انسان است و نجات از واژگونسالاری اندیشه و احساس!

۸۸- و وای بحال آنکه در عشق و ارادت عرفانی با پیرش نیز بازی و بولهوسی کند و دل و سر نسپارد و خالصانه اطاعت نکند و برای توجیه این بازی به خدای خیالی و ذهنی قدیم خود که همان ابلیس نفس است رجوع کند که این عین اشد شرکی آشکار است بین خود و پیر! و رسوائی و ابطال و فساد حاصل از این نوع شرک در تاریخ عبرت جهانیان است.

۸۹- برای توجیه دل نسپاردن به امر امام زنده، توسل بهر چیزی عین پیروی از شیطان است مثل استخاره و قبر امام و مشاور و والدین و عرف و علم و فن و... و چه خوش گفت شریعتی بزرگ که: وقتی با امام خود نیستی، گردش بدور خانه خدا و مجلس عیش فاسقان یکی است. و بلکه آن یکی پلیدتر است. از آن ابن ملجم بیرون می آید و از این ولید!

۹۰- آنکه بخشی از دلش را می دهد و نیمی دگر را نمی دهد دیوانه ای چون ابن ملجم می شود و یهودا. و بنگر ابن ملجم ها و یهوداهای دورانها را. و مپندار که تو خود از اینان نتوانی شد.

۹۱- وای بر شرک عشق نژادی و عشق نزادی که تو را چوب دوسر نجس می سازد و منفور دنیا و آخرت. و از همه هولناکتر منفور دل خودت!

۹۲- عشق نژادی، پناهگاه و بهانه ابلیسی جهت خیانت به عشق نزادی (عرفانی) است همانطور که در قرآن کریم مکرراً آمده است: زنم حامله است، فرزندم تب دارد، مادرم پیر و علیل است و... و بعد می بینی که دنبال عیاشی و هرزگی وبولهوسی خویشتن است و کمترین توجهی به همین عزیزان خود ندارد. براستی که چقدر صبر دارد این خدا. و چقدر مهربان است. و وای به هنگامی که این صبر به پایان رسد و مهلت تمام شود.

۹۳- این بدان که بولهوسی و شقاوت امر واحدی است. بولهوسی عین بی عهدی و بیوفائی و روسپی گری است. بولهوسان اسباب بازی دست شیاطین هستند و شیاطین به امر حق این بولهوسان را به زیر سُم شقی تر از خودشان می اندازند تا نرم شوند.

۹۴- کل سرگذشت بشر، سرگذشت دل اوست و لاغیر! لامکانی که قرار است محل جلوس و فرمانروائی حضرت باریتعالی شود: عرش خدا! پس وای به آن هنگام که این لامکان، مکان و اهل مکان را در آغوش گیرد و نابود گردد و قلمرو شیاطین شود.

۹۵- دل عارف، خانه خداست پس دل مرید هم باید خانه مرادش باشد به تمام و کمال ورنه لانه اجنه و شیاطین می شود پس از زنده شدنش. اینست که ابن ملجم که روزی دلش به عشق علی زنده شد ولی دل را به مولایش نسپرد، به تصرف شیطان درآمد و صاحبش را امر به قتل امامش نمود. ولی دل ولید دائم الخمر که هرگز به چنین عشقی زنده نشده بود هرگز میل و شهامت چنین جنایتی را نیافت: آیا بتو خبر دهم بدترین عذابها از آن کیست؟ آنکه ایمان آورد و زنده شد و سپس ایمان بفروخت و شقی گردید. قرآن-

۹۶- پس بدان که چیست تفاوت عمر و معاویه. تفاوت ابن ملجم و خالدبن ولید. تفاوت قیصر و یهودا. دلی که زنده شد و حق این حیات الهی ادا نکرد. و دلی که هرگز زنده نشد! اینست فرق کافر جاهل و منافق دانا! و اینست که خداوند همواره منافقان و دین فروشان را تحت سلطه کافران جاهل قرار می دهد. مثل سلطه آمریکا بر جهان اسلام! و این عین عدالت است.

۹۷- آنکه شقی تر و دلمرده تر است مورد عشقی شدیدتر و عمیق تر و کاملتر و لطیف تر و محسوس تری از جانب عارف قرار می گیرد تا زنده شود یعنی نیاز بیشتری به دمیده شدن روح از جانب مرادش دارد تا چشم و گوش و هوش جانش احیاء گردد و حقایق و حجت ها و آیات الهی را دریابد و تسلیم و مرید شود و آدمیت خود را بپذیرد و صاحب وجود گردد. و اگر انکار و شرک و نفاق ورزد بهمان میزان به عذابهای الهی مبتلا می شود تا از راه دوزخ، وجود یابد و به لقای پروردگارش برسد.

۹۸- این حیوان دوپا و شرور باید آدم شود و می شود یا به نور عشق و عرفان و از راه بهشت و یا در ظلمت فسق و جهل و از راه دوزخ. «ای فرزند آدم پس کی بخودت رحم می کنی و طالب بهشت من می شوی» حدیث قدسی-

۹۹- از ویژگیهای آشکار اشقیاء، غرور و افتخار و نازشان است در انظار به کردار و گفتار خاصه در قبال مردان خدا. و این خود شیطان است که در نفوسشان بخود می نازد و می بالد و غرق افتخار و پز و جلوه گری است که: بیا نازم بکش تا شاید ایمان آورم !! کالبد این بدبخت بالاخره در آتش غرور شیطان در دوزخ خواهد سوخت و پروبال نازش خواهد ریخت در همین دنیا به انواع امراض عجیب و غریب جسمی و روانی. شیطان مأمور و معذور است. «شیطان به امر خدا به هر گناهکار متکبری نزدیک می شود تا رسوایش سازد». قرآن- تا لااقل پس از رسوائی توبه کند. ولی افسوس که آدم متکبر به رسوائی خود هم افتخار می کند و آنرا برای خود تبدیل به هویت می سازد. بنابراین اگر در صاحبان ناز مواجه با اشد شقاوت و قساوت شدی حیرت مکن!

۱۰۰- «و آنانکه ولایت غیر خدا را پذیرا شدند خود خدا حافظ آنهاست و تو وکیل آنها نیستی ... آیا غیر خدا را ولی خود قرار دادند پس خدا ولی آنهاست و زنده می کند مردگان را و بر هر کاری تواناست. و در آنچه که اختلاف کردید حکمش با خداست...». سوره شوری-۶-۱۰. در این آیات آشکارا سخن از ولایت مردان خداست نسبت به مؤمنان که این ولایت عین ولایت خداست و خدا خود حافظ و وکیل و حاکم بر این ولایت است. و خداوند حقانیت این مرد خدا را در درون و برون مؤمنان آشکار می سازد؛ در خواب و بیداری و کشف و شهود و حجت عقل تا بدانند که او حق است و در آئینه وجودش خدای را دیدار خواهند کرد ولی اکثراً در دیدار با خدا تردید دارند: «بزودی می نمائیم نشانه های خود را در باطن و ظاهر نفس هایشان تا معلوم گردد که او حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت بر این حق شهادت می دهد. ولی بدانید که ایشان از ملاقات پروردگارشان در تردیدند. بدانید که او بر همه چیزها احاطه دارد» فصلت ۵۴-۵۳.

۱۰۱- بخدا که قرآن کریم چه مهجور و مظلوم است در نزد خوانندگانش. پروردگارا ما را عفو فرما از اینهمه تحریف و تکذیب که در کلامت نموده ایم. «و رسول می گوید بار خدایا این کتاب چه مهجور است در نزد خری که بارش کتابست». فرقان ۳۰- جمعه۵-

۱۰۲- «خداوند دلی را که حامل قرآن باشد عذاب نمی کند». رسول اکرم ص-
مسلماً آن قرآنی که در دل جای می گیرد قرآن لفظی و واژوی و کتابی نیست پس چیست؟ در دل فقط عشق است که جای می گیرد عشقِ چیزها. از جمله عشق قرآنی. و عشق قرآنی یا قرآن عشق وجود اولیاء و عارفانی است که به مثابه قرآن ناطق هستند و قرآن در قلوبشان تبدیل به عشق کسی شده است که گوینده قرآن است. عشق به خدا یا عشق به کسی که عاشق خداست همان عشق قرآنی است زیرا چنین عاشقانی در بیان، جز قرآن نمی گویند. این همان قرآنی است که از محمد ص در قلوب محمدیان وحی می شود: و اینست آن وحی ای که وحی کرده می شود- نجم ۴- پس در حقیقت خداوند علیین و مریدانشان را عذاب نمی کند که وارد در عشق حق هستند. این همان ولایت علی است که ولایت قرآنی است.

۱۰۳- این بدان هر چه که در کتاب قرآن درباره رسول و خطاب به رسول آمده است درباره و خطاب به عارفان محمدی هم هست که وارثان علم محمدی هستند و رسولان محمدی در آخرالزمان می باشند و نائبان امام زمان.

۱۰۴- می دانیم که محمد ص به هنگام وحی الهی که نزول کلام الله در دل او بود از فرط مستی و عشق، بیهوش می شد و غش میکرد. چرا که آن شرابهای کافوری و زنجبیلی و طهوری انواع و درجات کلام خدایند که به گوش دل مخلصان می رسد. این همان باده عرفانی حق است که از زبان اولیای محمدی هم در گوش جان مریدان ایجاد عشق و مستی نموده و زنده شان می سازد و پاکشان می سازد. و آنکه از این کلام در هوشیاری اطاعت به فعل نمی کند دچار نفاق و شقاق شده و دیوانه می گردد و هلاک می شود. زیرا آنچه که این مستی حق را در وجود آدمی خلاق می سازد اطاعت بی چون و چراست وگرنه این مستی موجب جنون و جنایت می شود و هلاکت!

۱۰۵- «و روزی که ظالم به دندان می گزد دستانش و می گوید ای کاش به راه فرستاده خدا می رفتم. ای وای ای کاش فلانی را به دوستی نگرفته بودم چون ذکرم را از یادم برد از بعد آنکه آمد. که شیطان، انسان را از راه باز می دارد». فرقان ۲۹-۲۷ – همواره هرکسی را در آستانه انتخاب بین حق و باطل، دو دوست است: یار دست راست و یار دست چپ! یار فسق و فجور و دروغ و دغل و جفا و فریبکاری. و یار عشق و صدق و پاکی و وفا و معرفت! و بقول قرآن هیچ کس به تنهایی به بهشت یا دوزخ نمیرود. آدمی به تنهایی به هیچ سوئی نمیرود. نه به خدا می رسد و نه شیطان. یعنی همواره حیوان باقی می ماند حیوانی شرور! یعنی آدمی به قدرت دل حرکت می کند و رشدی بهشتی یا دوزخی می یابد که الهی یا شیطانی می شود. یعنی بستر حرکت بهر سوئی، دوست داشتن است، عاشقانه یا فاسقانه، کافرانه یا مؤمنانه، عارفانه یا جاهلانه! و طبیعی است که دوستی های فاسقانه به عداوت می انجامد به دلیل آنکه به عذاب می رسد و هر یک طرف مقابل را مسبب این فریبکاری می داند و لذا در دوزخ یکی از موضوعات جدال دوزخیان همین امر است که مسبب عاقبت دوزخشان چه کسی از دوستانشان بوده است. قرآن-

۱۰۶- ولی خداوند هیچ کس را باعث و مقصر گمراهی و دوزخ دیگری نمی داند و می فرماید: که خود به خود ستم کرده اید آنهم با آگاهی. و می دانید و می دانید هم که دروغ می گوئید. یعنی هر کسی خودش را فریب داده است و علت این خود- فریبی همانا غرّه شدن به کرم پرورگار است که از وجود اولیای الهی دریافت می شود زیرا با خود می گویند که: امکان ندارد که او ما را قهر و غضب و لعن کند پس بهتر است که به بولهوسی های خود هم برسیم!! «ای رسول زین پس آنانرا که ایمان را به کفر فروختند و توبه نکردند بمن واگذار و بیش از این برایشان دعا مکن که اجابت نمی کنم. از بس که برای کافران دعا کرده ای و برای هدایت آنان خون دل خورده ای کم مانده است که دلت از چشمانت بیرون آید. از آنان روی برگردان و در هدایتشان اصرار مکن و شرک مورز که تو را چنان عذاب کنم که هیچکس را چنین عذاب نکرده باشم...». قرآن-

۱۰۷- آنچه که در آدمی موسوم به «ظرفیت» است همان ظرف دل است و اینکه اصلاً او را دلی زنده هست یا نیست و اگر هست چه وسعتی دارد. بدان که انسان بی امام را هیچ ظرفیتی نیست خاصه ظرفیت درک و دریافت محبت. زیرا دلی نیست. و آنچه که بر ظرفیت دل می افزاید اطاعت بی چون و چرا از امام است و این توسعه ظرفیت خود اجر اطاعت است که عشق برتر و بیشتری را از امامش طلب می کند و می یابد و تعالی پیدا می کند و لامتناهی و الهی می شود تا آنجا که خورشید عشق در دلش طلوع می کند و خود نورش را بر جهانیان می گستراند.

۱۰۸- اگر بخواهیم از عشق بگوئیم و بلکه الهی ترین عشق هم بدون وجود زن، هذیانهای یک زاهد ریاکارست که در خفا یا زنا می کند یا استمناء. و نفرتش از زن، او را به جنگ با خدا کشانیده است.

۱۰۹- عجبا که خود خداوند خالق، دیدار جمالش را در جماع زناشوئی وعده می دهد ولی زاهد ریاکار خود خدا را هم سانسور می کند و گوئی از خود او هم مقدس تر است «زنان شما کشتزار شمایند و بر آنان وارد شوید هرگونه که خواهید و خود را مقدم دارید و بزودی خداوندتان را دیدار می کنید». قرآن-

۱۱۰- نیچه در «چنین گفت زردتشت» از زبان زردتشت می گوید« زنی که با تمامی عشقش فرمان می برد با خود می گوید: بنگر که جهان هم اینک در حد کمال است و من هم با آن کاملم.» ولی پیرزنی در تصدیق این سخن زردتشت می گوید: و اما یک نکته کوچک دیگری هم هست که بی آن نتوان زن را تحمل کرد و آن نکته اینکه: چون به سراغ زن می روی تازیانه را فراموش مکن!

۱۱۱- منظور اینست که زن در اطاعت کامل از عاشق خویش است که کامل می شود در نزد خودش. و این بی تازیانه ممکن نمی شود. و براستی زنان در قلب خود شاکر تازیانه مردان خویشند و چنین زنانی هرگز مردان خود را ترک نمی

کنند. این حقیقت تلخ را اینجانب به تحقیق کامل به یقین دریافتم هر چند که تلخی آن خون مرا تلخ می کرد. و هر چند که خود هرگز بدلیل رسالتم که معرفت مطلق است از این حقیقت تلخ بهره ای نگرفتم. هر چند که بارها از زنان شنیدم آنگاه که خود را هلاک کرده بودند: ای کاش مرا تازیانه می زدی! و این راز نیز یکی دیگر از علل ایمان و ایقانم به قرآن کریم بوده است که براستی کلام خداست.

۱۱۲- زنی که عشق مردش را بواسطه نوازش و بوس و لطافت نمی پذیرد تا اطاعتش نکند این عشق به ضرب و زور و زخم تازیانه بر تن زن نفوذ می کند و او را به اطاعت می کشاند. زیرا اطاعت ناپذیری زن از عاشق خود عین عشق ناپذیری اوست که از بیوفائی و پرجفائی اوست یعنی از اراده به خیانت.

۱۱۳- درست است که زن عملاً به خودش خیانت میکند و خود را هلاک می سازد ولی او مقیم در دل مرد است و با این خیانت به خودش از مردش هم انتقام می ستاند و زن این را می داند. از این منظر می توان بد ذاتی زن غیر مؤمن را که عین شیطنت اوست و عداوتش با عشق الهی، دریافت.

۱۱۴- زن خصم عشق مرد به خویش است فقط از این رو که: چرا او عاشق است و من نیستم! و لذا عشق مرد را انکار می کند و عمری با آن می جنگد! و این بخل، ذات کفر زنانه است. بخلی که عین بخل به خویشتن است. و این هسته مرکزی حماقت زن است که مهد مکر و ظلم اوست. و اینست که رسول خدا اکثر زنان را اهل دوزخ و اکثر اهل دوزخ را زنان می خواند.

۱۱۵- حقارت زن در قبال عشق مرد اساس همه امراض و کفران و کیدهای اوست. بخصوص که این عشق ذاتاً او را امر به اطاعت می کند چه مرد بخواهد و بگوید و چه نخواهد و نگوید! در حالیکه همین اطاعت از عشق است که زن را به مقام عاشقیت می رساند و اینست معنای حقیقی یگانگی حقوق زن و مرد. یعنی زن تا به مقام عاشقیت نرسد با هیچ چیزی ارضاء نمی شود و همتای مرد نمی گردد و از این حقارت و کفر و عداوت رهایی ندارد. زیرا آدمی در مقام عاشقیت است که احساس وجود می کند. هر چند که مرد هم اکثراً بدلیل ادا نکردن حقوق عاشقی، از وجود ساقط می گردد و بدین طریق در پستی خود با زن برابر می شود: برابری در رذالت و شقاوت و کفر!

۱۱۶- همانطور که قبلاً هم اشاره کرده بودم، اینجانب به تحقیق آماری به یقین دریافتم که اکثریت زنانی که خواهان طلاق می شوند در حقیقت خواهان تازیانه هستند و نمی یابند. و بندرت زن کتک خورده ای طلاق می گیرد زیرا بالاخره عشق مردش در خونش جاری شده است.

۱۱۷- و هزار البته اگر مردی براستی از سر عشق و مسئولیت الهی خویش و برای تنبیه زنش بدلیل عدول از حدود الهی و نه از روی کبر و خشم و انّانیت، زنش را تازیانه زند عشق و ایمان را در قلب زنش کاشته است که: زنان شما کشتزارهای شمایند! قرآن-

۱۱۸- مردی که از سر عشق و ایمان، زنش را تنبیه کند دل خودش را ادب کرده است از هرزگیها و بولهوسی ها. چرا که زن، صورت باطن مرد است. و لذا چنین نوعی از تنبیه، یکی از برترین مجاهدتها و ایثارگریها و ریاضت های مرد است و خود او را به بیداری برتری از جان می رساند. این بدان و در آن بسیار اندیشه کن!

۱۱۹- ای مرد! بزدلی و مفلسی و دریوزگی و عورت ذلیلی خودت را به حساب عشق و ایثار و صبر منه که بالاخره رسوا می شوی!

۱۲۰- کسی که بر معشوقش بدلیل خطا یا گناهش، خشم بگیرد و قهار شود، خدای را از خود خشنود ساخته است و خود را لایق هدایت نموده است زیرا بر دل خویش خشم گرفته است. که علی ع فرمود «دلم هرچه خواست بر خلافش عمل کردم و به خدا رسیدم». تا آنجا که دلش بیت الله شد یعنی اراده اش با خدا یکی شد. «و هرکسی از شما را خواست که مستقیم سازد پس اراده نکند او الا اینکه خدا اراده کند که پروردگار عالمیان است». تکویر ۲۹-۲۸ و این رابطه مستقیم و بیواسطه با خداست.

۱۲۱- آنچه که زن را هلاک می سازد بازیهای او در قبال عشق مردش می باشد. زیرا زن در بازیهای تو در توی خود گم می شود تا آنجا که بازی خود را باور می کند و مجسمه شیطان می شود. در چنین مواقعی فقط و فقط و فقط تازیانه مرد است که این بازی را ختم نموده و زن را بخود آورده و شیطان را می رماند. و اگر مرد چنین نکند بر او و بر خود اشد ستم را مرتکب شده است. چون حکم خدا را زیر پا نهاده است.

۱۲۲- آنجا که زن، تازیانه- واجب شود و مرد حدّ الهی را جاری نکند دل زن از مردش به اشد انزجار می رسد و این قانون خداست که در دل زن جاریست. این راز را بدان و اطاعت نما!

۱۲۳- عشق مجازی یعنی عشق مرد به زن در حقیقت واقعه، هدفی جز تنها سازی دل مرد و تفرید و تجرید نفس او ندارد تا از فرط این فراق روی به خدا کند یعنی عشق مجازی را به عشق حقیقی تحویل و تأویل نماید. اگر این حقیقت در عشق درک و تصدیق نشود عشق جز سقوط در درک اسفل السافلین غایتی در عالم خاک ندارد.

۱۲۴- ماجرای اساطیری عشق شیخ صنعان که قطب زمان خود بود و چهارصد شیخ کامل وی را مریدی می کردند به دخترک ترسای می فروشی فاسق یک نماد کامل از حقیقت عشق مجازی است که حتی مردان خدا و عارفان واصل را هم جهت خلوص و تعالی و توحید برتر بکار می آید. همانطور که شیخ صنعان در غایت این ماجرا که دوباره از عشق مجازی به عشق الهی بازگشت در خطاب به مریدش گفت که: بین من و او غباری در میان آمده بود که از میان رفت.

۱۲۵- عشق مجازی در گلوگاه و آستانه هر جهش و عروج عرفانی به سراغ سالک حق می آید و او را هر بار به تعلق و اراده به وصالی شدیدتر می رساند و یک قدم مانده به وصال فراق حاصل می گردد و سالک به تنهایی وتفرید بیش از پیش می رسد و انگیزه ذاتی برتری برای پرواز و وصال حق می یابد و این بار تقرب و وحدتی برتر را ممکن می سازد. در حقیقت عشق مجازی تدارک پروازی جدید است و به مصداق اجابت دعای سالک برای این عروج می باشد. منتهی خود این عشق مجازی هدف نیست. هرکه آنرا هدف انگارد گمراه و چه بسا ساقط می گردد.

۱۲۶- عشق مجازی که عرصه بیگانگی عاشق در معشوق است هر چه که این عشق شدیدتر باشد این از خودبیگانگی هم عمیق تر است و لذا فراق حاصل از آن هم سوزاننده تر است و لذا اراده به رجعت به دل خویشتن که خانه خداست هم قدرتمندتر رخ می دهد و لذا وصال با حق هم کاملتر از قبل می گردد و ظهور سالک از خویشتن هم نابتر و منورتر می شود: ظهور حق! و این حقایق و اسرار را اگر سالکان ندانند بی تردید در هر عشق مجازی دچار هلاکتی شدیدتر شده و عاقبت چه بسا کافر و تباه و سنگدل می گردند که این فاجعه است زیرا کینه از معشوق در فراق، دل را می کشد. پس نجاتی جز معرفت بر عشق نیست.

۱۲۷- و امّا چه بر سر معشوق می آید؟ معشوق نیز در هر عشقی زنده تر و دلش خلاقتر می شود ولی از آنجا که اصولاًدر عشق مجازی، طرف کافرکیش و بیوفا معشوقه است (زن) دچار عذابهای عظیم می گردد و در این عذابها کبر و غرور و ناز و مکر و بازیهایش بر سرش می شکند و به روشی دوزخی پاک می شود و اگر توبه کند عاقبت بخشوده شده و رستگار می شود همانطور که دخترک ترسا در ماجرای عشق شیخ صنعان پس از آنهمه مکر و پلیدی و فساد و عناد با دین شیخ، بیدار شد و به نزد شیخ توبه کرد و چنان شهادتی خواند که به آنی به اوج ایمان و عشق عرفانی رسید ولی ظرف دلش تاب تحمل آنرا نیافت و در جا از دنیا رفت ولی بخشوده و رستگار!

۱۲۸- این بدان آنچه که هرز گی و بیوفائی و بولهوسی و روسپی گری زن نامیده می شود و پلیدترین صفت او می باشد و کوتاهترین راه رسیدن او به دوزخ است برای خود زن، « عشق بازی» نامیده می شود و لذیذترین و مستی زاترین همه بازیها و اعمال اوست برای خود او. و در این بازی و لذت و مستی شیطانی است که به غایت تباهی و انهدام می رسد و بناگاه خود را یک روسپی حرفه ای می یابد که«عشق بازی» تبدیل به شغل و تمام هویتش شده است.

۱۲۹- در شرح شخصیت دخترک ترسا و پدرش در کتاب منطق الطیر عطار بوضوح به غایت فساد اخلاقی و کفر و عناد و شقاوت باورنکردنی این دخترک آگاه می شویم و درمی یابیم که عشقی کمتر از قدرت عشق شیخ صنعان قادر به احیای دل و نجات روح این دخترک نبود. همچنین عشقی کمتر از این هم نمی توانست شیخ را به معراج برتری برساند آنهم اشد عشق به دختری دارای اشد کفر و شقاوت می توانست شیخ را به اشد فراق و دلسوختگی و تنهایی برساند تا به اشد عشقی برتر به خدایش متوسل و متصل گردد تا به اکمل یگانگی برسد و اکمل ظهور حق از جان خویشتن!

۱۳۰- بدینگونه و با چنین شدتی از عشق و فراق و جفا و ناکامی و سوز و گداز است که آدمی از ذات خاک و خاکیان منزه و پاک شده و لایق الحاق به جان جانان می شود و فنای مطلق در ذات مطلق خدای عشق! پس بدین لحاظ بایستی معشوقه را مأمور و معذور دانست که کل جفایش فقط در حق خودش بوده است و اهل معرفت را خدمتی بزرگ نموده است.

۱۳۱- اینجانب نیز همه مراحل و مدارج و معراجهای روحانی خود را از کودکی تاکنون به یاری سکوهای پرش عشق های مجازی طی نموده ام «و این سنت خدا در جهان است و سنت او را هیچ تغییری نیست». قرآن –

۱۳۲- پس باید عشق مجازی را سکوی پرش و نردبان صعود و بمب انفجار و خروج از عالم خاک دانست و نه بستر وصال و کامیابی! این بدان!

۱۳۳- پس عشق مجازی در مردان خدا اساساً عشق به زنانی کاملاً ضد هویت معنوی این مردان است یعنی عشق به کافردل ترین و شقی ترین زنان. الا عشق انسان کامل و خلیفه مطلق خدا که در یگانگی مطلق با او قرار دارد و چشم و گوش و دست و اراده اوست و عین اوست و مظهر ذات هاهوتی اوست. که در اینصورت معشوق هم جمال فطرت خود اوست نه تنها ضد او نیست که خود خود اوست. مثل عشق علی ع و فاطمه س که منجر به نور امامت حق در عالم گشته است و نور عشق هدایت همه سالکان و عارفان است.

۱۳۴- عشق مجازی ویرانگر همه تمایلات و بستگیهای دنیوی انسان است و آدمی در هر یک از این عشق ها، طبقه ای از وجودش را از دنیا و اهلش می زداید و عاقبت تبدیل به خرابات مغان می شود که: در خرابات مغان نور خدا می بینم!

۱۳۵- بدین لحاظ باید گفت که همه بدبختی ها و هلاکتهای بشری حاصل عشق نشناسی اوست. و این کتاب جبران کل تاریخ جهل و جنون بشری درباره عشق است و احیاگر تاریخ و رهائی بخش انسان به سوی بهشت محبت الهی بر روی زمین!

۱۳۶- بازی زن با عشق مرد همچون بازی یک کودک با یک اسباب بازی عجیب و غریب است که تا آنرا خراب و نابود نسازد بازیش پایان نمی پذیرد و ارضاء نمی گردد. با این تفاوت که خود زن هم در این تخریب، تباه می شود.

۱۳۷- از طرفی دیگر زن خیلی خوب می داند که به لحاظ حساب و کتاب و ارزیابی صفات و اخلاقیات خویشتن مطلقاً لایق عشق مرد نیست. و لذا یا مرد را دیوانه میداند و یا حقه باز و شیاد و بازیگر. و به هر حال به عشق او اعتماد ندارد. و همین بی اعتمادی اساس بازی زن است.

۱۳۸- و نیز تلاش زن در عدم وصلت دائم (ازدواج) با عاشقش نیز بیان دیگری از این ناباوری و عدم اعتمادش به مرد و عشق اوست یعنی با شناختی که از خودش دارد می گوید که اگر ازدواج کنم گند من درمی آید و عشق باطل می گردد پس بگذار این عشق دورا دور جاودانه بماند و او مرا فرشته آسمان و الهه زمین پندارد. و این نگرش و قضاوت و برخورد زن با عشق مرد تماماً دال بر عدم شناخت او در حق عشق و ناباوری او به رحمت خداست. یعنی جهل و کفر زن اساس بازی او با عشق و خیانتش در عشق می باشد. زیرا زن می پندارد که عشق مرد بایستی بدلیل خوبیهای صفات و خلق و خوی او باشد در حالیکه او تقریباً هیچ چیز خوبی در خود نمی بیند. او نمی داند که عشق مرد به او برخاسته از کمال رحمت خداست در حق او درست بدلیل غایت کفر و تباهی و شقاوت و بخل و جهل و زشتی های صفاتش، تا توبه نموده و ایمان آورد و خود را اصلاح کند به امید و قدرت این عشق.

۱۳۹- ای زن! بدان که تو بخودی خود مطلقاً لایق هیچ عشقی نیستی و این نظر کمال رحمت و لطف خدا به توست تا بخود آئی و به رحمت این عشق که از خداست روی بحق کنی و انسان شوی.

۱۴۰- پس اگر زن علت عشق مرد را بخود بداند دست از بازی با عشق و مکر و کید عظیم و شیطنت خود می شوید و از دوزخ خروج می کند.

۱۴۱- پس ای زن، عشق مرد به تو از برای توبه و اصلاح و رشد و انسان شدن توست نه پرستیده شدنت!

۱۴۲- پس ای زن، اگر دیدی مورد محبت و لطف و نظر مرد عارفی قرار گرفتی مپنداری که لابد برترین زن جهانی، که در سقوطی آزاد در ته دره درک اسفل السافلین سقوط می کنی! بلکه باید بدانی که از مفلوکترین و تباه ترین و شقی ترین زنان جهانی که برای زنده شدن و آدم شدن نیازمند چنین حد و قدرتی از عشق هستی. پس وای بر تو از بازیت و مکرت و یاغیگریت در قبال این چنین عشقی که آخرین شانس و امکان حیات خود را در عالم ارض خواهی باخت و تا ابد جز لعنت خود کاری نخواهی داشت.

۱۴۳- عشق آدم – حوائی برای آنست که حوا، آدم شود و آدم، خلیفه خدا. یعنی حوا، عاشق آدم و آدم هم عاشق خدایش گردد. ولی تعداد زنانی که عاشقِ عاشق خود شده و آدم گشته اند همواره در هر عصری انگشت شمارست، همانطور تعداد مردانی که در عشق، بخدا رسیده اند و خلیفه خدا شده اند. زیرا اکثریت زنان معشوق، مریدی عاشق خود را نمی کنند همانطور که اکثریت مردان عاشق هم مریدی حق را نمی کنند بلکه مریدی زن را می کنند.

۱۴۴- پس عشق آدم- حوائی امکان و شرایط روحی توبه و انابه است و لاغیر! توبه زن از کفر و ناز و شقاوت خود و انابه مرد بسوی خدا. و اینست که ازدواج سنت محمدی و نیمی از دین محسوب شده است و الفبای شریعت و فضایل اخلاقی هم بر قوانین و ارکان زناشوئی استوار است.

۱۴۵- آدمی تا به غایت کفر و شقاوت و ستم و جهل و جنون خود نرسد و آنرا در مقابل رویش به عینه نبیند بخود نمی آید و از خود خجالت نمی کشد و توبه نمی کند. این همان وضعی است که در زن در قلمرو معشوقیت او رخ می دهد که همان قیامت نفس امّاره اوست که در قبال عشق مرد به ظهور می رسد که اگر تصدیق و توبه کند بر ایمان و هدایت و عاشقیت وارد می شود و سعادتی برتر از این نیست. ولی اگر شقاوت خود را انکار کند به اشد فلاکت و هلاکت و عذاب مبتلا می شود و در این دوزخ دنیوی فرو می پاشد و هیچ و پوچ می شود. که متأسفانه اکثر زنان معشوق چنین می کنند و می شوند.

۱۴۶- بهشتی جز وادی عشق نیست درجیات دنیا و آخرت. « آیا پنداشته اید که بر بهشت خداوند وارد می شوید بی آنکه راهش را طی کنید همانطور که گذشتگان طی نموده اند یعنی راه فقر و بیماری و ترس و لرزهائی که شما را مستحق و مشتاق حق سازد...». قرآن- و این بلایایی که به مثابه طی طریق بهشت است جمله تجربه و درک و تصدیق حق عشق می باشد. زیرا آدمی در عشق و استقامت در آن است که به اشد استضعاف می رسد و برگزیده خدا بعنوان خلیفه می گردد که مقام عشق الهی است.

۱۴۷- «آیا پنداشتید که بر بهشت من وارد می شوید بدون آنکه همچون شتری تبدیل به موی شده و از سوراخ سوزنی عبور کنید...». این همان ذوب گشتن منیت بشر در کوره عشق است. فقط در عشق است که منیت ذوب شده و عاقبت محو می گردد و این مقام اخلاص و فناست.

۱۴۸- عشق نهایتاً عرصه ظهور آدمیت از زن است و الوهیت از مرد. و این ظهوری بلاوقفه در حال فرارفتن و برتر شدن است همچون خداوند که همواره الله اکبر است. و اینست که گوئیم عشق همان خداست.

۱۴۹- یعنی جهان هستی همان هستی خداست ولی خدا همواره برتر از هستی خویش است یعنی دائماً در حال تعالی است یعنی «متعال» است. و این بمعنای الله اکبر است. و این امر از عشق است و عین عشق ورزی خداست. و اینست که هرگز دو تجلی خداوند همسان و تکراری نیست. یعنی خداوند همان تکامل است در ظهورش. «و او هر آن در مقامی دگر است». قرآن- و این همان معنای تکامل بلاوقفه جهان و جهانیان است در کم و کیف!

۱۵۰- و انسان تا زمانی که معشوق است بی دل و دلمرده است و لذا بی ظرفیت و بی ادب است و ظهوری جز حقارت و پستی ندارد و لذا زن که عموماً در معشوقیت است، به عشق شک می کند و آنرا در شأن خود و خود را در شأن آن نمی یابد و بالاخره هم انکارش می کند و میرود تا بسوزد و دلش در آتش نرم و زنده شود زیرا سنگ است.

۱۵۱- اینست که آنکس که عاشق نیست، نیست. ولی آنکه معشوق است فقط، بر نیستی خود آگاه است و چون نیستی اش را تصدیق نمی کند و طلب وجود نمی نماید در نیستی ساقط می شود. این همان قیامت معشوق است که اکثراً انکارش می کنند.

۱۵۲- رسالت من این بوده که شقی ترین و نابوده ترین آدمها را دوست بدارم، عشق ورزم، زنده کنم، بخدا بازآورم و مرخص نمایم تا بدست خود برای نخستین بار سرنوشت خود را آنگونه که می خواهند بنویسند. و من بروم و داغ جدیدی را بر لوح دلم حک نمایم و تا ابد این داغ را بپرستم. من داغ خدا هستم در انسان و داغ دل انسان در نزد خدا من دو داغه ام!

۱۵۳- دوستی می گفت که خداوند هر که را عاشق باشد اسرار پس پرده اش را بر او آشکار می سازد همانطور که هر عاشقی با معشوقش بی پرده است. و این اسرار الهی برای آدمی همان آیات و بینات و حجت های غیبی است که موسوم به کشف و شهود می باشد و جهان عرفان و حکمت و فرقان و قرآن اسرار وحدت وجود است. و این سخن عین کلام

خود خداوند در کتابش می باشد که «خداوند متقین را عاشق است و آنان را از نزد خودش تعلیم می دهد... و نشانه هایش را در آفاق و انفس بر آنان عیان می سازد... و آنان را برای خودش بر می گزیند... و برایشان دعا می کند... و آنان هم باید دعای خدای را اجابت کنند و یاریش دهند تا این دعا محقق شود... تا اراده آنها عین اراده او گردد و از دست او غذا و شراب ستانند...». آیاتی از قرآن کریم-

۱۵۴- هر عشقی در دل معشوقش ایجاد دو هویت می کند: اوئی و منی! هویت اوئی در معشوق همان صراط المستقیم هدایت اوست بسوی خداوند که با خداوند هم هو می شود. ولی هویت منی همان ابلیسیت عشق است که حاصل وسواس شیطان در انسان می باشد و خصم عشق هوئی است که معشوق اگر آنرا از خود نزداید و مراقب نباشد کل عشق را بر باد می دهد و جز عداوت باقی نمی گذارد.

۱۵۵- منیّت عشق در معشوق سراسر مولود عدم اطاعت بی چون و چراست. این بدان و تا ابد در آن بمان!

۱۵۶- آنچه که «دعا» نامیده میشود دقیقاً دعای عشق و ادعای عاشقی خدا به بنده و بنده با خداست. زیرا هرگز نفرموده که از من چیزی بخواهید بلکه مرا بخواهید: ادعونی! یعنی خاطرخواه من باشید تا شما را اجابت کنم یعنی با شما نرد عشق ببازم. و آغاز این عشق همان دیدار است یعنی سرآغاز اجابت دعا همان لقاء الله است در درجات تجلی انواع وجه الله.

۱۵۷- یعنی همه مستجابین دعا، با او دیدار کرده اند. و هرکه او را دیدار کرده نیز اجابت گر دعای خلق است. «چون خدا و رسولش شما را دعا کنند اجابت کنید که بزودی با او همنشین می شوید و دیدارش می کنید». دعای خدا و رسول در حق مؤمنان هم جز دعوت به لقای الهی نیست در ضیافتی که رسول تدارک می بیند. و رسولان آخرالزمان هم کسانی جز عارفان واصل نیستند که دعای او را اجابت کرده اند و صاحب روحی از او شده اند و به چشم آن روح به لقای او رفته اند «خداوند هر یک از پرستندگانش را که بخواهد روحش را در او القاء و یا بر او نازل می کند تا مردم را برای لحظه دیدار حق نوید و هشدار دهند». قرآن- زیرا تنها وعده بزرگ الهی در آخرالزمان همان لقاء الله است که عارفان هم رسولان این لقاء می باشند: و«ای مؤمنان به نزد رسول بروید و از او بخواهید تا برایتان دعا کند که او از خود شما به شما نزدیکتر است...». قرآن- زیرا لقای الهی برای مؤمن جز در آئینه جمال رسول (عارف حیّ) ممکن نیست.

۱۵۸- پس بدانید که در قرآن کریم هرکجا که سخن از رسول است فقط محمد مصطفی ص نیست که در اینصورت بخش اصلی محکمات قرآن مشمول مرور زمان شده و منسوخ می گردد. حال آنکه آیات منسوخ فقط مربوط به متشابهات و احکام مقطعی می شود و نه حکمت های هدایت بخش آن. اولیای محمدی و عارفان واصل آخرالزمان جانشینان رسول و امام غایب هستند ورنه بشریت هیچ راه هدایت نمی داشت زیرا نبوت ختم شده و امامت هم در پرده غیب است.

۱۵۹- بدان که در عرصه ختم نبوت و غیبت امام، نعمتی برتر و اکمل انعام الهی ممکن شده است و آن ظهور محمد-علی از وجود اولیای الهی و عارفان واصل است که به مثابه اتحاد ماه و خورشید است در کلام قرآنی و روایات شیعی و تمثیل های عرفانی ما. همانطور که اینجانب از تجربیات عرفانی خود قبلاً به تفصیل سخن گفته ام:«من خواب دیدم نیمه شب، خورشید و ماه را لب به لب، تعبیر این خواب عجب، ای صبح خیزان چون کنید!» و تعبیرش را قبلاً شنیدید.

۱۶۰- «هرآن می آزمائیم شما را به ترس و فقر و نقص مال و جان و محصولات. مژده باد صابران را. و آنانکه چون رسیدشان مصیبتی گویند که ما برای خدائیم و به سوی او می رویم بر ایشان است صلوة پروردگارشان و رحمتش و آنان هدایت می شوند...». بقره ۱۵۷-۱۵۵ – صلوة (صلوات) پروردگار به انسان همان تجلی اوست که منجر به کشف و شهود گشته و نور هدایت انسان می گردد. یعنی سلام و صلوات خدا مثل انسانهای جاهل فقط الفاظ نیستند بلکه وقایع هستند. فی المثل وقتی گفته می شود که «سلام بر ابراهیم و نوح ...» این یک واقعه جاری از جانب خداست بر این انبیای الهی تا ابد. و هر که با این انبیاء محشور باشد نیز مشمول این «سلام» است.

۱۶۱- اینکه گفته می شود که خداوند با صابران و مؤمنان است این معیت الهی سراسر تجلی و کشف و شهود و حضور و عشق است و مستی عرفانی.

۱۶۲- و حقیقت برتر اینست که خداوند با همه هست در درون و برون. «خداوند بر هر چیزی محیط است». ولی چون آدمی خودش در خود نیست پس با خدا هم نیست. و ابتلائات الهی زمینه رجعت انسان به خویشتن خویش است اگر

صبور بماند و باز از خود به غیر پناه نبرد که در اینصورت رجعت بخود عین درک معیت الهی است و رجعت الی الله! و این است راه و رسم عشق عرفانی!

۱۶۳- انسان وقتی گرسنه می شود یا دندان درد می گیرد یا ورشکست می شود و یا عزیزی را از دست میدهد جبراً بخود باز می گردد یعنی این بلایا او را بخودش باز می گردانند تا کاری بکند. ولی اگر بخواهد برای رفع این بلایا باز به دکتر و مشاور و بانک و امثالهم رجوع کند اتفاق جدیدی نمی افتد. ولی اگر با این بلا در خود بماند و صبور باشد آنگاه مواجه با صلوة و سلام و رحمت خدا می شود و درب عالم غیب بر او گشوده می گردد. اینست راه و رسم عشق الهی. و اینست که صبر در دین از برترین ارزشها برخوردارست.

۱۶۴- این بدان که عالیترین تجلیات الهی در هر انسانی درست در اوج بلایا و صبر در آن رخ نموده است و کل تجربیات عرفانی اینجانب هم صد در صد در تصدیق این ادعا و کلام خدا در آیات فوق الذکر است در سوره بقره.

۱۶۵- اگر تقوا در قرآن اساس همه معارف و مقامات معنوی است بمعنای خویشتن داری یعنی رجوع نکردن به غیر در هنگام نیازها و بلایاست که منجر به همنشینی با خدا می شود زیرا خدا در همه حال با انسان است. «هرکجا که هستید او با شماست. او از رگ گردن به شما نزدیکتر است». قرآن- یعنی با خود بودن، با خدا بودن است و این اساس عشق الهی و سلوک عرفانی است.

۱۶۶- و اگر شیطان تنها دشمن انسان است به این دلیل است که بی خودترین موجودات یعنی بی تقواترین است زیرا لعنت شده الهی است و بی خدا شده است یعنی بی خود شده است زیرا خدا، خود انسان است. « خدا، خود خود انسان است». علی ع – بدان که خدا، انسان نیست بلکه« خودِ» انسان است.

۱۶۷- دوزخی بودن شیطان از خود بیگانه بودن اوست. انسان بمیزانی که از خود بیگانه و دور می شود از خدا بیگانه و دور می شود و دوزخ همین است.

۱۶۸- «هرآن می آزمائیم شما را تا بشناسیم مجاهدین و صابرین را و درستی ادعاهای شما را». سوره محمد-۳۱- این معنا چندین بار دگر در قرآن تکرار شده که یکی از معماهای طراز اول مفسرین قرآن در طول تاریخ بوده است اعم از فقها و اهل کلام و فلاسفه و حکیمان و حتی عارفانی چون ابن عربی که پدر و بانی فلسفه وحدت وجود و علم توحید است که در فتوحات خود می گوید: ای کاش می دانستم این چه کسی است که از باطن بندگانش بی خبر است و برای باخبر شدن مجبور به امتحان آنهاست. فتوحات مکیه جلد۱۳- ترجمه محمد خواجوی-

۱۶۹- در حیرتم از نبوغ عرفانی این ابرمرد عرصه حکمت توحیدی و عرفان عملی و نظری و شهودی که چگونه عنصر « اختیار» انسان را که همان امانت الهی در نزد انسان است اینگونه آشکارا از یاد برده است و لذا دچار بن بست توحیدی و تناقض عرفانی گشته است. این حیرت و سردرگمی و تناقض شیخ اکبر در مترجم فاضل و نابغه فتوحاتش هم اثر کرده است و لذا ترجمه آیه مذکور را آشکارا تحریف نموده تا به شیخ خود یاری رسانیده باشد و لذا «هر آینه می آزمائیم شما را تا بدانید.» یعنی «بدانیم» را «بدانید» ترجمه کرده است تا بدین طریق جهل خدا (!) را به گردن بنده اش بیندازد!!؟ و باز هم یاد حافظ خودمان بخیر که گوئی شأن نزول ترجمه آیه مذکور است:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد.

۱۷۰- از منظر حکمت قرآنی و عرفانی تنها فرق انسان از سائر حیوانات فقط و فقط و فقط در صاحب اختیار الهی بودن اوست. و خلیفه بودن آدم هم از همین روست و کل صورت و روح و اسمای الهی در خلقت آدمی برای و در خدمت گوهره اختیار انسان است که از جانب خدا به او تفویض شده است. بنابراین اگر خداوند درست در لحظات انتخاب بین کفر و ایمان، و اخلاص و شرک، و حق و احق در انسان علم بر نوع این انتخاب آدمی را داشته باشد پس در دنیا اختیار و انتخاب و مسئولیت آدمی در امر انتخاب و اعمال و سرنوشتش یک بازی الهی و آسمانی محسوب می شود و بس! که استغفرالله ربی و اتوب الیه. «اگر خداوند می خواست بازیچه ای داشته باشد و بازی کند در نزد خودش و با خودش چنین می کرد...». قرآن- یعنی هرگز مخلوقات خود را به بازی نمی گرفت آنهم اشرف مخلوقات که موجب تبارک اللهی است. آیا کسیکه در صحنه تأتر یا سینما نقش شاه یا پیامبری را بازی میکند بواسطه این بازی افزون می شود و تعالی می یابد یا اتفاقاً تحقیر شده و لوث می گردد همانطور که سینمای به اصطلاح دینی، ضد دینی ترین پدیده عصر مدرن بوده است و همه مقدسات را لوث کرده است.

۱۷۱- این به اصطلاح نادانی خدا آنهم فقط و فقط در لحظه انتخاب بین حق و باطل یا حق و احق بنده ای جز بمعنای اختیار مطلق بنده نیست و جز بمعنای عشق مطلق خدا به بنده نیست. زیرا اگر خداوند از علم ازلی خود بداند که فلان بنده اش بر سر دو راهی حق و باطل چه انتخابی خواهد کرد این یک اختیار- بازی و بازی انتخاب است درست مثل دموکراسی های موجود در جهان که انتخابات- بازی است و آزادی- بازی. زیرا شاهان بی تاج پس پرده دقیقاً می دانند که چه کسی انتخاب می شود.

۱۷۲- شاید فقط در درک آیه فوق الذکر می توان تصدیق نمود که عشق خدا به انسان عین اختیار انسان در انتخاب سرنوشت و انتخاب بین خود یا خداست (شیطان یا رحمان) که قبلاً هم این ادعا را در همین کتاب به مذاکره گذاشته بودیم.

۱۷۳- این به اصطلاح نادانی خدا درباره انتخاب انسان در هر امتحانی اصلاً ربطی به دانائی و نادانی ندارد زیرا از مقوله عشق و اختیار است. یعنی خداوند در خلقت ازلی خویش هم انسان را در آستانه انتخاب بین حق و باطل، صاحب اختیار محض نموده است یعنی او را از حیطه اراده خود بیرون نموده و از او روی بر می گرداند و به او نگاه هم نمی کند تا تحت تأثیر نگاه حق قرار نگیرد و رودرواسی نکند.

۱۷۴- یعنی امر انتخاب و اختیار بین خود و خدا که همان امر عشق است وراء و خارج از حیطه علم خداست زیرا علم خدا همان علم او بر اراده و مشیت خداست که خالق مخلوقات است. و عشق که از اختیارست امری ورای مخلوقیت بشر است و اراده مخلوقی بشر که جلوه ای از اراده خالق است و علم خالق بر آن احاطه دارد. اینست که صوفی یعنی عاشق خدا را غیر مخلوق نامیده اند همانطور که غیر خالق هم هست. زیرا عشق یعنی انتخاب خدا بر خویشتن و خدا را بر علیه خود گزیدن و خود را فدا و فنای او کردن است و این امری ورای علم و اراده و خلقت است. زیرا خداوند آدمی را خلق نکرده که وجود خود را فنای خالقش سازد ولی می تواند هم چنین کند که این عشق است. این بدان و این معنا را فهم کن تا کلّ سّر جبر و اختیار را دریابی. سرّ ّّّی که فقط و فقط در آثار اینجانب رخ نموده است و بیانی توحیدی و عاشقانه و علمی یافته است. « خداوند زمین و آسمانها و هرآنچه در آنست را در شش روز آفرید و در روز هفتم بر عرش مستقر شد و عرش خدا بر آب بود تا بداند که چه کسی بهتر عمل می کند». قرآن –

۱۷۵- آری خداوند در لحظه انتخاب سرنوشت کلی انسان، بکلی از قلمرو وجود انسان خارج می شود از درون و برونش. یعنی نسبت به خود انسان، غیر می شود یعنی از هویت بشری خروج می کند و انسان را به غایت به خود وانهادگی اش می سپارد چرا که انسان قرار است بین خود و خدا انتخاب کند که کدامیک ارجح باشند. آیا خود در خدمت خدا و برای خدا باشد یا خدا در خدمت و برای خود انسان باشد. این همان انتخاب بین کفر و ایمان است بین دنیا و آخرت که کدام در اولویت باشد و هدف. و لذا خداوند علم و آگاهی و اراده خود را هم از انسان برمی گیرد تا اختیار مطلق ممکن شود. وگرنه مسئولیت انسان در قبال انتخاب سرنوشت و اعمالش و بهشت و دوزخش، امری مهمل و ظالمانه و بازی خواهد بود. آیا نه اینست؟

۱۷۶- آری خداوند، جهان و سپس انسان را آفرید و بر عرش مستقر شد که بر آب قرار داشت تا ببیند که چه کسی بهتر عمل می کند. یعنی خداوند که بر عرش خود جاری بر آب است جاری در جریان زندگی و جان است. و زندگی خاصه برای انسان فقط به عشق است که معنا می یابد و این عشق همان خداست. پس هر که با عشق بهتر عمل کند منظور خداوند بر عرش است که بر آب جریان دارد. یعنی کل خلقت هستی و انسان برای عشق است و کل قضاوت و حساب و کتاب هم بخاطر عشق است و اینست که در قیامت میزان آخرین، عشق است – علی ع و اصلاً راز استمرار حیات، عشق ورزی هر نر و ماده در نبات و حیوان و انسان است حیاتی که از آب است «و هر چیزی را به آب زنده کردیم». قرآن- «و از هر چیزی جفت نر و ماده آفریدیم». قرآن-

۱۷۷- آری خداوند عرش خود را بر آب قرار داد تا ببیند که چه کسی عشق او را برمی گزیند. و چون او را برگزید آنگاه عرش خود را از آب به دل عاشقش منتقل می کند «سینه من عرش خداست». علی ع-

۱۷۸- «خداوند مؤمنانش را هر سالی یکی دو بار امتحان می کند تا بداند چه کسی در ایمانش صادق است». قرآن – اگر دلی مؤمن است «مؤمن» از اسمای خداست پس آن دل خانه خداست از جلوه اسم «المؤمن». پس این امتحان چه معنایی دارد و صدق در ایمان یعنی چه؟ زیرا خود خداوند نور ایمان مؤمنان است پس می داند که چه کسی ایمان دارد یا ندارد.

۱۷۹- آری! خداوند برای امتحان ایمان مؤمنی برای مدتی نور ایمانش را برمی دارد و دلش را تنها می گذارد یعنی دل، بی خدا می شود و آنگاه امتحان اتفاق می افتد؛ امتحان نان، جان یا نام و یا بیکسی و ملامت و تهمت و خیانت. که آیا خدای را به یاد می آورد و به او روی می کند و یا مأیوس شده و روی به غیر می کند و کافر می شود. «آیا پنداشتید که رها شدید در حالیکه هنوز خداوند مجاهدین را نشناخته است». توبه – ۱۶

۱۸۰- پس همه امتحانات الهی انواع و درجات امتحان عشق است. زیرا ایمان بخدا و خداپرستی به وقت سیری و خوشی و سلامتی و عزت و ایمنی یک تجارت است. ولی اگر در بلا و ناامنی و مصیبت افتی و باز او را یاد کنی و از او روی نگردانی و به کافران پناه نبری که دشمنان اویند، اهل عشقی و او را دوست می داری هر چند که تنهایت گذارد و نانت ندهد و آبرویت را بریزد.

۱۸۱- پس در هر امتحانی، عشق است که امتحان می شود در انسان که آیا هست یا نیست.

۱۸۲- «هرکه مستقیم شود اراده نمی کند الا به اراده خدا». قرآن – یعنی صراط المستقیم که همان راه هدایت است همان عشق بین انسان و خداست که واقعه جانشینی انسان و خداست که اراده هر دو را یکی می سازد. همانطور که عشق متقابل بین دو انسان، قلوبشان و در نتیجه اراده شان را یکی می سازد تا آنجا که خطور قلبی یکی در دیگری خود به خود به فعل می آید.

۱۸۳- و اما بدان که امتحان عشق بین خدا و انسان در رابطه بین مراد و مرید هم مستمراً بهمان کیفیت در جریان است. آن برای اولیای هدایت است و این برای مریدان ولایت.

۱۸۴- تمام قدرت ایمان و علم و محبت آدمی اینست که خاک را قلمرو تجلی نور سازد و به گند نکشد. «ظالمان زمین و آسمان را به گند کشیده اند». قرآن- یعنی عشق را به فسق کشیده اند و جان را زهرآگین و رنجور نموده اند و دل را سنگ ساخته و کشته اند. یعنی بستر عرش خدا (آب) را به لجن کشیده اند.

۱۸۵- و آنگاه که بشر به خود آید و از شقاوت و فسق خود توبه کند و توبه ناکاران هم بدست شقاوت و فسق خود نابود شوند و امام عشق ظهور کند «زمین به نور پروردگارش طلوع می کند». قرآن- و من این طلوع را پیشاپیش دیده ام. و این طلعت و مطلع قرآن است که امام، جمال و کمال و ناطق آنست. و در آن روز است که قرآن از مهجوریت بیرون می آید و مردمان باقی مانده در جهان، به وحی محمدی سخن کنند «وحی ای که وحی کرده می شود». قرآن- در آن روز خداوند از عرش خود پیاده می شود و پا بر فرش خاک می نهد و خاک، نور می گردد. من آنروز را دیده ام آن موقع ها که بر زمان بودم. ولی اینک در زمانم تا با اهالی آخرالزمان عشق را سخن کنم.

۱۸۶- «و پیروی کنید بهترین آنچه که فرو فرستاده شد به شما از پروردگارتان قبل از آنکه عذابی به ناگاه بر شما نازل شود و افسوس و حسرت از شما برخیزد و به سرزنش خود مبتلا شوید ...». الزمر۵۶-۵۵. آیا براستی بهترین چیزی که از آیات و احکام و نعمات الهی بر انسان نازل می شود کدامست؟ منظور پیروی از بهترین وجه دین است. از این آیه درمی یابیم که دین خدا و شریعت الهی هم که بطور کامل بر رسولش نازل و از رسول بر مردمان وارد شده است دارای درجات و ابعاد است که هر فرد یا گروهی متوسل به یکی از درجات دینی می شود بسته به استحقاق و توانائی اش. و بهترین وجه دین بی تردید همان وجه عشق و عرفان حق است که در امامت متجلی شده است و مکتب عرفان عملی در روش مراد و مرید که همان مذهب شیعه حقه است. زیرا براستی که از صدای سخن عشق خوشتر در دو عالم نیست. و خودش هم فرموده که «اگر می خواهید خداوند به شما عشق ورزد از رسولش پیروی کنید». و این بهترین آیه ای است که خداوند نازل فرموده است.

۱۸۷- حماقتی هولناکتر از این نیست که کسی نظر پیر طریقت و عشق عارف بخودش را نیازش به خود پندارد و آنرا قیاس به عشق جنسی کند و ناز و مکر و بازی آغازد و حتی بخاطر محبتی که می یابد منت هم بنهد. مبادا که از این جماعت باشی که اشقیاء، اینهایند در دنیا و آخرت! اینان پیر را در خدمت امیال خود می خواهند!

۱۸۸- سرنوشت سازترین انتخاب آدمی در حیات دنیا در عرصه عشق رخ می دهد و اصلاً ممکن می شود چرا که آدمی در عشق است که کمال اختیار را در وجودش درمی یابد زیرا عشق رهائی بخش انسان از جبرهای درونی و برونی است خاصه جبر تاریخ و نژاد و وراثت ها. و اما موضوع این برترین انتخاب همانا انتخاب بین خود و محبوب است. یعنی آیا خودت را برای محبوب بخواهی یا محبوب را برای خودت. که کمال این انتخاب در کمال عشق رخ می دهد که عشق

عرفانی است یعنی اینکه آیا مرید، خود را برای مرادش بخواهد و براستی مرید کامل باشد یا اینکه مرادش را برای خودش بخواهد. انتخاب و عشق برتر هم مربوط به رابطه بین عارف و خداوند است.

۱۸۹- و این راز مگوی حق را هم بگویم: آنکه خود را فنای محبوب میکند عاقبت محبوب را مرید خود می یابد. و آنکه محبوب را برای خود می خواهد هر چند که محبوب هم تن به این مریدی دهد ولی عاقبت این فرد خودپرست از کل این عشق بیزار و ساقط میشود و میرود .

۱۹۰- «آنانکه خود را به پروردگارشان فروختند چه نیکو تجارتی کردند». قرآن- زیرا پروردگارشان را مرید آمال و آرمانهای خود یافتند و این داستان مخلصین در قرآن کریم است که میهمان پروردگارند در جنات نعیم.

۱۹۱- پس ای فرزند آدم هر کجا که نور محبتی یافتی همانجا سر بنه و دل بده به تمام و کمال تا پیروز در دو عالم باشی: سر همانجا نِه که باده خورده ای آنچنان یعنی که از خود مرده ای.

۱۹۲- در کل ادبیات عرفانی ما در قلمرو رابطه مراد و مرید و حالات و تبعات و مشکلات و آداب مریدی شاید متنی زلالتر و محسوستر و کاربردی تر از مخمس صفی علیشاه نیابیم که در اینجا گزینه ای از آن اثر منحصر بفرد جهت انطباق با مفاهیم عشق قرآنی به یادگار می آوریم که عین سنت اصیل رابطه امام و مأموم است. و این کلام مراد با مرید است :

خواهم ای دل محو دیدارت کنم — جلوه گاه روی دلدارت کنم
واله آن ماه رخسارت کنم — بسته آن زلف طرارت کنم

در بلایِ عشقِ دلدارت کنم

دوش کز من گشت خالی جای من — آمد آن یکتا بت رعنای من
شد ز بعد لایِ من الایِ من — گفت کِی در عاشقی رسوای من

خواهم از هستی سبکبارت کنم

ساعتی در خود نگر تا کیستی — از کجایی وز چه جائی چیستی
در جهان بهر چه عمری زیستی — جمع هستی را بزن بر نیستی

از حسابت تا خبر دارت کنم

خواستم در خویش چون فانی تو را — بر دمیدم روح انسانی تو را
یاد دادم معرفت دانی تو را — کردم آن تکلیف جَبرانی تو را

تا چو خود در فعل مختارت کنم

زانکه کردی یکنفس یادم یقین — باب معنی بر تو بگشادم یقین
من خط آزادیت دادم یقین — گر به عجب افتی که آزادم یقین

بی گمان بر خود گرفتارت کنم

چونکه دادم از صراطت آگهی — خود نمودم در سلوکت همرهی
تاکه شد راهت به مقصد منتهی — گر تو پنداری که خود مرد رهی

در چَهِ غفلت نگونسارت کنم

تا شوی تسلیم تو در امر پیر — همچو صید مرده در چنگال شیر
گردی از موت ارادی ناگزیر — گه به بالایت برم گاهی به زیر

گاه بی نان گاه بیمارت کنم

آفتاب ای مَه نَهَم پالان تو — بر زنم بر هم سر و سامان تو
جان تو بسته است چونّ بر نان تو — نانت گیرم تا بر آید جان تو

مستحق لحم مردارت کنم

گه به تن گاهی به جان داری نظر — گه به چشم شاهدان داری نظر
چون برهمن بر بتان داری نظر — تا بر این و تا بر آن داری نظر

در نظر ها جملگی خوارت کنم

با وجود آنکه در جرم و گناه — عمر خود در کار خود کردی تباه
گر بکوی رحمتم آری پناه — سازمت خوش مورد عفو اله

پس بجرم خلق غفارت کنم

دم غنیمت دان که عالم یک دم است — آنکه با دم همدمست او آدمست
دم زمن جو کادم احیا زین دمست — فیض این دم عالم اندر عالم است

دم بدم دم تا به دم یارت کنم

مظهر کل عجایب کیست، من — مظهر سرّ غرایب کیست، من
صاحب عون نوائب کیست، من — در حقیقت ذات واجب کیست، من

کَژ مَغَژ تا راست رفتارت کنم

گر زسرّ خود زنم دم اندکی — خاطر لغزنده افتد در شکی
اینقدر دَان گر تو صاحب مدرکی — نیست پیدا از هزاران جز یکی

«همه گناهان گذشته و آینده تو را بخشیدیم... الّا در سوء ظن به رب که مستوجب عذابی». سوره فتح- که سوره بیعت مرید با مراد است و مأموم با امامش!

۱۹۳- مگو که: پس کجاست امام من و کجاست آن عارف واصلی که مریدیش کنم و... عشق را در هر سطح و ماهیتی که دیدی خالصانه مریدی کن تا پله پله به امام برسی. ورنه امام کش خواهی بود. «مؤمنان برخی اولیای برخی دیگرند». قرآن-

۱۹۴- «به خدا من هم آدم هستم». قرآن- این حرف و نعره جان همه اولیای الهی و رسولان عشق و معرفت در طول تاریخ خطاب به مردمان و خاصه مؤمنان و مریدان است که بدلیل درک و مشاهدات غیبی و کرامات الهی به این پندار می رسند که گوئی آنان فرشته یا خدایند و لذا تصورات و توقعات و توهمات گمراه کننده پدید می آید که عاقبت به کفر و انکار می انجامد.

۱۹۵- مردان حق به همه خلق محبت می کنند و بندرت کسی به خود آنها محبت می کند؛ یا از شقاوت و یا از جهل که پدیده ای دوقلویند. خود خدا هم از بندگانش طلب محبت می کند و می گوید که: مرا دوست بدارید مرا یاری کنید، مرا بپرستید که اصلاً شما را به همین مقصد آفریده ام. یعنی خلقت عالم و آدم برای عشق است و لاغیر!

۱۹۶- آنکه عاشقتر است نیاز بیشتری به محبت دیگران دارد و اینست که از فرط قحطی محبت به سرچشمه محبت یعنی خداوند می رسد و سیراب می شود.

۱۹۷- ای آدمیزاده نیازت به محبت را کتمان مکن که دیوانه می شوی. خدایت نیازش به محبت را اظهار می کند پس تو دیگر چه می گویی ای کافر! و بدان که کفری بزرگتر از این نیست!

۱۹۸- آری خداوند بی نیاز مطلق است او حتی از وجود داشتن بی نیازست وکل وجودش را به عالم و آدم بخشیده و خود عرش فنا گزیده است. ولی نیاز به محبت و عشق ورزی، نیاز به معنای احساس کمبود و حقارت و دریوزگی نیست. عشق برتر از وجود است و وجود مخلوق عشق است. پس چگونه ممکن است که عشق دریوزه باشد. عشق خواهی خدا از بنده اش، ناظر بر قلمرو الله اکبر است و نه اللهیت. این معنا را بدان و در آن بمان!

۱۹۹- خداوند کاسه گدائی به نزد خلقش دراز می کند تا درس عشق ورزی به بنده اش را بیاموزد : بخدا قرض دهید در راه عشق! «آیا کسی هست که به خدا قرض دهد به نیکی ... و بسویش بازآید». بقره ۲۴۵- این همان کاسه گدائی خداست به سوی مردم برای وعده دیدارش و عشق ورزی! آیا نه اینست!

۲۰۰- «آیا کسی هست که خدایش را یاری کند». محمد-۷- این چالش عشق است و نه نیاز! این دعوت به عشق ورزی با خداست. عشاق الهی با مؤمنان هم چنین گویند همانطور که حسین در کربلا می گفت: آیا کسی هست مرا یاری دهد! این عشق ورزی است و نه لشکر کشی!

۲۰۱- «آیا غیر از خدا هیچ یاریگر و یاری طلبی هست». شعرا-۹۳- ای اهل تفسیر و تأویل و تبدیل و تحریف، در این آیه آشکارا که احسن التفسیر است چه می بینی. یعنی هر یاریگر و یاری جوئی خداست زیرا جز خدا یاری نیست و هر یاری خداست. چه یاریگر و چه یاری طلب! یعنی هر دو سوی یاری خداست. و بدان که «یاری» غیر کمک و معاونت و تعاون و معامله و تجارت و صدقه و انفاق است. ناصر و نصیر و منصور هر سه خداست . نصرت، فعل عشق است. آنکه می گوید: آیا کسی هست که مرا یاری کند و نیز آنکه یاری می کند هر دو خداست. این معنای تحت اللفظی آیه مذکور است. آیا نه اینست! یار آئینه است بر او دم نزن!

۲۰۲- یعنی اینکه یار مظهر پرودگار است. و از این منظر کل ادبیات عرفانی ما را دریاب که هیچ تحریف و تبدیل دین و الحاد و ارتداد و زندیقی گری نیست. که همواره واژه«یار» و «دوست» مترادف حضرت حق است خاصه در آثار مولوی و حافظ!

۲۰۳- به یاد می آورم در روزگار نزول روح و هو، ذکر «یا یارّ» در اعماق قلبم طوفانی به پا می کرد که به لحاظ منطق کلامی برایم مفهوم نمی نمود چرا که «یارّ» نه در لغت عرب بود و نه در قرآن و متون و ادعیه اهل بیت در زمره اسمای الهی آمده بود. و بعدها دهها اسم دیگر به صورت ذکر قلبی از من جوشید که ریشه های سانسکریت و پهلوی و حتّی چینی داشت که جمله اسمای ذات حق در مذاهب کهن بود که از اعماق تاریخ در قلبم می جوشید و بر زبانم جاری می شد و در واقع من نه ذاکر که مذکور بودم. برخی از این اسماء الله در کتاب «الممنوع» جمع آوری شده است. و اگر بدانیم که بقول قرآن کریم در دورانی کل اقوام بشری به زبان واحد سخن می گفته اند این تناقض هم به لحاظ زبان شناسی مفهوم می آید. به کتاب «سرّ واژه» از اینجانب رجوع شود.

۲۰۴- در لغت پهلوی لفظ «یار» به معنای دوست مخلص و محرم اسرار است و علاوه بر این بمعنای دارنده، صاحب و معادل«ذات» در عربی است مثل هوشیار. و نیز بمعنای سوزاننده و پاک کننده است. پس می بینیم که از هر لحاظ معنایی مترادف ذات حق است که رابطه ای عاشقانه با انسان را تداعی می کند یعنی ذات عشق خداست.

۲۰۵- در تجربه سماع عارفانه برای اینجانب ذکر یا علی و یا یارّ دارای کیفیت تجلی همسانی بوده است و بلکه ذکر یا یارّ به تجلی نزدیکتر.

۲۰۶- «آنرا که خدای یاری کند چه کسی تواند خوار نماید و آنرا که خدای یاریش نکند پس چه کسی تواند یاریش کند». قرآن - در یک کلام یعنی آنکه به عشق آمد پیروز است و آنکه به عشق نیامد هیچ یاوری ندارد و شکستش حتمی است.

۲۰۷- سوره فتح هم که آیات نخستین آن آشکارا وصف پیروزی و ویژگیهای رابطه مراد و مرید و امام و مأموم است و شرح بیعت عرفانی است نصرت الهی نامیده شده است. «براستی که پیروزت نمودیم چه پیروزی آشکاری. تا بیامرزد خداوند همه گناهان گذشته و آینده ات را و کامل کند بر تو نعمتش را و هدایت کند به صراط المستقیم. و نصرت دهد تو را چه نصرت باعزتی». فتح۳-۱ این وصف عشق عرفانی بین مراد و مرید است که با چنین عظمت و یقین و تضمین منحصر بفردی بیان شده که درباره هیچ امر دیگری در کل قرآن مشابه ندارد. «به درستی آنان که بیعت کردند با تو، بیعت کردند با خدا و دست خدا بر دستان ایشان است. و آنکه شکست عهدش را شکست خودش را. و آنکه وفا کرد به عهدش با خدا بزودی می دهد خدایش اجری عظیم» فتح-۱۰- و این بیعت عشق الهی با امام حیّ است از جانب مأموم.

۲۰۸- براستی این چه بیعت و عهد و میثاقی است که همه گناهان گذشته آدمی را بی حساب و مؤاخذه می بخشد و حیرت آورتر از آن اینکه همه گناهانی را هم که تا به آخر عمر قرار است مرتکب شود پیشاپیش می بخشد. و آنجا هم که می فرماید «برو هر چه خواهی کن خدایت تو را بخشید». نیز ناظر بر همین واقعه و آیه است یعنی ارادت و عشق عرفانی به عارف واصل و امام هدایت!

۲۰۹- و عجبا که در همین آیات فوق الذکر در سوره فتح شک و شبهه و سوء ظن به امام و مراد عین سوء ظن به خداست و جز این عذابی در کار نیست زیرا این سوء ظن به خود عشق است و خدشه بر اصل واقعه است و این مربوط به بیعت کنندگان ریاکارست: «و عذاب می کند خداوند زنان و مردان ریاکار و مشرک را که گمان بد به خداوند بردند و بر ایشان است غضب و لعنت خدا و دوزخ و عاقبت بسیار زشت». فتح-۶-

۲۱۰- پس عجب نیست که سوء ظن به مراد و نیز سوء ظن منافقان به مرید، عین سوء ظن به خداست. چرا که «آیا جز خدا یاریگر و یاری جوئی هست». سوره شعرا- ۹۳-

۲۱۱- یکی مرا شکوه کنان می گفت «اگر مرا اینقدر دوست میداری پس چرا اینقدر عیبم را بمن تذکر می دهی و اصلاً اینقدر عیب در من می بینی و...». گفتم درست به همین دلیل که گفتی. زیرا اگر اینقدر دوستت نمی داشتم با حسن و عیب تو چکار می داشتم فقط به دنبال منافع شخصی خودم از تو بودم. زیرا این انتقاداتم بی شک منافع شخصی ام در تو را در خطر می اندازد. و اما چرا اینقدر عیب در تو می بینم؟ زیرا اینقدر می شناسمت زیرا همین قدر دوستت دارم و به تو توجه دارم و تو را از همه سو و در اعماق درمی یابم و می خواهم تماماً زیبا شوی و زیباترین باشی. درست است که خوبیها و بدیهای هر کسی موجب تعادل و عدل وجود اویند و هر دو با هم حق هستند. ولی برتر از عدالت، عشق است و آنکه به عشق آویزد از نیکی و بدی فرا می رود. و من می خواهم که از خوب هم خوبتر باشی و از خوبتر هم خوبترین باشی و خود خوبی باشی برای خودت و نه برای من. زیرا برای من همین که هستی کفایت می کنی زیرا من عاشق بر همین هستم که هستی! من می خواهم برتر از عشق من باشی و عشق من تو را راکد و فسیل نسازد و نکشد. زیرا معشوقی که پرستیده می شود بی عیب و نقص، بزودی می میرد و لذا منفور می گردد. آیا نه اینست!

۲۱۲- نگاه عاشق به عالم و آدمیان، نگاهی پیامبرانه است یعنی نقد و تنذیری مهربانانه و دلسوزانه است. آن عشقی که موجب بی تفاوتی به دیگران است و جز معشوق را نمی بیند و نمی خواهد و به قول نیچه، عشق به یکی ظلم به دیگران است، عشق نیست شهوت و مالکیت و آدمخواری است. آدمی اگر یکی را عاشق است دیگران را هم دوست می دارد و خدای را عاشقتر است. این بدان!

۲۱۳- عشق، سنت انبیای الهی است و عاشقان، وارثان پیامبرانند. این بدان و در آن بسیار بیندیش!

۲۱۴- پس عاشقِ فاسق نداریم. بلکه فاسقِ عاشق نما بسیار داریم.

۲۱۵- عاشق، حامل عقل فرقانی است یعنی حامل میزان خیر و شر است زیرا عاشق، متقی است. «و خداوند اهل تقوا را فرقان می بخشد». قرآن-

۲۱۶- وقتی می گوئیم که عاشق، متقی است بدین دلیل است که عاشق ایثارگر است و از خود می گذرد و معشوق را بر خود ارجح می دارد و این اشد تقواست. نه اینست!

۲۱۷- انسانها نسبت به همدیگر دارای یکی از این سه وضعیت هستند: نیاز، بی نیازی و عشق! آنانکه محتاج یکدیگرند با هم رابطه و سر و کاری دارند. آنانکه از هم بی نیازند اصلاً هیچ رابطه ای ندارند و بیگانه اند. ولی عشق ورای نیاز و بی نیازی است و می توان گفت که عشق، نیاز بی نیازی است و یا بی نیازیِ نیاز است. در این معنا بمان!

۲۱۸- پس عشق آن قلمروی از وجود و روان آدمی است که در آن اضداد امری واحدند و این امر یگانه، جمع عددی و معنوی ارزشها نیست بلکه ارزش و وضعی سوم و برتر است: خط سوم: وجود سوم: نگاه سوم!

۲۱۹- عشق، ظهور هویت (اوئیت) است: قل هو الله احد! سوره اخلاص سوره عشق است همانطور که مخلصین در قرآن همان عشاق الهی هستند!

۲۲۰- و خوشا به سعادت عاشقی که معشوق است و معشوقی که عاشق است. و خوشا به آن جامعه و عصری که چنین عاشق و معشوقی را در خود می پروراند زیرا حاصل و فرزند این عشق، ناجی خلق و عصر خویش است. و این عشق کافیست! و این «کافی» حضرت حق است که پا بر روی خاک می نهد و زمین را به نورش طالع می سازد. من این عشق را در انتظارم! من عمریست که باردارم به این عشق. من بزودی عشق را زایمان خواهم کرد در همین کتاب! من بقول نیچه مورچه ای نیستم که کوهی بزاید بلکه ماهی هستم که خورشید می زاید.

۲۲۱- بزرگترین مصیبت عشق، حقارت معشوق مجازی است که بدلیل عدم ارادت و تبعیت بی چون و چرا و بدلیل نازهای مالیخولیایی، ظرف پذیرش محبتش حقیر می ماند و به سرعت سرمی رود و کم می آورد و عدو می گردد و خیانت می کند و می رود.

۲۲۲- عشق به لحاظی تلقین واژه «عشق» است از فرد عاشق به معشوق! همانطور که خدا هم حاصل تلقین واژه « خدا» است از پیامبران به مردم. و تجلّی محصول تلقین ذکر است از مراد به مرید! ولی این تلقین از هرکسی در هرکسی به دل نمی نشیند و به بار نمی آید. تلقین کننده باید دارای روحی خلاق باشد و تلقین پذیر هم دارای دلی زنده و پذیرنده.

۲۲۳- و از این روست که خداوند هم در کتابش مکرراً اشاره می فرماید که یکی از تهمت های کافران نسبت به رسول و مؤمنانش مسئله طلسم و جادوست که همان امر تلقین است. تلقینی که در جان شکوفا می شود. بذری که در دل میوه می دهد و طبیعت آدمی را دگر می سازد.

۲۲۴- همانطور که مؤمن بواسطه تلقین ذکر خدا بالاخره با خدایش دیدار می کند عاشق هم از طریق تلقین ذکر عشق، معشوق را عاشق می سازد. این نکته را فهم نما که از اسرار امر تعلیم و تربیت است.

۲۲۵- آری آن تلقینی بی ثمر و بلکه مخرب و جنون آمیز است که فرد تلقین شونده فاقد دلی دریافت کننده و تشنه باشد. یعنی تلقین کننده قادر به احیای دل مخاطب خود نباشد.

۲۲۶- وقتی به کسی می گوئی که من عاشق تو هستم معنایش اینست که: «من خدای را در تو دیده ام و خدائیت تو را دیده ام پس تو را می پرستم!». و با این ادعا و ذکر و تلقین است که براستی خداوند در وجود مخاطب رخ می نماید به درجات تجلی و ذکر عاشق.

۲۲۷- در حقیقت ادعای عاشقی یعنی خدای کسی را از ذاتش صدا زدن: بخوانید مرا تا اجابت کنم شمارا!

۲۲۸- پس عشق، خواندن خدا از وجود دیگری است که اجابت می شود به میزان صدق و جدیت و ایمان!

۲۲۹- حال این خدا- خوانی و خدا- خواهی از وجود یک انسان خداپرست و عاشق خدا، هزار چندان به اجابت نزدیکتر است.

۲۳۰- اگر خدا با همه هست پس خدای هر کسی را صدا کنی خواهی دید. و این وقوع عشق است. «هرکجا که باشید او با شماست». قرآن-

۲۳۱- پس عشق، قرآنی ترین و دینی ترین واقعه است.

۲۳۲- حال اگر خدای را از ذات خویشتن بخوانی این بهترین و خداپسندانه ترین خدا- خوانی است. و این معنای عرفان است.

۲۳۳- آیا براستی چرا علما و واعظان دینی و خاصه اسلامی هرگز خداوند را در وجود خود مردمان گزارش نمی کنند و این آیات را به یاد مردم نمی آورندکه: هرکجا باشید خدا با شماست پس او را بخوانید تا جوابش را بشنوید. چرا؟ پاسخش با شما!

۲۳۴- چرا اکثر علمای رسمی و مبلغان دینی، عشق عرفانی را طرد و لعن می کنند و الحاد می شمارند و عاشق را به پای دار می برند؟

۲۳۵- «ای رسول از تو درباره من سؤال می کنند بگو بسیار نزدیکم، از رگ گردن به شما نزدیکترم... هرکجا باشید با شمایم... مرا بخوانید تا جوابتان دهم...» قرآن-

۲۳۶- آیا چرا واعظان و علمای دینی که وارثان رسول هستند پاسخ مردم را نمی دهند و چه بسا به آنان دروغ می گویند و آدرس خدا را در آسمان و یا پس از مرگ می دهند. چرا؟

۲۳۷- مسئله فقط علمای دین و واعظان نیستند خود مردم هم هستند که بسیار بندرت چنین سؤالی می کنند و اگر هم کنند بیشتر از روی هوس و بازی و انکارست.

۲۳۸- با کسی از عشق الهی سخن می گفتم و دهها نشانه آشکارش را می نمایاندم که باز هم انکار می کرد و عاقبت می گفت که این تلقین است. در حالیکه همین آدم سالها اسیر و مسخره و بازیچه سوء استفاده های ادعای عشق کسی بود که کمترین نشانه صداقت در او نبود و زندگی و سلامتش در این تلقین کاذب در خطر افتاده بود و او را رها نمی کرد تا به ما رسید که با هزار ترفند و وعده نقد و حی و حاضر او را از آن فاسق رهانیدیم. این یعنی چه؟

۲۳۹- انسان جاهل و کافر و متکبر و بازیگر می خواهد از عنوان عشق در خدمت امیال فاسقانه خود بهره گیرد و لذا چه بسا عشق را در کسی سراغ می گیرد و یا تلقینش می کند که کمترین بهره و میل و نشانی از عشق ندارد و اتفاقاً چون ندارد بهتر می توان بازیش داد و بازی کرد. ماجرای خداپرستی عامه بشری هم به همین منوال است.

۲۴۰- یعنی انسان عاشق، به معشوقش خواهد رسید و انسان خداجو به خدایش. رهروان را ره نماید چوب و سنگ!

۲۴۱- کسی را که طالب عشق عرفانی بود نوری نمودم اندکی بعد با احوال پریشان آمد که: «احساس می کنم که به خانواده ام خیانت کرده ام و دچار عذاب وجدانم! »این آدم قبلاً جهت درمان بیماری روحش که در یک رابطه فاسقانه گرفتارش شده بود بمن رجوع کرده بود و علاج شده بود. به او گفتم: آیا در ماجرای آن فسق هم احساس عذاب وجدان

و خیانت داشتی؟ گفت: نه! گفتم: پس بدان که شیطانی با توست که در فسق حامی و مشاور توست و در عشق تو را نهی و سرزنش می کند. او را لعن کن! و این شیطان اینک در لباس نژادپرستی با تو سخن می گوید!

۲۴۲- این شعر را که از فرآورده های دازگاره است تقدیم عاشق پیشه گان می کنیم تا اندکی راز و رمز عشق حق را بیاموزند و قبل از ورود به آن خانه تکانی جان باشد:

هرکه دیده روی ما زیبا شده — چون شنیده هوی ما شیدا شده
هرکه داده دل بما دلدار شد — هرکه دل را پس گرفت بیمار شد
هرکه دیده فقر ما قارون گشت — هرکه دیده فخر ما افسون گشت
هرکه آمد نزد ما بیکار شد — در خلایق نقطه اسرار شد
هرکه علم ما چشید بی چانه شد — هرکه حلم ما بدید دیوانه شد
بیخود و مردار آمد خصم ما — بی حساب و مطلق آمد رسم ما
هرکه دیده جان ما مجنون شده — هرکه خورده چون ما بی چون شده
هرکه اندر کار ما بیدار شد — از عدم بگذشت و هستی دار شد
کار با نیم بوسه ای آغاز شد — درب دوزخ هم از آن تب باز شد
در تب یاران هزاران دوزخ است — لیکن اندر نزد ما همچون یخ است
می کنیم لب را زجا با بوسه ای — تا نباشد بین ما دیگر سه ای
عشقبازی یا تمامش بازی است — یا ز اول بوسه اش جانبازی است
کار ما از اولش بازی نبود — جز به جانبازی ما راضی نبود
آنکه جان را زیر پا آورده است — جز به جانبازی نمی آید به دست
یا که باید زنده ای کامل شدن — یا بباید مرده ای واصل شدن
بین مرگ و زندگی درآتش است — دائماً در قحطی و اندر غش است
جای بازی نیست دیگر ای پسر — آن قیامت آمده اندر اثر
لوح هستی ات سپید است نزد ما — پس بیا بنویس و بازی کن رها

۲۴۳- گمشده ای آوازه پیدا شده ای را شنید و با هزار مکافات آدرسش را یافت و بسویش هجرت نمود: خوب چه می جوئی؟ خداوند را! نداریم! این مهاجر با احوالی پریشان برخاست و به وطنش بازگشت ولی احساس می کرد که گمشده اش در نزد هموست. مدتی بعد باز براه افتاد و وارد شد: بالاخره فهمیدی که در جستجوی چه هستی؟ آری حقیقت! نداریم! دوباره مأیوسانه برخاست و به خانه اش بازگشت و هر چه اندیشید همان احساس را داشت که گمشده اش نزد هموست باز هم برای بار سوم براه افتاد: این بار چه می خواهی؟ عشق! نداریم! باز هم مأیوس تر و دل شکسته تر از همیشه برخاست و به خانه بازگشت و با خود عهد کرد که دیگر بازنگردد ولی نتوانست: چه می خواهی ای جوان چرا تکلیفت را با خودت روشن نمیکنی؟ من خود شما را می خواهم از همان اول هم جز این نبود ولی شرم می کردم که بر زبان آورم. خوب حالا بنشین آنچه که می خواهی موجود است. این حکایت همه گمشدگیها و جستجوهاست ولی بس

اندکند که بالاخره می فهمند که چه می خواهند. همه یک یار می خواهند یار حقیقی، یاری که عین خودشان باشد: شاید تو باشی! زیرا هیچکس خودش نیست و اینست سرّ عشق!

۲۴۴- هیچ کس خودش نیست خود ذاتی هرکسی عدم است. وجود چیزی است که مال صاحبش نیست و صاحبش با تمام وجود احساس می کند که این وجود یک امانت و عاریه یا هدیه است. به همین دلیل آدمها عموماً احساس مسئولیتی درباره وجود خود ندارند و اینهمه با وجود خود بازی می کنند و آنرا به تباهی می کشند. که این آشکارا خیانتی در امانت است، الا آنانکه ایمان آورده اند! ایمان به چه؟ ایمان به همین حقیقت مذکور که امانت بودن وجود خویشتن است. و اما بعد اینکه این امانت از جانب چه کسی است و برای چیست و وظیفه ما در قبالش چیست؟

۲۴۵- ولی این امانت داری کاری بس خطیر و کشنده است و لذا برخی آنرا به دیگران می فروشند و یا وامی نهند و درمی روند و برخی هم به تخدیر و نابودی آن می پردازند. و اکثراً هم از آن بعنوان یک اسباب بازی استفاده میکنند تا اسقاط شود و به قبرستان رود: قبرستان امانات الهی در نزد بشر!

۲۴۶- ولی آنکه به حقیقت این امانت ایمان آورد و در حراست از آن تلاش کرد و صبر نمود به ناگاه یکی از راه میرسد که صاحب امانت است: یار! خیلی خسته شدی ردّ کن بیاد!

۲۴۷- «آنانکه ایمان آورده و تقوا و صبر پیشه کردند خداوند بر آنان منّت نهاده و از نزد خود رسولی بسویشان می فرستد تا هدایت شوند». آل عمران۱۶۴- این رسول همان یار است همان سلطان نصیر است. «آیا جز خدا یاری هست؟». قرآن - و این آستانه عشق عرفانی است. «پروردگارا از نزد خودت سلطان نصیری برایم بفرست». قرآن-

۲۴۸- یاری خدا یعنی عشق، منّت خداست بر بنده! و منّت خدا همان من اوست که به بنده ای محول می شود و آن بنده صاحب من الهی می شود و این وضع معشوق است که صاحب من عاشق می شود و عاشق تمامیت من خود را به معشوق وامی نهد. و این واقعه عشق است که همان ایثار است: ایثار من خود به کلّی: من مال تو!

۲۴۹- «خدا منّت می نهد بر شما که هدایت میکند شما را». حجرات-۱۷- «خدا منت می نهد بر هر یک از بندگانش که بخواهد». ابراهیم-۱۱- «براستی که خداوند منّت نهاد بر مؤمنانش که برانگیخت رسولی از خودشان تا بخواند بر ایشان آیات الهی را و پاکشان سازد و کتاب و حکمت آموزدشان». آل عمران-۱۶۴- «خواستیم که بر مستضعفین منّت نهیم و آنان را امامان و وارثان زمین گردانیم». قصص -۵- در این آیات بسیار تأمّل کن در معنای منّت الهی!

۲۵۰- اولیای الهی سه نوعند و دارای سه درجه: نوع و درجه اول همان صاحبان منِ الهی هستند یعنی محبوب و معشوق خدایند. اینان مؤمنین هستند همانطورکه مؤمن خود خداست. نوع و درجه برتر کسانی از همین من های الهی هستند که من خدا را به خدا می دهند یعنی با خدا نرد عشق می بازند و توی خدا می شوند. و اینان مجذوبان درگاه حق و مخلصین هستند و از نزد خدا رزق می خورند. و نوع و دسته سوم مخلصینی هستند که از نزد خدا به رسالت بسوی خلق می روند که دیگر نه من خدایند نه توی خدا بلکه اوی خدایند یعنی صاحبان هویت الهی در نزد خلق هستند اینان علییّن هستند!

۲۵۱- می بینیم که امر هدایت در مراتبش جمله مراتب و انواع عشق بین خدا و انسان است از نخستین مرحله ایمان تا مراحل نبوت و امامت و خلافت. که این درجات منیّت و توئیت و اوئیت خداوند در انسان است. از این منظر بهتر درمی یابیم که چرا در قرآن کریم خداوند از منظر ضمایر متفاوتی با مؤمنان و رسولان و اولیای خود سخن می گوید که گاه من (انا) است و گاه تو (انت) است و گاه او (هو) و گاه ما (نحن). در این معنا بمان و بسیار تأمل نما!

۲۵۲- و اینجانب همه ضمایر عشق را یافته و شده و طی نموده ام. از کودکی در سن پنج سالگی که در شب قدری پروردگارم را دیدم و از دستش آن جام را گرفتم و نوشیدم مشمول منت او شدم و محبوب او گردیدم تا حدود چهل سالگی که همه این طبقات منیت الهی خود را در راهش ایثار نمودم و فدا کردم که جریان از دست دادن من و تو شدن الهی است تا واقعه نزول روح و هو که بر اوئیت حق وارد شدم و زان پس تا به امروز در جریان رسالت عرفانی ما (نحن) شدم که جلوه جهانی همان هوی حق است: ما باد را می فرستیم و او آب را از آسمان نازل می کند. و این کل سیر و سلوک عرفانی و جریان هدایت اینجانب از آغاز تاکنون بوده است.

۲۵۳- «بدانید که دین خالص فقط برای خداست». زمر-۳- و این همان عشق است در انواع و درجاتش با پروردگار که همین نسبت را یک مرید در رابطه با پیرش دارد. دین خالص یعنی دین بدون اکراه و ریا و حتّی تلاش و جهاد و تقوا

بلکه دین قلبی که بقدرت عشق بطور طبیعی کمال تقوا و طهارت و اطاعت با شوق و ذوق به فعل می آید و این برای خداست زیرا از خداست و از منت او در مؤمن است و این من الهی در مؤمن است و لذا اگر مؤمنی این دین خالص را بخواهد به حساب من کذائی خود بنویسد و یا به بازار ببرد دچار اشد عذاب و رسوائی می شود. این وضع و رابطه را یک مرید هم در رابطه با پیرش دارد همانطور که پیر با خدایش دارد. یعنی دین پیر برای خداست. و دین مرید هم برای مراد خویش است و رضای مرادش که عین رضای خداست.

۲۵۴- از آیات فوق الذکر در باب منّت الهی در بشر درمی یابیم که این منّت الهی هم درجات دارد که درجه ای از آن موجب ایمان است و درجه برتری از منّت حق موجب هدایت و سیر الی الله است و درجه برتر از آن موجب دریافت کتاب و حکمت و عصمت است و درجه ای برتر از این هم موجب خلافت و امامت است. و همه این درجات منّ الهی از «منّان» است که «ایمان» هم حتّی به لحاظ لغت مشتقی از «منّ» است. این جریان دمیده شدن روح خدا در بشر است در قلمرو خلقت تشریعی و آفرینش عرفانی. و این سرآغاز انسان شدن حیوان دوپاست. که همین امر درباره مرید از جانب مراد القاء می گردد که آنرا «دم پیر» گویند: دَم به دَم دَم تا به دَم یارت کنم. این همان دم مسیحائی است در وجود پیر که بدون این دم استحقاق هدایت مؤمنان را ندارد.

۲۵۵- «اوست که فرستاد رسولش را برای هدایت و دین حق تا کل دینش را به عرصه ظهور برساند و کافی باشد خداوند برای شهود».- فتح-۲۸ و این واقعه لقاء الله است که به مثابه ظهور کل دین است که در رابطه ارادت و ولایت عرفانی بین امام و مأموم رخ می دهد همانطور که بین محمد و علی رخ نمود و یا بین مولوی و شمس. و این ظهور جمال عشق است.

۲۵۶- این بدان که «شهید» که از اسمای الهی است صفتی ویژه می باشد که در آن واحد مقام و موقعیت شاهد و مشهود را داراست. زیرا در واقعه رؤیت تجلی پروردگار، آنکه مشهود می شود خداست و آنکه هم شاهد بر این شهود است خداست که از چشم دل عارف نظر بر جمال خود دارد. و اینست که عاشق و معشوق هر دو خداست. بنابراین «کفی بالله شهیدا». فتح-۲۸- یعنی خداوند خودش کافیست برای دیدن و دیده شدن. و انسان مجرای این دیدار و شهود است که آنرا به یاد می آورد. یعنی لقاء الله به مثابه غایت و کمال یاد (ذکر) است. یادی که منجر به حضور و ظهور یار می شود.

۲۵۷- «هرکجا که باشید او با شماست». در اینجا «او» برای اولیاء و عرفا همان خداوند خالق است و برای مریدان هم پیر هدایت است که خدا در همه حال با اوست و او هم با مریدش. و فقط چنین انسانی است که اهل صلوة است «بی امام را صلوة نیست». رسول اکرم ص – مرید صلوة می کند بر امامش و امام هم صلوة می کند بر خداوند. « این خداست که بر شما صلوة می کند و شما هم بر مؤمنان صلوة کنید». قرآن- همانطور که رسول اکرم در معراجش مواجه با صلوة خدا بر علی ع شد. و این برترین و زیباترین عمل انسان در کائنات است همانطور که از رسول اکرم پرسیدند که برترین اعمال نیک آدمی کدامست که فرمود: اینست که خدای را چنان عبادت کنی که گوئی می بینی اش. که این «گوئی» همان جمال امام است برای مأموم و جمال پروردگارست برای خود عارف که در تجلّی دیدارش نموده است.

۲۵۸- عشق، منت عاشق در معشوق است. منّت نه بمعنای بدهکار کردن معشوق بلکه ایثار خاشعانه من عاشق به معشوق است که در دل معشوق نهاده می شود و بلکه ایثار ملتمسانه بهمراه منت کشیدن از معشوق بدلیل پذیرش منِ عاشق!

۲۵۹- «ای انسان براستی که تو در عطش دیدار پروردگاری و دیدارش می کنی». انشقاق-۶- این بدان معناست که اراده به دیدار خداوند یک اراده ذاتی در هر انسانی است و این اراده همان عشق است که رخ می نماید و انسانی نیست که عاشق نشود و پروردگارش را در جلوه ویژه ای در صورت محبوبش دیدار نکند. این آیه جز این هیچ توجیه دیگری ندارد.

۲۶۰- عشق بهرکسی توأم با پرستش است وپرستش ذاتاً مختص خداوند است و غیر خدا اصلاً پرستیده شدنی نیست. پس در هر عشقی این خداست که پرستیده می شود ولی عموماً عاشق از این خودآگاهی عرفانی برخوردار نیست و همین غفلت از خویشتن و عشق نشناسی منشأ همه بدبختی های ناشی از عشق در بشر است. لا اله الا الله یک قانون ذاتی و جبری است و نه امری. یعنی هر آنچه که پرستیده می شود خداست و لاغیر! زیرا تلاش برای پرستش غیر خدا محکوم به ابطال و رسوائی و عداوت و انکار است. و این یعنی لا اله الا الله!

۲۶۱- اینکه علی ع پرچمدار قیامت می فرماید که در قیامت کبرا آخرین میزان در حساب و کتاب همانا عشق است بدین معناست که از آنجا که هر کسی در حیات دنیایش لااقل یکبار عاشق شده است یعنی جلوه ای از جمال حق را دیدار نموده است میزان نهایی در قضاوت کل زندگیش در آخرت اینست که هرکسی با این عشق چگونه معامله ای کرده است و تا چه حدودی حقوق آنرا ادا نموده است که این عین معامله و مقابله آدمی با جمال خداست در حیات دنیا. و در قیامت کبرا هم که جمال وحدانی حق رخ می گشاید و این واقعه قلمرو معاد و قضاوت است. یعنی جمال خداوند در قیامت کبرا حکم می کند بر کل زندگی هر فردی به میزان نوع معامله ای که او در حیات دنیا با عشق و معشوق خود نموده است که جلوه خاکی همان جمال حق است و عشق حق. در این معنا بمان جاودانه!

۲۶۲- اصولاً ماهیت انسانی و ارزشهای معنوی و تکاملی هر بشری بسته به اینست که او در حیاتش با صورتها و جمالهای زندگانی و محیط زیست خود چه برخورد و معامله ای می کند. یعنی با عشق چه می کند زیرا هر چیزی در جهان دارای شکل و صورتی است که کل فعل و انفعالات آن چیز بر همان جمال خودش می باشد. «هر چیزی بر شکل خود عمل می کند». قرآن- یعنی تعامل آدمی با هر چیزی به معنای تعامل او با جمال آن چیز است و جمال هر چیزی کانون جلب توجه و عشق انسان به آن چیز است. در این راز بزرگ هزاران نکته باریکتر ز مو نهفته است پس بمان و بسیار بیندیش در این راز!

۲۶۳- «خداوند هرکه را امتحان کند کرامت و نعمت می بخشد». قرآن- آیا براستی خداوند چه کسانی را امتحان می کند؟ اصلاً امتحان الهی چگونه امتحانی است و موضوع امتحان چیست و منظور از آن؟

۲۶۴- کسی امتحان می شود که مشغول تحصیل علم باشد ولی آنگاه که ممتحن خداست بدان معناست که بایستی مشغول تحصیل علم الهی باشد یعنی خداشناسی که روی دگرش خودشناسی است. پس امتحان الهی مشمول سالکان سیر الی الله و محصلین عرفان عملی است. منتهی فرق این درس و امتحان با هر درس و امتحان دیگری اینست که چنین دانش آموزی بایستی کل حیات وجودش را دخیل این تحصیل و علم نماید زیرا ممتحن و معلم این درس موجودی تمام خواه است و هیچ شریکی هم نمی پذیرد. یعنی امتحان ورودی به این کلاس و درس همان توحید و وحدت وجود است که آیا متقاضی این کنکور حاضر است که کل زندگی و تمامیت هستی اش را در این درس دخیل کند یا نه! زیرا این درس زندگیست و علم وجود!

۲۶۵- پس امتحان الهی از بشر، امتحان اخلاص و تمامیت و توحید و وحدت وجود است که چنین امتحانی اگر یک عنوان داشته باشد بی شک جز عشق نیست امتحان عشق، عشق به خداوند و کل حیات و هستی خود را مطلقاً تحویل او دادن و تحت امر مطلق او قرار گرفتن! اینست آن امتحان!

۲۶۶- و عجبا که می فرماید «خدای هر که را امتحان کند کرامت و نعمت می بخشد». یعنی اصلاً مهم نیست که در این امتحان چه نمره ای آورد و یا اصلاً قبول شود یا مردود گردد مهم اینست که دعوی عشق نموده است و در این مدرسه و راه وارد شده است.

۲۶۷- بی تردید خداوند دل مؤمنش را امتحان می کند که قلمرو حاکمیت اوست همانطور که دل فرمانده کل قوای وجود انسان است. علی ع می فرماید: «حق و قدر ما را (امامت را) جز پیامبران اولوالعزم و فرشتگان مقرب و مؤمنینی که خداوند دلشان را امتحان کرده، درنمی یابند». و امامت غایت عشق و حق مطلقه عشق الهی است همانطور که امامان عشاق مطلق پروردگارند که خود ممتحن عشاق دیگر در آستانه حق می باشند. یعنی فارغ التحصیل این مکتب، امام است و مقام امامت: « پروردگارا به ما نور چشم اعطا فرما و از امامان متقین نما». قرآن-

۲۶۸- و کسی که وارد عشق الهی شد دائماً در معرض امتحان اوست و در هر امتحانی هم به کرامت و نعمت برتری می رسد با هر نمره و نتیجه ای! ولی آنکه اهل امتحان است می داند که در امتحان الهی بندرت کسی قبول می شود و بلکه اتفاقاً قبولی خالصانه و برحق در ردّی آنست بشرط اینکه فرد مردود حق مردودیت خود را تصدیق نماید و لذا در هر مردودیتی یک جهش به سوی حق بالا می رود. زیرا در این راه جز دل سوخته و جگر پاره پاره قبول نمی شود و در شکست این امتحانات است که دل و جگر آدمی می سوزد و پاره می شود. زیرا قبولی در امتحان اساساً موجب کبر و غرور و عجب و خودبینی است که این خود موجب دوری از حق است. لذا خشوع و تصدیق و دل سوختگی حاصل از مردود شدن برتر از غرور حاصل از قبول شدن است. این یکی از اسرار گناه آدمی است. «ای فرزند آدم گناه کردن گناه نیست توبه نکردن گناه است». حدیث قدسی-

۲۶۹- «و خداوند هر که را که خواهد که هدایت کند بسوی خویش، بر او منت می نهد». قرآن- یعنی من خود را به او می دهد: من مال تو! و این یعنی عشق! زیرا امر هدایت امر من یشائی است یعنی دل بخواهی خداست و این معنای عشق است که نور هدایت است.

۲۷۰- «خداوند کسانی را که خواهد هدایت کند رسولی از نزد خود می فرستد و منت بر آنان می نهد تا پاکشان سازد و آیات خود را بر آنان نازل کند و کتاب و حکمت آموزدشان». یعنی آن رسول که همان امام هدایت است که آیات و کتاب و حکمت را می آموزاند و پاکشان می کند همان منت خداست بر مؤمنان. یعنی من خدا بر آنهاست یعنی عشق خداست به آنان. و این عشق همان نور هدایت است و بستر انتقال و تعلیم کتاب و حکمت و معرفت و حجت های الهی. «و نشانه های خود را در باطن و بیرون شما بر شما آشکار می سازیم تا بدانید که او حق است». یعنی نشانه هایی درباره حقانیت این رسول ارسالی از جانب خداوند به مؤمنان نمایانده می شود تا سر و دل سپارند و بی چون و چرا اطاعت کنند زیرا اطاعت و ارادت محض همان راه و روش حرکت و رشد و سیر الی الله است و به بیانی همان صلوة عملی مؤمن بر امام است زیرا صراط المستقیم همان وجود امام است پس مرید باید بر دل امامش وارد شود که این صلوة است که عملش اطاعت بی چون و چراست تا رسیدن به قرب الهی و لقاء الله در وجود امام .«تا بدانید که او حق است . ولی در دیدار خداوند تردید دارند...». یعنی اگر درباره لقای الهی در عالم خاک یقین داشته باشند خدای را در وجود امام دیدار می کنند که این کمال هدایت است و وصال عرفانی در عشق الهی. و این همان رخ نمودن خداست از من و منّت او در مؤمنان زیرا امام همان منِ خداست و منت عشق در مرید! این بدان و در آن بمان!

۲۷۱- درک حکمت و معارف و اسرار عشق مستلزم دلی بغایت زنده و لطیف و هوشی دقیق و عمیق و رقیق است زیرا در هر امرش لااقل دو معنای بظاهر متضاد حضور دارد که دو روی حقی واحد است. پس امورات عشق را با منطق و ادراک جدول ضربی مخوان و مدان!

۲۷۲- و وای بر قیاس در عشق عرفانی که خطوات شیطان است و خطرات عرفان!

۲۷۳- پس مؤمن حقیقی نیست الا اینکه دلش حامل منی از وجود یکی از اولیای خداست که تجسم منِ خدا و منت عشق حق است. اینست که بی امام را ایمانی نیست زیرا عشق الهی نیست.

۲۷۴- این بدان که نور نبوت و رسالت محمد مصطفی در دوره ختم نبوت و غیبت امام زمان، همان عشق عرفانی و ارادت بین مرید و مراد است که موجب هدایت مؤمنان امّت اوست و این همان کمال نعمت و دین و اسلام است: « امروز دین را بر شما کامل و نعمت را به غایت رسانیدم ...». که شأن نزول و آغاز این جنبش و عشق الهی در مردمان همان واقعه غدیر خم است که مؤمنان دوبه دو با هم بیعت برادری بستند.

۲۷۵- یعنی آن مرتبه و ماهیت از دین و نعمت الهی که عنصر هدایت است در عشق و ارادت عرفانی بین مراد و مرید بسیار برتر و رحمانی تر از نبوت و رسالت و هدایت نبوی در قلمرو قبل از ختم نبوت است یعنی کمال دین و نعمت است. یعنی ارادت و عشق عرفانی که همان بستر و گوهره امامت است به مثابه کمال نبوت و دین تاریخی انبیاء است.

۲۷۶- از این منظر بهتر آن چالش کن فیکون کننده شمس تبریزی در مولانا را درمی یابیم که از او پرسید: آیا به نظر تو نبی برتر است یا ولی! که مولانا با انگشت به دهان گزیدن و استغفار طلبیدن از خدا گفت: این چه سؤالی است معلوم است که نبی بسیار برتر است. ولی با اینهمه انقلاب عرفانی در مولانا آغازیدن گرفت و بالاخره او را زیر و رو ساخت و از مولوی آن آفرینشی را در تاریخ پیش روی بشر نهاد که شاهدیم که مستمراً در حال تعالی و جوشش بی امان است و ادامه دارد!

۲۷۷- روزبهان بقلی در زندگینامه خودنوشت خویش در نقل یکی از مکاشفات شهودی خود می گوید که «شیری را بر آستان حق دیدم که غرشی نمود و همه انبیای الهی را درید و بلعید.» این شیر حق همان اسدالله علی مرتضی و کلاً نور امامت است و غیرت مطلق عشق حق است. آیا مگر انبیای الهی هم خود از اهالی عشق حق و بلکه از بانیان این عشق در تاریخ نیستند؟ پس چرا بلعیده شدند. این شهود روزبهان بیانگر عالیترین وحیرت آورترین سرّ امامت است که گویای مطلق وحدت وجود است. این عشق هوئیِ ولی و امام مطلق است که عشق من– توئی انبیای الهی را می درد و می بلعد.

۲۷۸- در روایتی از معراج محمدی آمده است که خداوند در قرب اعلایش برای محمدص ، از رسولش می پرسد: تو کیستی؟ می گوید: من محمدص بنده تو هستم! سپس می پرسد: من کیستم؟ محمدص می گوید: تو خدای منی! که از این

پاسخ محمدی، خداوند روی برمی گرداند و محمد دچار اضطرابی نابود کننده می شود که بناگاه علی را در جایگاه الوهیت حق می یابد. و این یعنی که: عاشق، همان معشوق است و هیچ فرقی جز بی معرفتی در میان نیست. این همان عجب و غیرت عشق است. و امام شیر خداست که این عجب و غیرت را می درّد و یگانگی را آشکار می کند یعنی آن منیت عشق نبوی را از میان برمی دارد: میان عاشق و معشوق هیچ حائلی نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز! و آن شیر حق این حجاب را از میان برمی دارد. این تبدیل و تحول و تأویل عبودیت به ربوبیت است و مخلوقیت به خالقیت که به قدرت عشق ممکن می شود. به بیان دیگر این شیر حق (امامت) همان نور باطن نبوت است که از آن ظهور و خروج نمود و صاحبش را می درد و می بلعد و خود باقی می ماند و بقیة الله است:

نی من منم و نی تو توئی نی تـو منـی	هـم من منم و هـم تو توئی هـم تو منی
من با تـو چنانـم ای نـگار ختنی	کـاندر عجبـم که من منم یـا تـو مـنـی
من، من نی ام و اگر دمی من مـنمـی	ایـن عالـم را چـو ذره بـر هـم زنمـی
گر این منمی که دل زخود برکندست	خـود را چو درخت از زمیـن برکنـمی

مولوی

۲۷۹- به یاد می آورم که این دو رباعی مولانا نخستین شعری بود که در آغاز جوانی از کلیات غزلیات شمس او خواندم و در من ثبت و ضبط شد و در کل زندگیم مخصوصاً در دوران غربت غربی ام در بحرانی ترین تردیدها به دادم می رسید و همچون نور یقینی مرا از ظلمات شکها و بدبینی ها رهائی می بخشید.

۲۸۰- شمس تبریزی جلوه ای از همان شیر خدا (اسدالله) بود که مولوی را که وارث نبی (عالم وارث نبی است) بود براستی از هم درید و بلعید. بلایائی را که شمس پس از آن مسئله معروف بر سر مولوی آورد مصداق دریدن و تکه پاره کردن و بلعیدن کامل است و در حقیقت در عمل به او ثابت کرد که آیا نبی برتر است یا ولی! چون مولوی مظهری از وراثت نبوی بود و شمس هم جلوه ای از نور ولوی (علوی)! نسبت این دو عین نسبت موسی و خضر بود منتهی در جلوه ای بسیار کاملتر و موفق! زیرا صبر مولوی از موسی بیشتر بود در قیاس رویاروئی با خضر!

۲۸۱- اگر مولوی، حضرت حق را با تمام جلالش در سیمای شمس دیدار نمود بدین دلیل بود که همه چیزش را فدای شمس نمود و مریدی مطلق بود. همه کتابهای تألیف خودش را که یک مجموعه کامل تفسیر قرآن از جمله آن بود در چاه ریخت. همه مقامات عرفانی و طریقتی و شریعتی و علمی و عبادی خود در جامعه را زیر پا نهاد زیرا او قبل از شمس هم یک عارف صوفی زاده و گرداننده خانقاه و مدرسه علمیه دینی بود و صدها و بلکه هزاران مرید و شاگرد داشت و امام جمعه شهر هم بود و برترین مقام معنوی در قونیه محسوب می شد که در آن عصر از بزرگترین کانونهای علم و دین در جهان اسلام بود و حاکمان به دست بوسی او و پدرش می رفتند. مولوی همه این مناصب را زیر پا نهاد و همه را از خود راند و خانه نشین و خدمتگزار شمس شد. و حتی کارش به شراب کشی و بلکه جاکشی برای شمس هم کشید که البته امتحانی بزرگ بود که مولوی به آن عمل نمود ولی شراب، گلاب از آب درآمد. پس مولوی حتی ناموس خود را هم فدای عشق به شمس نمود. یعنی براستی تمامیت معنا و هویت خود را قربانی کرد و در این امر چه بسا از ابراهیم خلیل هم پیشی گرفت زیرا حتی پسرش را هم به قصد استفاده جنسی تقدیم شمس نمود که اینهم امتحانی عظیم بود: «ای مؤمنان بدانید که خداوند شما را برگزیده تا در خدا جهاد کرده و حق خدا را اجابت کنید به قدر حقش. و پیرو دین حنیف ابراهیم باشید... و خداوند شما را کافی باشد».

۲۸۲- این ایثار و فدای مولوی برای شمس انواع و درجات صلوة عملی او بر شمس بود و در شمس. و مصداق «جهاد فی الله»! او همه اینها را برای خدا و رسیدن به خدا کرد و به خدا هم رسید آنهم چه رسیدنی! منتهی به قدرت عشق شمس! بدون چنین عشقی نه توان چنین فدائی هست و اگر هم هست سراسر تصنعی و نمایش خواهد بود و بیهوده! این پیروی از مکتب ابراهیم حنیف است: خودبراندازی و نژاد براندازی در خویشتن و نیز مردم براندازی از خویش و براندازی تاریخ از اندیشه و جان خویشتن و براندازی دین و عرفان نژادی و تاریخی و کتابی و عاریه ای از مغز و دل و روح خود! و نهایتاً برانداختن خدای خصوصی خویش از ذهن و دل خویش! پس براستی باید گفت که مولوی حتی دین ابراهیم حنیف را هم احیاء کرد و ارتقاء داد.

۲۸۳- در کل تاریخ تمدن و مکتوب بشری هرگز هیچ بشری درباره انسان دیگری اینقدر ستایش و عشق نورزیده که مولوی در حق شمس. آنهم عشق به همجنس و نه جنس مخالف! آنهم عشق به پیرمردی آسمان جل و گوژپشت و بظاهر بسیار بداخلاق و مخوف! در تاریخ مکتوب بشری، هرگز عشق به حقیقت به این میزان متجلی نشده است که در

مولوی! چهل و دو هزار بیت از عاشقانه ترین و نابترین غزلیات تاریخ اندیشه در وصف یک انسان دیگری که تا بود و زنده بود برای مولوی جز فلاکت و نابودی ارمغانی نداشت آنهم در مدت حداکثر هیجده ماه که کل مدت سلام و خداحافظی این دو بود. این فقط مربوط به کلیات شمس است در حالیکه مثنوی او که تقریباً به همین اندازه است نیز بطور غیر مستقیم در وصف شمس است که هر دو پس از مرگ یا مفقود شدن شمس به نگارش آمده است. کل تاریخ تمدن بشری مشابه چنین عشقی کبیر و لاهوتی را گزارش نکرده است آنهم عشقی که مدت عمرش کمتر از یک سال و نیم بود و مدت همنشینی این دو کمتر از یکسال بود. با توجه به این ویژگیها آیا حق نیست که ادعا کنیم رابطه این دو ابرمرد مهد ظهور برترین عشق خدا در بشر بوده است! و بیهوه نیست که در آخرالزمان حدود هفت قرن پس از آن واقعه کبیر، جهان مدرن در حال درک طلوع دوباره آن عشق است که این دو کتاب مذکور به مثابه تبیین ایدئولوژی مذهب عشق است که تنها مذهب جهانی بشر تواند بود.

۲۸۴- و بیهوده نبود که اینجانب در سرآغاز جنبش و انقلاب عرفانی ام در یک شب واحد علی ع و مولوی و شمس را متعاقباً دیدار نمودم و این دیدار به مثابه بیعت من با آنان و آنان با اینجانب بود. زیرا کل کار و مجموعه آثار بنده نیز چیزی جز احیاء و به روز کردن و منثور نمودن و مردمی و امّی و جهانی ساختن مذهب عشق نیست و بر زمین آوردن و زمینی ساختن عشق عرش نشین عارفان! و نیز عرفی و شرعی ساختن عشق عرفانی و عرفانی ساختن عرف و شرع. این همان تبیین عشق قرآنی و قرآن عشق است.

۲۸۵- همانطور که قبلاً هم اشاره کردم در دیدار با مولوی و شمس، شاهد جمال قمری شمس بودم که بناگاه قمر دو شقه شد. و این انشقاق قمری همان زمینی شدن عشق آسمانی است یعنی آدم- حوائی شدن عشق احدی پروردگار! یعنی همان کاری که محور آثار و معارف اینجانب بوده است به مصداق این آیه که «زنان شما کشتزار شمایند پس بر آنان از هر حیث که می خواهید وارد شوید و خود را مقدم دارید و بدانید که پروردگارتان را دیدار می کنید». یعنی در گردهمایی عاشقانه و عارفانه آدم و حوا، خداوند دیدار می شود. این واضح ترین بیان شق القمر شدن است که در قرآن مذکور است و نشانه نبأ عظیم (خبر بزرگ) می باشد که در آثار اینجانب و خاصه این رساله تبیین گردیده است. این خبر بزرگ برای نخستین بار در محفل پنج تن آل عبا رخ نمود. و پس از آن در محفل مولانا – شمس. و رساله حاضر تبیین این خبر بزرگ است به زبان مدرن و جهانی!

۲۸۶- این خبر بزرگ دو روی دارد که یک روی آن همان واقعه قیامت کبراست و روی دگرش در صورت خاکی حیات دنیای بشر است که در عشق عرفانی رخ می نماید که ما آنرا قیامت صغرا نامیده ایم. «از تو درباره آن خبر بزرگ سؤال می کنند ... بزودی خواهند دانست... و آفریدیم شما را بصورت زوج... روزی که کافران می گویند ای کاش خاک می بودیم». سوره نبأ- « نزدیک شد قیامت و شکاف خورد ماه. اگر نشانه ای از پروردگار ببینند گویند که جادوئی است ... براستی که ایشان را خبری آمد که موجب انزجارشان است. و این حکمت و رازی کامل است ولی سودی ندهد منکران را...». سوره قمر- آیا براستی دیدن جمال پروردگار در صورت معشوق آنهم به گاه جماع، برای جاهلان امری انزجار آور نیست؟ ولی کاملترین راز خلقت است. آیا دیدن جمال خدا در پیر مغان برای کافران امری انزجار آور نیست؟ چرا کافران در قیامت کبرا می گویند ای کاش خاک می بودیم. یعنی ای کاش به حیات خاکی باز می گشتیم و کفران خود در حق خاک و جمال خاکی حق را جبران می کردیم. و این بار براستی خاک را سجده می نمودیم و اینقدر بر خاک فخر نمی فروختیم و آنرا خوار نمی داشتیم! و تجلی حق از خاک آدمی را جادو نمی خواندیم.

۲۸۷- آن خبر بزرگ و حکمت و راز کامل حق در خاک است و در همان سجده بر خاک نهفته است و تجلی خداوند از جمال خاکی انسان است که حق سجده بر خاک را عیان می کند. «مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند». قرآن-

۲۸۸- همانطور که قبلاً هم متذکر شده ام بنده پس از دیدار مولانا و شمس و وقایع نزول روح، بناگاه یک شب ماه را در قرص کاملش دو شقه دیدم که حاوی دو جمال رو در رو بود یک پیرزال (مرد) و یک دختر جوان. و این نشانه نزدیک بودن قیامت است در آخرالزمان! «هرچیزی را زوج آفریدیم در آن تفکر کنید به یاد آورید تا هدایت شوید».

۲۸۹- معشوقیت، عاشقیت و عشق! این سه درجه و مقام وجودی در جهان هستی است و نیز سه مرحله از سیر و سلوک روحانی و تکامل عرفانی است. اصلاً مخلوقیت همان معشوقیت است یعنی هر چیزی که هست معشوقی از عشق خالق است زیرا خلقت چیزی جز عشق ورزی خداوند نیست. و لذا خداوند همه مخلوقاتش را امر به پرستش و تمرین عاشقی نموده است و این، امر به تعالی وجود است تا مخلوق در قلمرو خالق وارد شود و عاشق شود. و مقام برتر از عاشقی همان عشق است که مقام انسان کامل می باشد مثل علی ع و علّیین!

۲۹۰- در قلمرو خلق جدید و آفرینش عرفانی هم که مؤمنی در رابطه با امامش بر هستی خاص انسانی و روحانی وارد می شود معشوق و محبوب پیر و امامش می گردد. همانطور که در خلق قدیم و هستی فیزیکی و حیوانی هم معشوق پروردگار خالق بوده است که این معشوقیت رحمانی می باشد در حالیکه معشوقیت عرفانی یک معشوقیت رحیمی است. یعنی بسم الله الرحمن الرحیم ناظر بر دو مرحله از خلقت است: خلق قدیم و مادی و خلق جدید و روحانی! و این دو مرحله از عشق است.

۲۹۱- این بدان که معشوقیت عرفانی دانشگاه تعلیم و تربیت روح است و لذا سراسر جهاد و اطاعت محض مرید است تا به مقام عاشقیت برآید و عاقبت بر هوی عشق وارد شود و جمال عشق گردد.

۲۹۲- یعنی آدمی در خلق قدیم و ازلی اش بدست خداوند آفریده می شود ولی در خلق جدید عرفانی بدست عارفی آفریده می شود که عاشق خداست. و لذا خلقت جدید خلقت انسانی است بدست انسانی دیگر که عاشق بر خالق است. و لذا در قرآن کریم آشکارا شاهد دو نوع خلقت هستیم که یکی خلقت آدم است از گل و دیگری خلقت انسان است از علق و قلم و حکمت و قرآن. در واقع خلق جدید همان خلقت انسان بدست خویشتن است که در این خلقت، خداوند روی می نماید. پس خلق جدید در حقیقت آفرینش خدا بدست انسان است.

۲۹۳- آنان که از دیدار جمال حق در عالم خاک احساس انزجار می کنند پیروان ابلیس هستند که صورت و روح خدا در خاک یعنی در آدم را برنتابید و سجده نکرد و به درَک رفت و سردسته دشمنان عشق خدا به خلق شد و امامِ همه خرمقدسان گردید که می گویند: خدا مقدس تر از آنست که اصلاً باشد!

۲۹۴- خداوند در کتابش می فرماید نگاه کنید که خدا از اینکه به پشه ای مثال زند خجالت نمی کشد و احساس ننگ ندارد پس شما هم از خدا مقدس تر نباشید و تحت عنوان دفاع از قداست خدا، کافر و شیطان صفت نگردید!

۲۹۵- اصل کفر و حماقت انسان نسبت به خاک است یعنی به عشق! زیرا خداوند در خاک آشکار می شود و عشق هم یعنی همین و بس! این بدان!

۲۹۶- پس از کسانی مباش که در روز قیامت و در حضور جمال حق آرزو کنی که یک بار دگر به خاک بازگردی تا قدر خاک ادا کنی و عشق را پاس داری! زیرا جمال حق در قیامت کبرا، جامع جمیع همه صوری است که در عالم خاک آشکار شده بود.

۲۹۷- عشق یعنی عشق به غیر آنهم غیرترین یعنی دشمن و منکرت! عشق نور به لجن، عشق مقدس به پلید، عشق زیبا به زشت، عشق مؤمن به کافر، عشق نیک به بد، عشق وجود به عدم!

۲۹۸- پس اگر معشوق بخواهد در جستجوی علل عشق عاشق به خود برآید دیوانه می شود و عاقبت خصم عاشق می گردد.

۲۹۹- روزی در جمعی از دوستانم پرسیدم: بنگرید که علت عشق و علاقه ام به شماها چیست و سعی کنید مهمترین علت را بیابید! پس از اندکی تفکر و سکوت، یکی گفت: با همه خلق و خوی و صفات بدی که دارم ولی فکر می کنم صادق هستم و هرگز ریایی نکرده ام. دومی گفت: فکر می کنم شجاعت و بی باکی ام علت این محبت شماست. سومی گفت: زیرکی و تیزهوشی ام علت این عشق است. چهارمی گفت: پاکی و ساده دلی من علت این عشق است. پنجمی گفت: من همواره عاشق بوده ام ولی محبوبی نیافته بودم و این علت عشق شماست بمن. و... عجبا همه این صفات نیکی که آنها در خود سراغ داشتند و آنرا علت این عشق می دانستند تنها چیزی بود که اصلاً در آنها نبود و بلکه عکس آن در وجودشان غوغا می کرد. آدمی تا در جستجوی علت عشق است هنوز عشق را درنیافته است و استحقاقش را نیافته و هر آن به عشق کافر شده و عداوت می ورزد.

۳۰۰- عشق و خلقت از عدم، هر دو ماهیت و معنایی واحد دارند. درست همچون خلقت از عدم، بی علت است. عشق، عشق است! تا عشق را خدمت و اطاعت نکنی به حقش نمی رسی!

۳۰۱- اگر هم بخواهیم برای عشق عللی معقول بیابیم اتفاقاً این علل ضد معقول هستند یعنی ضد علت هستند. «خداوند برمستضعفین منت نهاد و آنها را جانشین و وارث خود ساخت». قرآن- جانشینی (خلافت) همان عشق است که از استضعاف و نداری و فلاکت و هلاکت و عدمیت است. این بدان!

۳۰۲- واژگونپنداری انسان و خود- فریبی اش چنان است که همه ارزشها و صفات بدخود را در چشم و هوش خود وارونه می سازد یعنی حماقت خود را نبوغ می پندارد کفرش را ایمان، کذبش را صدق، شقاوتش را عشق، بزدلی اش را شجاعت، زشتی اش را زیبایی و عدمش را وجود می خواند.

۳۰۳- البته فقط عارف است که بر معنا و ماهیت عشق خود به خلق آگاهی دارد و سائر عاشقان دچار واژگونپنداری هستند و لذا عاقبت به انکار و عداوت می رسند و عشق را فریب و دروغ و جنون می خوانند.

۳۰۴- و این بدان که عشق هیچ ربطی به ترحم به معنای رقت انگیزی و احساس حقارت ندارد. عارف، در زشتی ، زیبایی می بیند زیرا نظر بر ذات دارد و لذا اصلاً با صفات معشوق سر وکاری ندارد چه خوب یا بد!

۳۰۵- آدمی چون حق عشق به عدم را ادا نمود و از هستی اش به آن هستی بخشید و خود از خود فنا شد آنگاه در محضر حضرت وجود قرار می گیرد و عاشق وجود می شود و این لقاء الله است که موجب حیات و هستی الهی می گردد.

۳۰۶- «شما را نر و ماده آفریدیم باشد که به یاد آورده و هدایت شوید». قرآن- چه چیزی را به یاد آوریم؟ چیزی که موجب هدایت ما بسوی خداوند خالق می شود! بیان دیگر این آیه اینست که: شما را که در ازل یکی بودید یعنی آدم بودید، دو تا کردیم یعنی زن و مرد کردیم تا شاید یگانگی خود را به یاد آورید که این یگانگی همان مقام خلافت اللهی آدم است که نور هدایت است:

یکی بودم دو تایم کردی ای دوست   ز وصل خود جدایم کردی ای دوست!

۳۰۷- به یاد می آورم که از این نوع ابیات حیرت آور از همان نوجوانی در قلبم می جوشید و بالا می آمد و بر زبانم جاری می شد. یا مثلاً این شعر هرچه یادم می آید با من بوده است که تا مدتها می پنداشتم از چه شاعری است که بعد یقین یافتم که از خود من است:

آن زمانی که پدر از بیکسی   درکشید آغوش مادر با فریب
ز عالم نیستی که بودم خویشتن   سرنگون گشتم به وادی غریب

این همان واقعه دو تا شدن یکی است که کل سرّ خلقت عالم و آدم است. زیرا خداوند همه چیزها را دوگانه آفریده است حتی معانی و مفاهیم را. و لذا هر که سرّ این دوگانگی را یافت به همه اسرار راه یافته است. این همان معضله ای است که در فلسفه موسوم به دیالکتیک است که عرش شناخت نامیده شده است.

۳۰۸- براستی اگر آدمی بتواند بقول حافظ بزرگوار، در این مقام مجازی بجز پیاله نگیرد و غیر عشق مبازد جهان، بهشت عدن می شود. ولی افسوس که انسان اسیر تن است آنهم قسمت پائینی اش که قسمت بالائی اش را هم به گند می کشد. و بعد برای فرار از این گند خود به شیطان پناهنده می شود و شیطان هم نسخه اش را می پیچد چه پیچیدنی! افسوس!

۳۰۹- «بدانید که شیطان دشمن آشکار شماست». قرآن- آیا براستی چند نفر از مؤمنان قرآنی شیطان را آشکارا دیده اند؟ پس اگر او را بعنوان دشمن آشکار ندیده اند بی تردید او را هرگز نمی شناسند یعنی در دامش هستند. «چه بسا شیطان در صورت آدمی». علی ع- شیطان در عداوتش با عشق عرفانی است که خود را لو می دهد. پس در گمان شیاطین نامرئی مباش. شیطان تا در صورت بشری نیاید نمی تواند زخمش را به مؤمن وارد سازد. یعنی شیطان بواسطه تسخیر وجود کافران و ظالمان است که عداوتش با مؤمنان را به فعل می آورد.

۳۱۰- عشق از وجود هر یک از عشاق حق جلوه و رنگ و بو و طعم و مستی منحصر بفرد خود را داراست این خود یکی از علل تفرقه در مذاهب عرفانی و شیعی است که بسیار بیشتر و شدیدتر از سائر مذاهب می باشد زیرا هر فرد یا گروهی آن امام هدایت خود را تنها امام برحق می داند و لاغیر.

۳۱۱- تجربه اینجانب از عشق به ائمه اطهار ع در جلوه حسینی اش براستی چیزی دگر بوده است و بیهوده هم نیست که در عامه شیعیان هم چنین است هر چند که بندرت کسی راز این تفاوت را می داند و بدتر از آن اینکه اصلاً نمی خواهد هم که بداند!

۳۱۲- در نخستین عاشورای پس از واقعه نزول روح درست وقت ظهر بود که بناگاه خود را در نینوا یافتم در میان شهدائی که هنوز زنده بودند و زنان و کودکانی که سرهای بی تن و تن های بی سر عزیزان خود را در آغوش گرفته بودند. ولی من آنجا چه می کردم و چه کاره بودم. آری من حسین بودم در حالیکه از همه جایم خون می رفت. دیدم که یکی بسویم می آید او خولی بود که برای جدا کردن سرم می آمد. سرم را از تنم جدا کرد و با خود برد.

۳۱۳- در آن ظهر عاشورا چند تن از دوستان هم درکنارم بودند و بعداً بمن گفتند که تو در حالیکه احیّ احیّ می زدی بناگاه گویا خفه شدی و افتادی و مردی. و ما تو را کاملاً مرده یافتیم ولی دقایقی بعد بناگاه لبخندی زدی و چشم گشودی.

۳۱۴- نمی دانم این شاهدان چه دیدند و پنداشتند و تفسیر کردند. ولی آنچه که رخ نمود شهادت حسین در من بود و شهادت من درحسین. «ای مؤمنان خداوند شما را برگزیده تا در او جهاد کنید و پیرو ابراهیم حنیف باشید که رسول شهید بر شماست و شما شهید بر مردمان...». قرآن-

۳۱۵- شهادت، عالیترین، لطیف ترین، وحدت وجودی ترین و در عین حال حیرت آورترین و به لحاظ فهم، دیالکتیکی ترین واقعه در عالم وجود است که متأسفانه هرگز این واقعه در قلمرو اندیشه و حکمت مورد ادراکی قرآنی و توحیدی قرار نگرفته است.

۳۱۶- «شهید» از اسمای ذات خداست در عرصه خلقت و ظهور حقیقت که: «براستی که خداوند بر هر چیزی شهید است». قرآن- متأسفانه مترجمین و مفسرین قرآن آشکارا واژه شهید را به «شاهد» تبدیل و تنزّل نموده اند. بدینگونه: براستی که خداوند بر هر چیزی شاهد است!!؟

۳۱۷- و آن عارفی که شهید بودن خداوند را در جهان می بیند شهید می شود در درجات شهادت! و حسین یکی از آنهاست. و اما آنکه شهید شدن حسین را بر خدایش می بیند شهید بر حسین می شود. و این همان واقعه ای بود که آن ظهر عاشورا بر این بنده واقع شد! و من در آن لحظه به حدی از زیبایی و لذت و عزت و شرف و محبت الهی رسیدم که براستی سیاه مست شده بودم و در آن سیاه مستی سرم در حسین از تنم جدا شد! و یا سر حسین بود که از تنم جدا شد! و یا حسین در من شهید شد و من در او! این معنای خلافت بین شیعه و امام است!

۳۱۸- عجبا که فردای همان روز به دیدار مادرم رفتم که با کمال حیرت خواب شب پیش خود را برایم تعریف کرد که: دیدم تو و امام حسین دست در گردن همدیگر در حالیکه سرتان بهم تکیه داشت از درب خانه وارد شدید و...

۳۱۹- هر مؤمن و مرید و مأموم حقیقی در امامش شهید است زیرا امامش در او شهید است این راز را بدان و بسیار در آن تأمل نما! همانطور که رسول در امتش شهید است ولی از امت بس اندکند که در رسول شهید باشند! شهادت، صلوة کامل است که تقرب الی الله تبدیل به توصّل بالله می شود.

۳۲۰- در معنا و سرّ شهادت همین قدر بدان که کل جهان خلقت سیمای شهادت حق است در سلسله مراتب شهادت. و این وقوع عشق حق است در درجات! شهادت فعل عشق است که حاصلش جاودانگی وجود مخلوقات است! شهادت همان هستی بخشیدن است!

۳۲۱- همواره یکی از آرمانهای من این بوده که بتوانم در رساله ای هویت و سیمای حقیقی چهارده معصوم را آشکار سازم. این امر در کتاب «انسان کامل» در شرف تحقق بود که بناگاه به اراده ای حیرت آور نصفه کاره ماند و کار آنگونه که در دلم بود محقق نشد هر چند که تا همین حد هم برای عاشقان اهل بیت به مثابه یک اعجاز و انقلاب روح است.

۳۲۲- عاشق اگر عاشق باشد هم و غمّی جز این ندارد که محبوبش را به جهانیان معرفی کند. آن عاشقی که محبوبش را فقط برای خودش می خواهد عاشق نیست مالک است سالک نیست هالک است، فاسق است. فقط فسق است که باید مخفی بماند تا موجب رسوائی نشود!

۳۲۳- همانطور که خود خداوند هم در کتابش مکرراً می فرماید که آیات و بینات و حجت های مرا به مردمان برسانید و نعمات پروردگارتان را اخبار کنید. نعمت خدا به بنده همان سرّ عشق و هدایت است که مخصوص آن بنده است. و لذا می فرماید «اگر بخواهید که نعمات مرا بشمارید هرگز به پایان شمارش نرسید».

۳۲۴- اهل کشف و شهود و یا هر کسی که حجتی غیبی از خداوند می بیند اگر آنرا به اهلش نرساند خودش هم به حق این یافته ها نمی رسد و محروم می ماند. این بدان! «چون موسی رسالات ما را به مردم رسانید (بلوغ) به او از نزد خود کتاب و حکمت دادیم». قرآن- این همان راز امر به معروف و نهی از منکر است که خود فرد آمر و ناهی به آن محتاجتر است تا مردمان! یعنی: برسان تا برسی! در این معنا بمان! این نیز معنایی از اثبات عشق است!

۳۲۵- خود اینجانب تا زمانی که حقایق الهی زندگانیم را منتشر نکرده بودم خود هم درباره شان یقینی نداشتم و همه آن وقایع عظیم بین زمین و آسمان وجودم سرگردان بودند و من در برزخی هولناک بسر می بردم که عذاب کوتاهی در ابلاغ این حقایق بود بدلایلی که می پنداشتم بر حق هستند در حالیکه فریبی بیش نبودند، فریبی تحت عنوانی دهان پرکن و رازگونه، «هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند» آری راز هر کسی را لزوماً به خودش نباید گفت ولی حقایق عمومی این رازها را بایستی به مردم رسانید زیرا این رازها چیزی جز قرآن نیستند که در هر فرد و زمانی جلوه ای دگر دارند و به مثابه احیای دین ومعرفت هستند و عین امر به معروف و نهی از منکر که اساس نبوت انبیای الهی است که در عصر ختم نبوت بر گردن مؤمنان است.

۳۲۶- برخی از بنده می پرسند: تو که همه را امر به تقیّه می کنی به قول امام صادق، پس چرا خودت رعایت آنرا نمی کنی! جوابش باشد با شما!

۳۲۷- تقیّه برای حفظ ایمان است نه حفظ نان و نام و جان. اگر کسی از بابت ایمانش خاطر جمع است که در خطر نمی افتد تقیه از او ساقط است. ولی متأسفانه در طول تاریخ تقیه هم مثل بسیاری دیگر از معارف اصولی دین و تشیع مورد سوء استفاده بوده است یعنی برای حفظ نان و جان و نام بوده است و لذا ایمان را بر باد داده است.

۳۲۸- همانطور که تقوا از بی عشقی است (این شرک تقوا نام) و لذا در قرآن کریم مخلصین (عاشقان حق) از مسئولیت اعمال خود مبرایند زیرا اراده شان عین اراده خداست. «آنانکه بر صراط المستقیم اند اراده نمی کنند الا اینکه خدا اراده می کند». قرآن- تقیّه هم از بی عشقی است. همانطور که تقیه و تقوا به معنای دو نوع خویشتن داری است یعنی دو نوع جدال با نفس خویشتن! ولی آنگه که دل عاشق حق شد کل نفس مرید حق است و دیگر جدالی نیست یعنی تقوائی نیست و این بیان اخلاص است که امر خدا بی جدال از وجود عاشق جاری می شود و عاشق برای ارتکاب یک امر غیر خدائی بایستی به جنگ با خود بپردازد و نه برای امر خدا. این بدان!

۳۲۹- تصور عامه شیعیان اینست که گوئی امام دوازده از ترس جانش پنهان شده است. حال آنکه جانبازی برای آنها در حکم یکی از تفریحات سالم است. و بلکه این جانبازی در دین حق که برای مؤمنان در حکم افضل جهاد است برای امامان و عارفان واصل مکروه و گاه حرام است زیرا رسالت وجودی آنها بسیار برتر است. و این یکی از موارد مصداق آن حدیث حیرت آور نبوی است که: حسنات الابرار سیئات المقربین! آنچه که برای ابرار حسنات است برای مقربین، گناه محسوب می شود! این از ویژگی قواعد عشق است و از همین بابت است که حافظ شیراز می فرماید که: به می سجاده رنگین کن اگر پیر مغان گوید!

۳۳۰- عارف واصل و امام در هر دم و بازدمی شهید است. شهادت برای او یک اتفاق نیست بلکه سنت حیات و سرّ بودن است. علی را بنگر که تمام عمرش خون می خورد و خون بالا می آورد در چاههای کوفه!

خون می خورم و چه زرد رویم	از دست برفت آبرویم
غم نیست مرا زروی دشمن	در حیلت دوست من چه گویم
این صورت زرد را خفا کن	یا پرده ز روی خویش واکن

۳۳۱-کل سرگذشت انبیای الهی در قرآن کریم سرگذشت مؤمنان آخرالزمان است وگرنه به چه کاری آید این کتاب الا اینکه همان اساطیر الاولین (قصه های قدیمی) باشد که متأسفانه برای عامه مسلمانان جز این نیست و اکثر علمای رسمی که تمام هنرشان فتوای تکفیر و ارتداد مؤمنان مخلصی است که شباهاتی به پیامبران از آنها بروز می کند مثل

عرفا! که این تجلی را بدعت می نامند، عجبا که استمرار سنت انبیای الهی بدعت نامیده می شود! عجبا که چه باشد معنای اسوه حسنه در باور این عالمان! احتمالاً خودشان را پیرو این اسوه حسنه می دانند بدلیل لباس و زبان پیامبر! گویا که پیامبر چیزی غیر از لباس و زبان و اطوار صوری نبود!

۳۳۲- شهادت، ذات حیات و بستر زنده بودن است و همان دم و بازدم است برای آنکه زنده به دل است در وجود امامی حیّ و یا مشمول جهاد فی الله است. آنکه زنده به دل و روح است شهید است!

۳۳۳- عشق قرآنی علاوه بر مفاهیم مذکور در این کتاب معنای ویژه دیگری هم دارد و آن عشق بر خود قرآن است نه فقط بمعنای عشق به معارف و اسرار موجود در آیات آن که عشق به قرآن به معنای یک موجود زنده و حی و حاضر که حکیم است و کریم است و مبین است و مجید است و علی است! همانی که عروس قرآن نامدش حکیم سنائی. و من دیدارش کرده ام شبهای پیاپی حدود سه سال پیش (۱۳۸۷) در سرآغاز جنبش جدید قلم در من در تبیین معارف آخرالزمانی قرآن!

۳۳۴- اگر خداوند از هر چیزی یک جفت آفریده است قرآن هم از این قاعده مستثنی نیست و در قلمرو ظهورش یک زوج است: علوی و فاطمی! کمال و جمال قرآن!

۳۳۵- نه فقط قرآن که هر یک از فضائل و صفات و اسمای حق نیز دارای کمال و جمال هستند در عرصه ظهورشان! و قرآن جامع جمیع همه این کمالات است که غایت ظهورش علی و فاطمه است. و علوی و فاطمی است در تجلیات نازلترش!

۳۳۶- قرآن، محمد است. و محمد، خورشید است و چون خورشید قرآن محمدی در ماه تجلی کند دو شقه اش نماید به علی و فاطمه! زیرا محمد، دست نیافتنی است همانطور که خورشید نادیدنی است ولی نور خورشید در ماه دیدنی است و محمدص در علی و فاطمه دریافتنی است. علی درب وجود محمد است و چون بر محمد وارد شوی (صلوة) فاطمه را می یابی که امّ ابیهاست یعنی جمال فطرت پدر است. و تا عاشق نباشی این حرفها افسانه است و بدعت و ارتداد!

۳۳۷- بخدا که محمد ص در امتش همانقدر ناشناخته و مهجور است که قرآن. چرا که محمد در علی و فاطمه ظهور نمود و کتاب پرستان، قرآن را بر علیه صاحبش اقامه کردند و جمال فطرت رسول را کشتند و پیروان علی را مرتد ساختند. و سپس پیروان رسمی علی هم عاشقان علی (عارفان) را مرتد نمودند. و همه این فجایع و جنایات بدین دلیل بود که عشق را طرد و لعن کردند و گوئی بالاخره ابلیس توانست عمده امت محمدی را هم با خود همراه سازد.

چو خورشیدی رود در قعر چاهی　　　از آن بالا ببینی اش چو ماهی

همه چاه است راهتان در عالم　　　چو خورشیدم بود در قهر چاهی

در این معنا بمان!

۳۳۸- ابن ملجم، عشق علی را انکار کرد و بدام قطامه افتاد که خصم علی بود. همه مبتلایان به عشق قطامه ای منکران عشق عرفانی بوده اند.

۳۳۹- بدون عشق عرفانی یعنی بدون عشق و ارادت و اطاعت از امام حیّ، هیچ مردی نمی تواند در عشق جنسی، ایمان خود را سلامت بدر برد.

۳۴۰- درد نافهمی خویشتن، مرد را آبستن باری می کند که آن عشق است! عشق به حقیقت و آنگاه عشق به مردان حق که تجلی آشکار حقیقت هستند. و از اینجاست که عشق به امامان بصورت امری طبیعی و ذاتی رخ می نماید و از این روست که مثلاً یک محقق فرانسوی یا روسی یا ژاپنی را می بینی که از یک شیعه موروثی بر امامان عاشقتر است و غیورتر. عشق اینجانب به امامان نیز از همین مجرا پدید آمده است.

۳۴۱- و این نیز بدان که بدون اتصال قلبی به یک عارف واصل و امام حیّ امکان اتصال به امامان معصوم مطلقاً ممکن نیست جز از راه توهمات و خرافات و القائات دمدمی و نژادپرستانه از آن نوعی که عموماً شاهدیم.

۳۴۲- مذهب ضد مذهب، اسلام ضد اسلام، شیعه ضد شیعه، عرفان ضد عرفان و عشق ضد عشق جملگی معلول درک و اتصال نژادی و تاریخی و موروثی با منابع حقیقت است. چرا که حق تحت هر عنوانی دارای ذاتی ایثاری و ضد من است حال درک و دریافتن امری ضد من از کانال «من» منجر به حقیقتی ضد حقیقت می شود و این تضاد ذاتی حاصل رویارویی نژاد و نزاد است. در این معنا بمان که این همان سنت ابراهیم حنیف است که پیامبر ما هم احیاءگر و ارتقاء بخش همان سنت است.

۳۴۳- اینجانب از طریق اتصال باطنی و عشق به علویت دکتر شریعتی بود که به امامت معصوم متصل شدم. در حالیکه خانواده ام غرق در عشق به علی و آل علی بودند ولی قادر به هدایت من نبودند. «مپندار آنرا که دوست میداری توانی هدایت کرد». قرآن- خود شریعتی هم نه از طریق پدرش که از علیین دوران ما بود (زیرا از مجرای نژاد نتوان به نزاد راه یافت) بلکه از طریق عشق به ماسینیون فرانسوی به اهل بیت متصل گشت و ماسینیون که تمام عمرش را غرق در تحقیق احوال اهل بیت بود امام زمان عج را در مداین دیدار کرده بود. این یک مثال واقعی است از سلسله عشق حق.

دل قــوی کن در طریق بــی خودی　　　علم خود جـــو با رفیق بی خـــودی

تـــا خودی از خود خبر ناید تو را　　　شو چو غواصی غریـــق بی خـــودی

عــالم و آدم زخـــود نـامد پدید　　　خـــود رها کن شو عشیق بی خودی

۳۴۴- «برای آنکه خداوند مؤمنان را خالص گرداند وکافران را باطل سازد آیا پنداشتید که بهشت خدای را داخل میشوید در حالیکه هنوز خداوند مجاهدان و صابران را معلوم نکرده است. بدرستی که تمنای مرگ می کردید در حالیکه او را دیدار نکرده بودید ولی دیدارش کردید با نظرهایتان». آل عمران-۱۴۳-۱۴۱- درمی یابیم که دیدار با خدا از برای مؤمنان پس از امتحانات الهی در جهاد و صبر و تحمل مشقاتی که آدمی را به تمنای مرگ می کشاند، رخ میدهد. که این رویداد عین ورود بر بهشت در حیات دنیاست. این بدان! «اگر خدای را دوست می دارید پس چرا آرزوی مرگ نمی کنید».

۳۴۵- «هرکه خدا و رسولش را اطاعت کند پس در معیت انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین است آنکه خداوند به او نعمت بخشید و اینان چه نیکو رفیقانی هستند از برایش و این فضلی از جانب خداست و کافیست خدائی که می داند». نساء ۷۰-۶۹ - یعنی هر که در تبعیت و ارادت رسولی از خدا وارد شود در حقیقت بر جمع همه انبیاء و اولیای الهی وارد شده و با آنان در حیات دنیا و آخرت محشور و رفیق است و در همه حال او را یاری می کنند و راه می نمایند و چه سعادتی برتر از این! این همان واقعه ای است که در ماجرای نزول روح در دازگاره (زادگاهم) بر اینجانب رخ نمود که حشر همه انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین و صالحین تاریخ در آن کلبه کوچک بود و ماجرای بیعت و رفاقت. و اینکه همواره آنان را با خود و در خود احساس می کنم و گاه یاد هر یک منجر به تجلی جمالی آنها برای سائرین می گردد از وجود بنده. و این یاد و تجلی و رفاقت با ارواح طیبه این اولیای الهی جز به قدرت عشق به حق و حق پرستان ممکن نمی شود.

۳۴۶- بخدا که از زمان رؤیائی که در آن خدایم را دیدار کرده و از دستش آن جام بلا (بلی) را نوشیده بودم تا چهل سالگی یعنی حدود سی و پنج سال تمام آرزوئی جز مرگ نداشتم زیرا بی جمالش زندگی را بیهوده و تهی از هر حقیقتی می دیدم. ولی درست آنگاه که دیگر کمترین امیدی نداشتم بر من رخ نمود و کل وجودم را از من ربود. و زان پس شبانه روز در امید دیداری دگر بوده ام و به این امید زندگانی بسر نموده ام و بس.

۳۴۷- دوستی نورسیده با مطالعه زندگینامه ام بمن گفت: «شما در تمام عمرت مشغول پرداخت هزینه برگزیدگی خود بدست خدا، بوده ای. زیرا کسی که مال خدا شد بایستی زندگانی ویژه ای داشته باشد بگونه ای که هرگز نه تواند و نه بخواهد که لحظه ای هم برای خودش و یا برای عزیزانش باشد.» و چه زیبا گفت این دوست نورسیده ام! زیرا کسی که محبوب خدا شد دیگر حق ندارد که محبوب غیر خدا باشد مگر اینکه خود خدا بخواهد.

۳۴۸- عاشق حق کسی است که چون قرآن را می گشاید و تلاوت می کند گوئی که زندگینامه خود را می خواند. و علاوه بر این اگر هم قرآن عربی را نداند چون سخن گوید، مخاطبی که قرآن عربی داند، داند که او قرآن خواند به زبان مادری!

۳۴۹- عاشق حق کسی است که هر کسی را که مخاطب عشق خود نماید او را بالاخره به حق رساند دیر یا زود، خواه ناخواه .

۳۵۰- آنچه که نبوغ نامیده می شود از ذات عشق برمی خیزد. نبوغ بمعنای علم، اندیشه یا هنری که بی آموزش و از ورای تاریخ و جامعه بناگاه و فی البداعه از کسی سر زند عین عشق است و ماهیتی عاشقانه دارد. و هر چه که این عشق الهی نابتر و توحیدی شود نبوغ هم جامعتر گردد و همه موضوعات خلاقیت بشری را شامل شود.

۳۵۱- اینجانب به همه آرزوها و احساسات خود در زندگی آنهم در اوج کمالش که بسیار فراتر از حد تصورم بود، نائل آمده ام. من از نوجوانی عاشق ریاضیات و موسیقی و فلسفه و دین و نقاشی بودم و می دانستم که هرگز عمر مجال چنین وصالی را نخواهد داد ولی خداوند مرا به وصال همه اینها رسانید آنهم بسیار برتر از هر آنچه که در قلمرو فرهنگ بشری موجود و ممکن بود. و این یعنی آنکه عشق است که انسان را به آرزوهایش می رساند و آدمی هر چه را عاشقانه بخواهد می یابد. «آنکه بر صراط مستقیم شد اراده نمی کند الا اینکه خدا اراده می کند». - صراط المستقیم همان عشق است.

۳۵۲- صراط المستقیم کوتاهترین راه بین خواستن تا توانستن و شدن است. و عشق دارای قدرت خلّاقه کن فیکون است که خواستن را عین شدن می سازد: بخواهید تا اجابت کنم! و این یعنی صراط المستقیم! و خواستن عاشقانه از خدا عین اجابت است. «خداوند بر خود واجب ساخته است تا دعای هر دعا کننده را اجابت کند».

۳۵۳- صراط المستقیم یعنی مستقیماً از خود خود خدا خواستن. و مستقیمترین و سریعترین این خواستن همانا از خدای حاضر در ذات خویشتن خواستن است.

۳۵۴- عاشقانه خواستن یعنی جدّی و با یقین و از روی نیاز قلبی خواستن و نه بولهوسانه خواستن! پس شاه کلید اجابت دعا، عشق است. عشق صراط المستقیم اجابت است.

۳۵۵- نیچه گاه سخنانی علی وار دارد یعنی حکیم است. از جمله اینکه «تو بمن دروغ نگفتی بلکه اعتماد مرا بخود، نابود کردی». دروغ وقتی معنا می دهد که صدق در میان باشد و صدق قلبی همان عشق است و لذا دروغ و بیوفائی در عشق بزرگترین خیانت معشوق به خود می باشد زیرا خود را در دل عاشق، کشته است.

۳۵۶- در واقع صدقی جز در عشق ممکن نیست زیرا صادق بودن یعنی بی ریا و همدل بودن. و همدل بودن همان عشق است که رابطه قلبی دو انسان است که به قول خداوند قدرش برتر از دو جهان است پس دروغ و بیوفائی در عشق بمعنای از دست دادن دو جهان است: خسران دنیا و آخرت!

۳۵۷- اینست که دروغ را امّ الفساد گویند و خداوند در کتابش بر سر هیچ گروهی از مردم اینقدر فریاد و واویلا نکرده است که بر کذابان: فویل للمکذّبین!

۳۵۸- پس در حقیقت صدقی جز عشق نیست و کذب و دروغی هم جز در عشق نیست و عشق واقعه ای است که قدر مطلق حیات و هستی دو جهان را برای انسان نقد و حیّ و حاضر می سازد پس بیوفائی و دروغ در آن بزرگترین خیانت و خسران انسان است در جهان! پس وای بر کذابان در عشق!

۳۵۹- یعنی غیر عاشق، کذّاب است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! چرا که بیگانه است با عالم و آدم. و بیگانگی قلمرو دروغ و ریا می باشد خودبخود!

۳۶۰- و می دانیم که طبق آیات الهی، همه امتحانات الهی درباره مؤمنان است یعنی عاشقان، و آن امتحان صدق است. « مؤمنان را هر سالی یکی دوبار امتحان می کنیم تا صدقشان معلوم گردد». قرآن- یعنی درستی عشقشان معلوم گردد!

۳۶۱- قلمرو اصلی دروغ در عشق همانا معشوقیت است که می خواهد عاشق را برده خود سازد. بنابراین اگر معشوقی بواسطه دروغ و بیوفائی و عهد شکنی اش از دل عاشق ساقط شد تنها و تنها یک راه جبران دارد و آن اینکه بکلی از معشوقیت زدست داده اش دل برکند و برای عاشقیت خود تلاش کند و آن جز بواسطه توبه ای خالصانه ممکن نمی آید: توبه از اراده به پرستیده شدن و تلاش برای پرستیدن!

۳۶۲- «عهد خود با خدای را بخاطر دنیا مفروشید که کافر می شوید». قرآن- عهد با خداوند عهدی قلبی است و نه ذهنی و ادعائی. و عهد قلبی برخاسته از قلبی زنده است و قلب زنده قلبی در عشق است و جز عشق دل را زنده نمی کند. پس عهد با خدا همان عهد با عاشق است. زیرا فقط در عشق است که طرفین رابطه با تمام وجود حضور خدای را درمی یابند و لذا هر عهد و پیمانی در حضور خداست و عین عهد با خداست مثل عهد ازدواج!

۳۶۳- و لذا عهدشکنی یا عهدفروشی عین عشق فروشی و خدافروشی و بی خدا شدن یعنی کافر شدن است: عهد خود با خدای را مفروشید که کافر می شوید! اینست که همه عهدفروشان بسرعت بسوی فساد و تباهی می روند و کفری آشکار تر از این نیست!

۳۶۴- پس دروغگوئی و بیوفائی و مکر در عشق عین خودکشی است، دل کشی است. انسان بی دل، مرده است. «از خدا و رسولش اطاعت کنید تا شما را زنده کند و بزودی خداوند را دیدار می کنید».

۳۶۵- هر عهدی بین دو انسان عهد با خداست همانطور که در هر عهد و عهدنامه ای نام خداوند به عنوان شاهد در میان است. «چون بیعت کردید با خدای بیعت کردید و دست خدای بالای دست شما بود...». فتح- «و چون عهد را شکستید خود را شکستید...». فتح-

۳۶۶- خداوند در هر رابطه ای همواره «او» است بین من و تو. پس خدا همان رابطه است. و آدمی با روابط خود با دیگران هر چه می کند با خدایش می کند. «خدا با جماعت است». رسول اکرم(ص)-

۳۶۷- در کل قرآن کریم هرگز نشانی از خدای فردی و خصوصی نیست. حتی مقام تفرید و تجرید و توحید امامان مطلق و خلفای اقطاب هم حاصل و اجر غایت عشق ورزی و ایثارشان در قبال مردمان است که در این مقام هم فقط جانشین خدا نیستند بلکه جانشین خلق هم در نزد خدا هستند. این معنا را دریاب!

۳۶۸- بنگر که مؤمن حتی در وادی صلوة که با خدایش تک و تنهاست از من خود با خدایش سخن نمی گوید یعنی نمی گوید که: خدایا مرا به راه راست هدایت فرما. بلکه می گوید: خدایا ما را به راه راست هدایت فرما!

۳۶۹- همه دعاهائی که خداوند به مؤمنانش تلقین و تعلیم می نماید با ضمیر «ما» است: خدایا بر ما نظر فرما. خدایا ما را ببخش! خدایا ما را پس از هدایت گمراه مفرما! خدایا ما را از امامان قرار ده! و...

۳۷۰- خدای فردی و خصوصی اهل عزلت و زهد و چله نشینی های من درآوردی همان ابلیس کبر و غرور است. یعنی خدای ذهنی هر کسی در پس درهای بسته همان هوای نفس اوست بقول قرآن.

۳۷۱- خدا جز در رابطه نیست و جز در رابطه عاشقانه رخ نمی نماید و هدایت نمی فرماید! هدایت امری دوقلوست! زیرا خداوند هر موجودی را زوج آفریده است.

۳۷۲- معنا و حقیقت عقلانی و علمی و فلسفی عشق به مثابه تنها راه ارتباط انسانها با یکدیگر و تنها راه ارتباط انسان با خداوند و تنها راه دین داری و ایمان و ادامه بقا بر روی زمین، در حقیقتِ آخرالزمان نهفته است یعنی حقیقت وجودی انسانی که به پایان تاریخ (زمان بیرونی و نجومی) و به پایان زمان درونی و جوهری خود رسیده است. در این باره به کتاب «هستی شناسی عرفانی» و «عرفان تاریخ» از اینجانب رجوع نمایید.

۳۷۳- عشق به معنای واقعه ای لامکانی و فوق زمانی و فوق علیتی در آخرالزمان تنها معنای وجود و تنها راه موجودیت است. در حالیکه در اعصار گذشته عاشقان در زمره سبقت گرفتگان از زمان بودند ولی امروزه عاشق بودن همان بودن در سر جای خویشتن است زیرا زمان به پایان رسیده است و وضعیت صفر در روان رخ نموده است. در این معنا بمان!

۳۷۴- «از مردمان برخی غیر خدا را همتای خدا قرار داده و به او عشق می ورزند همچون عشق به خداوند. ولی آنانکه ایمان دارند خداوند را بسیار شدیدتر عاشقند اگر ببینند ظالمان را به وقت مشاهده عذاب، خواهند دید که هر قدرت و انرژی کلاً از آن خدا و برای خداست و براستی که خداوند دارای عذابی شدید است» بقره-۱۶۵-
می فرماید که همه عشق ها از خدا و برای خداست زیرا هر قوه و قدرتی از خدا و برای خداست و عشق هم برترین قدرت خداست پس برای خداست بشرط آنکه عاشق دارای باور و ایمان و معرفت باشد یعنی عشقی کورکورانه نباشد که

منجر به ظلم می شود و عین آدمخواری است و عذابی شدید بهمراه دارد. در این آیه آشکارا سخن از عشق عرفانی به پیر یا امام است زیرا یک مرید فقط مرادش را خدایگونه عشق می ورزد که اگر این عشق، ایمانی نباشد یعنی دینی و بهمراه معرفت دینی نباشد عین ظلم و گمراهی است و عذاب آور است. و اگر دینی و ایمانی باشد این عشق مرید به مراد اساس عشقی شدیدتر به خداست.

۳۷۵- در این آیه سؤالی وجود دارد و آن اینکه مگر می شود که یکی دیگری را خدایگونه عشق ورزد ولی مؤمن نباشد یعنی متدین نباشد. آری! مثل روابط پیر و مرید در بسیاری از فرقه های ضاله درویشی در جهان اسلام و هندو. که چنین روابطی طبق آیه مذکور به ظلم و عذاب شدید می رسد.

۳۷۶- مصداق دیگر چنین عشق شدید و خدایگونه در عشق های نژادی و خاصه بین مادر و فرزندان وجود دارد که اگر ایمانی نباشد به ظلم و عذاب شدید می انجامد.

۳۷۷- آیه مذکور آشکارا می فرماید که هر عشقی بین دو انسان، الهی است و تفاوت فقط در امر ایمان و خودآگاهی طرفین عشق است که این عشق را به نور هدایت و یا ظلم و ضلالت تبدیل کنند. و نیز در آیه بعد از آن می فرماید که آنانکه در چنین عشقی پرستیده و پیروی می شوند مسئولند و اگر این رابطه را ظلمانی و فاقد دین و ایمان می یابند بایستی پیرو خود را برانند وگرنه به عذابی شدید مبتلا می شوند. این امر اشاره دارد به کیش شخصیت و فردپرستی فاقد ایمان و معرفت که در همه مذاهب و مکاتب دیده می شود. باز هم یکبار دگر به اهمیت سرنوشت ساز معرفت نفس در هر عشقی اعتراف می کنیم.

۳۷۸- اگر پیر طریقت مریدش را امر به ایمان و حکم خدا نکند مسئول گمراهی او در دو جهان است. و اگر مرید اطاعت نمی کند بایستی رانده شود.

۳۷۹- از قدیم الایام در اطراف مشایخ طریقت و عارفان و حتی ائمه اطهار همواره گروهی از افراد لاابالی و بی اراده و بولهوس و مسئولیت گریز تحت عنوان ارادت عرفانی جمع بوده اند تا این صفت خود را تقدیس بخشند و بقول معروف اراده ناداشته خود را نذر مراد نمایند. این جماعت یکی از بزرگترین علل بدنامی و تهمت ناحق به این مردان خدا بوده اند زیرا همه اعمال فاسقانه خود را در جامعه لباس ارادت می پوشانند و گوئی که بدون امر پیر آب نمی خورند. این مشایخ اگر چنین فرصت طلبانی را از خود نرانند و رسوا نکنند اصل دین و ارادت و عشق عرفانی را متهم نموده اند و این معصیتی نابخشودنی است.

۳۸۰- طبق کلام خداوند در کتابش که بارها تکرار هم شده است شیطان فقط حریف عده معدودی بنام مخلصین نمی شود و مخلصین یعنی خلاص شدگان از اراده من و منیت که آنرا به تمام و کمال تحویل امام داده اند و لذا شیطان را با آنان کاری نتواند بود زیرا ابلیس مظهر انانیت و منیت است و لذا به همین واسطه و کالا بر بشر وارد می شود و من او را پروار و تقویت می کند و خود بر آن سوار می شود. «شیطان کالائی جز غرور ندارد». قرآن- و غرور همان منیت است. و انسان مخلص کسی است که من خود را به خدا یا امامش وامی نهد و من خدا و یا امامش را می یابد و این معنای مرید است که مظهر اراده خدا یا امام است و لذا از وسوسه شیطان مبراست.

۳۸۱- عشق یعنی: من مال تو! نام حقیقی این واقعه «منّت» است ولی نه بمعنای بدهکار کردن مخاطب و بلکه بدهکار نمودن خود! این همان فرق بین عشق ایثاری و عشق تصرفی است! در عشق تصرفی فرد عاشق می گوید: «تو مال من!»

۳۸۲- عشق حقیقی یعنی ایثاری (من مال تو) همان نور هدایت است زیرا هدیه است هدیه خود به دیگری! چرا که کل خلق عالم از همین قاعده الهی است که خدا می گوید: من مال تو! حالا هم مخلوق باید بگوید: خدایا من مال تو! این همان دو قوس وجود است نزول و صعود! ولی اکثر مردمان به عشق خدا پاسخ نمی دهند یعنی بازنمی گردند و می گویند: تو مال من و من هم مال خودم و بلکه همه مال من! اینست که می فرماید: اکثر مردمان کافر و جاهل و ظالم و غافل هستند و باز نمی گردند!

۳۸۳- خدا هر که را بخواهد هدایت کند خودش را به او می دهد یعنی می گوید: من مال تو! «خداوند هر که را بخواهد هدایت کند بر او منت می نهد». قرآن- «خداوند بر مستضعفین منت می نهد و آنها را جانشین و وارث خود بر زمین می سازد». یعنی منش را به آنها می دهد.

۳۸۴- خداوند دارای دو من است: منِ توئی که همان صفات و اسمای اوست که این منّت الهی بر عدم موجب خلق عالم و آدمیان است. و اما من دیگرش که منِ هدایتی و عاشقانه و رحیمی اوست منِ اوئی است که من ذات اوست: هو! و این من رجعی است یعنی صعودی و عروجی!

۳۸۵- خداوند منِ صفاتش را با دستانش به آدم بخشید. «خداوند با دو دستانش آدم را آفرید».- ولی من ذاتش را با نظرش به او هدیه می کند.«ای مؤمنان بگوئید خدایا بر ما نظر فرما». آن رحمانیت است و این رحیمیت! آن نزول و این صعود است. آن هستی است و این عشق و مستی!

۳۸۶- عاشق اگر در رابطه با معشوقش نظر بر هویت و اوئیت عشق داشته باشد نه توئیت عشق، این هدایت عشق است که معشوق را از خودپرستی اش بالا می برد و به عاشقیت می کشاند وگرنه در معشوقیتش دیوانه می کند.

۳۸۷- عشق، کوثر است از هر نوعی که باشد حتی جنسی. «اگر کسی دیگری را چون خدای عاشق باشد اگر ایمان داشته باشد خدای را بسیار شدیدتر عاشق است. و بدانید که همه قوا از خدا و برای خداست». یعنی هر عشقی الهی است.

۳۸۸- پس در عشق هر یک از طرفین بایستی حق کوثر عشق را ادا کنند تا این عشق عقیم و ابتر و نابود نگردد. «به تو کوثر اعطاء نمودیم پس خود را فدا کن و داخل شو تا دشمن تو عقیم گردد». سوره کوثر- دشمن عشق کسی جز شیطان نیست یعنی آدمهای شقی!

۳۸۹- آری کوثر، فاطمه اطهر است که جمال فطرت اللهی و منظر وجه اعلای پروردگار است زیرا محبوب خلیفه مطلق حق، علی مرتضی است. و بدان که هر عشقی فاطمی- علوی است و باید باشد وگرنه عقیم و نابود می شود مگر اینکه منِ خود را قربان کند: فصلّ لربک و انحر... بر پروردگارت وارد شو و خود را قربان کن تا دشمن تو (شیطان) عقیم گردد.

۳۹۰- این بدان که عشقی عقیم و نابود نگردید الا اینکه طرفین رابطه هوی عشق یعنی پروردگارشان را نادیده انگاشتند و مبتلا به منیت شدند و من را فدا نکردند و لذا نتوانستند در عشق وارد شوند یعنی صلوة عشق را بجا نیاوردند.

۳۹۱- بدان که عاشق را وصالی جز خود عشق نیست. عشق، خود وصال جان و دل و روح است. و حماقتی بزرگتر از این نیست که عاشق، جهت وصال جسمانی، همه اصول عشق را قربانی کند و آنگاه به وصال یک جسد منفور برسد.

۳۹۲- عشق یعنی وصال دو روح! که غایت این وصال همانست که حافظ بزرگوار رازش را از عمق قرآن یافته و برملا ساخته است: در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر. در این سراچه بازیچه غیر عشق مباز. و به نیم بوسه دعائی بخر زاهل دلی! والسلام!

۳۹۳- بهشت قرآنی در ظرف عالم ارض جز محفل انس عاشقان نیست که هوی عشق را جستجو میکنند و جمال عشق را ملاقات مینمایند.

۳۹۴- منشأ همه مظالم و کفران بشری در عالم ارض جفای در حق عشق است و بس! و مابقی کفاره و عذابهای این جفاست!

۳۹۵- آنچه که مانع دیدار با خدا در عشق است آلودگیهای دنیوی نفس عاشق است و اینست که می فرماید: «چون آرزوی مرگ کردند او را دیدار نمودند». قرآن– زیرا آرزوی مرگ موجب تزکیه نفس از دنیاست.

۳۹۶- جفای در عشق یا شرک با آن عین جفای نسبت به پروردگار و معصیت به اوست زیرا عشق، من خداست که به عاشق تفویض شده است و عاشق، خلیفه خداست در درجات خلوص عشق!

۳۹۷- «شما را جانشین خود ساخته ایم تا شما را امتحان کنیم به آنچه که به شما از نزد خود داده ایم». قرآن- و این بدان که همه داده های ویژه الهی یعنی داده های لدنّی بر بستر عشق الهی ممکن می شود چه علم و حکمت باشد چه عرفان و فرقان و قرآن باشد جمله محصول منی از خدا در بشر است منِ رحیمی و هدایت بخش که موسوم به نعمت است: صراط الذین انعمت...

۳۹۸- بنابراین مؤمنان در سراسر زندگی خود امتحان می شوند به هر یک از انعام الهی ویژه ای که از نزد خدا یافته اند. و همه این امتحانات به مثابه امتحان عشق است در انواع و درجات آن انعام!

۳۹۹- و اینست که در قیامت کبرا درباره نخستین چیزی که از مؤمنان سؤال می شود «نعیم» است. قرآن- که کاملترین و جامعترین این نعمت ها همان امام حی و پیر هدایت است که نعمت الله و روح الله نامیده می شود. «ای مؤمنان نعمت الله را همواره یاد کنید». - «ای مؤمنان هرگز از روح الله مأیوس مشوید». قرآن- زیرا اینان جمال خود عشق و نعمت و روح و حکمت و عرفان و فرقان و قرآن هستند به درجات تجلی و مقام الهی که دارا هستند در خلافت خود! اینان جمال خود«من» حق هستند در درجات تجلّی: من هوئی! اینان جمال هویت خدایند. «نشانه های خود را به شما آشکار می کنیم در درون و برونتان تا بدانید که او حق است». قرآن-

۴۰۰- بنابراین اگر سؤال شود که از میان اینهمه دجالان و شیادان آخرالزمان از کجا حق را بشناسیم پاسخ، آیه مذکور است یعنی خود خداوند نشانه های حقانیت او را بر فرد از درون و برون آشکار می کند. خدا بنده اش را در وادی سلوک و جستجوی حق تنها نمی گذارد و به همه شبهاتش به عینه پاسخ می دهد. مؤمن آخرالزمان خود مجتهد خویش است زیرا در غوغای انفجار پدیده ها و اطلاعات ضد و نقیض و حق و باطل، گُردانی از مجتهدین هم اگر در خدمت فقط یک نفر باشند قادر به پاسخگوئی مسائل دینی او نخواهند بود همانطور که نیستند! و این اجتهاد آخرالزمانی برخاسته از واقعه خلافت (عشق) است و این اجتهاد من عندی (لدنی) است در عصر ختم نبوت و غیبت امام.

۴۰۱- اگر معرفت نفس راه رسیدن به امّیت و ولایت وجودی و اجتهاد لدنّی است به قدرت عشق به امامی زنده است زیرا امام نور امیّت نفس واحده انسان است که انسان را به امّیت ذاتش راه می نماید و هدایت جز این نیست. همانطور که مثلاً علی ع می فرمایدکه ای مؤمنان بمن ایمان آورید تا چون من شوید همانطور که سلمان شد. یعنی امام آن نوری است که باطن مأموم را روشن می کند تا مؤمن تحت الشعاع آن رهرو باطن خویش یعنی اهل معرفت نفس شود و به امّ وجود برسد و ملحق به ذات گردد و با خود یگانه و موحد شود یعنی خود شود یعنی الهی شود. و این همان مقام امامت است. این راه همان صراط المستقیم است که جز به قدرت عشق طی نمی شود و ارادت عملی و اطاعت بی چون و چرا. و اینست معنای آن ضرب المثل حکیمانه که: بی پیر مرو ظلمات! ظلمات همان باطن فرد است که درب عالم غیب و آخرت است که جز به نور امام روشن نمی شود. «از خدا و رسولش اطاعت کنید تا شما را زنده کند... و از تاریکی به روشنایی برد...». قرآن- که این رسول همان امامان هر عصر و سرزمینی هستند که بر سنت بنیادین سرور انبیاء ص قرار دارند و اوصیای اویند در درجات.

۴۰۲- مسئله ولایت و امامت در جهان اسلام اعم از شیعه و سنیّ بدلیل عدم توجه و درک لازم به امر معرفت نفس و علم باطن دچار صدها شبهه و تفرقه و عداوت جاهلانه گردیده است و تا به امروز مستمراً بر دامنه این تفرقه و گمراهی افزوده شده است. و عجبا کسی چون ابن عربی که خود از سلاطین عرفان اسلامی است نیز در امر تبیین این مسئله درجه اول دین ما از این مهم غفلت می ورزد و دچار توجیهات اجتماعی و سیاسی و فلسفی می شود که گاه ماهیت «ولی امر» تا سرحد یک حاکم غاصب تنزل می کند و این از عجایب است. که البته برخی از مفسران ابن عربی قائل به دخل و تصرف و تبدیل و تحریف در آثار این بزرگ مرد می باشند و بدینگونه این تناقض را توضیح و رفع می کنند. ولی ما این تناقض را تماماً مربوط به تحریف تاریخی نسخه های آثار ابن عربی نمی دانیم و بلکه آنرا امری عرفانی و معرفت شناسانه تشخیص میدهیم که در سائر آرای ایشان هم کمابیش به چشم می آید مثل تفسیر معراج حضرت رسول(ص) و غیره.

۴۰۳- این نقصان عظیم معرفت شناسانه در عرفان و تأویل قرآن و تبیین حقیقت امام و امر هدایت تماماً برخاسته از عدم درک توحیدی از مسئله عشق عرفانی و الهی است. با اینکه ابن عربی خود از تجربه یک عشق عرفانی خارق العاده و عظیمی برخوردار بوده است ولی عجب است که در تبیین عرفانی این عشق دیگر یک عارف نیست بلکه فیلسوف است آنهم فیلسوفی مشائی و نه اشراقی! شاید هم بدین طریق می خواهد اسرار عشق نهان دارد تا بدست نااهل نیفتد! ولی به نظر بنده یا بایستی از حقیقتی به تمام و کمال سخن گفت و یا نگفت. اتفاقاً سخن نیمه کاره درباره حقیقتِ سترگی چون عشق، بیشتر موجب گمراهی و سوء استفاده است.

۴۰۴- یکی دیگر از علل تناقضات موجود در تبیین امر ولایت و امامت عدم درک و دخیل نمودن مسئله درجات است. گوئی که شخص ولی امر یا امام خودبخود و یک تنه عامل امر خدا در خلق است که چنین نیست. بایستی از دستگاه و هرم خلافت خدا بر زمین سخن گفت که در رأس آن شخص امام مطلق قرار دارد که امروزه غایب است بر عامه مردم!

این نقیصه بزرگ، خود حاصل عدم درک درست از عشق الهی و درجات این عشق در مؤمنان و هرم خلافت خدا در عالم ارض است. یعنی رابطه بین امام و مأموم و رابطه بین مؤمنان بکلی مغفول افتاده است یعنی «عشق» مغفول است در قلمرو معرفت حتی در نزد اکثر عارفان! و تلاش ما در این رساله جبران این غفلت عظیم است. زیرا عشق، رابطه است رابطه بین انسانها! یعنی عشق یک مسئله فردی و خصوصی نیست! این بدان!

۴۰۵- در معارف علوی و احادیث اهل بیت از جمله در «غررالحکم و دررالکلم» و اصول کافی مکرراً می خوانیم و می یابیم که خداشناسی جز از طریق امام شناسی و امام شناسی جز از طریق خودشناسی ممکن نیست و مابقی مذهب شرک است. و این معرفت هم جز از ولایت و محبت و عشق به امام حاصل نمی آید و در غیر اینصورت جنگ هفتاد و دو مذهب شیعه و سنی است که هر دو بر غفلت واحدی اصرار می ورزند و دچار شرک و جهلی واحدند که در دعوای بر سر «ولی امر» و خلیفه سیاسی به اوج جنون و جنایت می رسد که در سراسر تاریخ تا به امروز شاهدیم. در حقیقت باید گفت که دعوا بر سر موجودی بنام امام و خلیفه و ولی امر است که اکثریت هر دوی این پیروان درباره اش جاهلند و آنرا که ولی امر می پندارند همه چیز هست جز ولی امر! یعنی دعوا بر سر چیزی است که نیست!

۴۰۶- معرفت نفس که گوهره هدایت و سیر الی الله و تنها راه رشد انسان در آخرالزمان است بخصوص در نخستین مرحله اش که شاقه ترین آن است یعنی شناخت نفس اماره و طبقاتش که سراسر جهل و جنون و جنایت و خیانت است جز به قدرت اعتماد و امید در عشق عرفانی و عشق به پیر معرفت، محال است.

۴۰۷- پس خودشناسی های مکاتب روانکاوی غرب جز خیال باطلی نیست و عین خودفریبی و تقدیس جهل و کفر و شیطنت و ستم و فسق است و لذا آقایان روانکاوان را هم اکثراً دجالان و معاونان و کار چاق کن های ابلیس می یابیم که جیب و جان و دل و وجدان مردمان را غارت می کنند آنهم با چه افتخاری!

۴۰۸- هر چند که اکثر بانیان روانکاوی مدرن مثل یونگ و پرلز و ماسلو در نظریه خود اعتراف دارند که این مکتب بدون عشقی حقیقی و ایثارگرانه هیچ کاری از پیش نخواهد برد ولی پیروانشان گوش به این حق ندادند و شیطانی ترین مکتب تربیتی – درمانی عصر را بنا نهاده اند و بلکه خودشان هم در حیاتشان به ادعایشان پای بند نبودند و اساس ضد انسانی ترین تجارت را پدید آوردند: تجارت روح!

۴۰۹- پس اعلان می داریم این خودشناسی که ما از آن سخن می کنیم کمترین شباهتی به دکانهای خودشناسی موجود در بازار ندارد و بلکه درست در نقطه مقابل آن قرار دارد. خودشناسی ما همان مکتب تعلیمی- تربیتی – استعلائی اهل بیت است که ایدئولوگش محمد مصطفی ص و کتابش قرآن است. و حجتش فاطمه س و علی ع و سلمان و عمار و کمیل و امثالهم و اوصیایش هم ابن عربی ومولوی و روزبهان و عطار و عراقی و عین القضاة و رابعه عدویه و طاهره قرةالعین و...

۴۱۰- عشق عرفانی و ارادت امامیه، برترین گوهره حقیقت حق در کائنات است که در دین محمد و مکتب علی ع رخ نمود یعنی عشق دو انسان به یکدیگر فقط و فقط و فقط برای خدا و بس! که برترین و کاملترین نماد آن عشق محمد- علی است و پس از آن در قلمرو معروفیت و مکتوبیت هم مولوی - شمس! این عشق زیباترین و عاشقانه ترین چیز برای حضرت خالق است تا آنجا که بر این عشق صلوة می کند یعنی سجده می کند و می گوید: خداوند افزون آمد!و اکبر شد: الله اکبر!

۴۱۱- ای عزیز اینک حکایتی کاملاً واقعی را برایت نقل می کنم که عین واقعه اش را خود به عینه شاهد بوده ام تا از آن صد عبرت و صد حکمت و صد سکوی عرفات و صد میزان و فرقان بر تو آشکار شود و اگر اهل پند باشی رستگار می شوی!
روزی زنی جوان با تحصیلات عالیه برای نجات از دریایی عذاب روی به مرد حقی نمود. و یا بزبان واقعی تر مرد حقی بسویش رفت تا نجاتش دهد و او را دعوت به توبه و انابه نماید تا شاید بخشوده و هدایت شود. این زن بهمراه شوهر جوانش در همه انواع مفاسد و مظالم و گناهان و نیز انواع عذابها غرق بودند. بواسطه عشق و رحمت و نظر و کرامت این مرد خدا بود که این زن بیدار شد و بخود آمد و زندگانیش براستی دچار انقلابی در انقلاب گردید و در مدت دو سال تبدیل به قدیسه ای حکیم و صاحب کرامت شد زنی که عداوت و فحاشی به خدا و رسول و دین و حتّی عرف عامه از افتخاراتش بود و به مفاسدش می نازید! این زن همه واجبات و محرمات و بلکه مستحبات و مکروهات و مباحات دین را به فعل رسانید و کل روابط اجتماعی و نژادیش را که جز ستم و فسق نبود زیر و رو ساخت که کاری قهرمانانه بود. در حجاب و عفت هم به کمال رسید. زن فحاشی که در اندک مدتی تبدیل به مبلغ عارفی شد که بلاغتش زبانزد عام و خاص گردید. و کرامتش که امراض لاعلاجی را شفا می داد. زنی که تحت تعلیم و تربیت این مرد خدا از درک اسفل به عرش

اعلی رسید و ناجی قوم ضاله خودش شد. و خلاصه اینکه تبدیل به حجتی بالغه در امر دین و رشد و تعالی زن آخرالزمانی شد. ولی و هزار امّا که یک حق را اصلاً رعایت نکرد و آن حق پیر و مرادش بود که گام به گام او را از اعماق دوزخ به بهشت برین بالا آورده بود و برای نجات و رشدش حتّی برایش نوکری و کلفتی کرده بود تا ابتدایی ترین آداب نظافت را در عمل تعلیمش دهد. آری حق معلم خود را ادا نکرد. حق پیر و خادم خود را ادا نکرد. حق ناجی خود را ادا نکرد. حق دوست را زیرپا نهاد. حق عشق الهی را نادیده گرفت و بلکه نهایتاً کل این حقوق عشق حق را تبدیل به حربه ای برعلیه مرادش نمود تا او را تحت سلطه خود آورد یعنی از عشق بر علیه صاحب عشق استفاده کرد. نه تنها مریدی نکرد، نه تنها خدمت پیر ننمود، نه تنها... بلکه حتّی یک «مرسی» هم بر زبان نیاورد. و آنروزی که پیرش به او اخطار نمود که بدین راهی که میروی عنقریب ساقط می گردی و به جایگاهی هولناکتر از گذشته ظلمانی ات برمی گردی، با خشم و عداوت پاسخ داد: در تمام عمرم اینقدر تحقیر نشده بودم. کور خوانده ای! این آیات بدرد خودت می خورد در مورد من صدق نمی کند... من خودم به خدا رسیده ام و بهتر می دانم که چه باید کنم بهتر است بروی یک فکری بحال حقارت خودت کنی و...

۴۱۲- از این ماجرا حدود چهار سالی می گذرد که اینک به جایگاهی هزار بار هولناکتر از ظلمت اسبق خود بازگشته است. حیوانی وحشی و بیمار که فرشته شد و این بار دیو گردید! «مخلصین در خطری عظیم هستند». حدیث نبوی.

۴۱۳- ای عزیز! حق پیر طریقت و عارف عشق و امام هدایت تو بر هستی تو از حق خداوند خالق هم برتر و بیشتر است. این حق را خود خداوند قرار داده است و خودش هم مرید اوست. هر آنچه که خداوند درباره مخلصین و امام و خاصه علی ع به مردمان و مؤمنان فرموده است در درجات، شامل همه عارفان و اولیای حق و هادیان و ناجیان خلق می شود. و در کتابش هم اراده آنان را اراده خودش نامیده است. و فرموده که اگر می خواهید خداوند دوستتان بدارد پس رسولان و اولیای مرا دوست بدارید و اطاعت کنید که اطاعت از رسول اطاعت از خداست. پس حق خود را به این مردان، محول نموده است. به همین دلیل است که ابلیسی ترین شرک یک مؤمن در رابطه با امامش همان خدای خیالی یا ایده خداست زیرا برای یک مؤمن، خدائی جز در رابطه با امامش وجود ندارد و امام، وجه الله است و عین الله و یدالله و کلام الله و نور الله و حق الله و هوالله است برای تو. هر چند که امام معصوم نباشد ولی ناجی تو که هست پس امام تو جز او نیست! این بدان و تا ابد در آن بمان!

۴۱۴- پیر طریقت و ناجی دل و دین تو و آزادیبخش جان و روح تو بی نیازست که اطاعتش کنی و مریدش باشی و خدمتش نمائی یا حتّی شاکرش باشی. ولی این توئی که برای تضمین و تأمین نمودن ایمان و عرفان و حق وجودت و برای قلبی ساختن یافته های معنوی ات و از همه مهمتر برای رسیدن به مقام ولایت وجودی و خروج از معشوقیت و ورود به وادی عاشقیت که همان مقام انسانیت است نیازمند مریدی و اطاعت و خدمت خالصانه به او هستی! این بدان و جاودانه در آن بمان! و سرگذشت شوم و عاقبت هولناک بسیاری از اصحاب کبار رسول خدا و شیعیان را به یاد آور و عبرت گیر تا سلمان شوی نه عمرو عاص، عمار شوی نه ابن ملجم. فاطمه و زینب شوی نه قطامه و جعده.

۴۱۵- وقتی حق پیر بر حیات و هستی تو برتر از حق خداست پس نیازی به تذکر نیست که این حق برتر از حق والدین و همسر و فرزند و نژاد و جامعه و علم و فن و هنر و تمدن و تاریخ و... می باشد. «ای مؤمنان خداوند از شما سؤالی دارد که چه پاسخ می دهید: آیا اطاعت از خدا برتر است یا اطاعت از کسی که تحت هدایت خداست (اولیای الهی)... ولی بدانید که اکثر مردمان خدای خیال خود را می خوانند که هوای نفس خودشان است و این شرک و ظلم عظیم است که خداوند هرگز نمی بخشد...». قرآن- بدین ترتیب خداوند بطور مستقیم به این سؤال پاسخ داده است که اطاعت از ولی خدا برتر از اطاعت از خداست. یعنی حقی که اولیای الهی برگردن مردمان و خاصه مؤمنان دارند برتر از حق خداست. به همین دلیل در قیامت هم شفاعت خود را به این امامان واگذار می کند.

۴۱۶- بدان که پیر یا امامت، خالق روحانی توست. آفریدن آدم از عدم بسیار آسانتر است از آفرینش یک انسان الهی از بطن یک حیوان دیوانه و شروری که به شرارت و جنون خود فخر میکند و از خود بهتر و برتر نمی شناسد! آیا نه اینست! اینست که خود خداوند هم حق خود را به ولی خود محول نموده است و می فرماید «ما نشانه های خود را در آفاق و انفس بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که «او» حق است...» یعنی همه آیات و بینات وحجت های الهی بر مردمان برای اثبات حق اولیای الهی است و دعوت به اطاعت از آنان!

۴۱۷- همانطور که فرزندانی که از محبت و خدمت بیشتر والدین برخوردارند اگر بهمان میزان از والدین خود اطاعت نداشته باشند و متقابلاً انجام وظیفه نکنند و شکر نعمات نداشته باشند بهمان میزان در خطر تباهی قرار دارند حال قیاس کنید این محبت و خدمت غریزی والدین را که آگاه و ناآگاه دارای ماهیتی تاجرانه است به محبت و خدمت پیر و امام هدایت که هزاران مرتبه نابتر و خالصانه تر و عاشقانه تر و روحانی تر و سرنوشت سازتر و جاودانه و بی منت تر

است و حقوقی که مؤمنان نسبت به اولیای خود دارند که باید ادا کنند! همانطور که خداوند هیچ نیازی به عبادت خلق ندارد ولی خلق است که برای استمرار بقا و تعالی حیات جاویدش محتاج عبودیت است.

۴۱۸- اطاعت بی چون و چرای مؤمن از امامش بمعنای هماهنگ و تطبیق و همسو نمودن ظاهر به باطن است و عمل به عشق و تن به روح. چرا که امام هدایت اگر همان باشد که باید، حامل روح الهی است و روح خود را در مریدش القاء می کند و عشق خدا را در دل مریدش می دمد تا دل و جان و روان او را زنده به حق کند. پس مرید هم بایستی ظواهر زندگی و اعمال و رفتارش را با این عشق و روح، همسو و همراه سازد وگرنه دچار نفاق و شقاق می شود. وگرنه دل زنده شده، مرید هوای نفس قدیم خود می شود و اندیشه بیدار شده، مرید آمال حیوانی و شیطانی می شود و روح دمیده شده در خدمت عادات ظلمانی سابق قرار می گیرد. و آنچه رخ می دهد یک مالیخولیاست که به سوی فروپاشی میرود. در این معنا بسیار تأمّل کن!

۴۱۹- و امّا خدمت به پیر عین خدمت به خادم خویش است و این خدمت موجب تقرّب فیزیکی به وجود پیر می شود که این تقرب فیزیکی عین تقرّب الی الله است چرا که پیر مظهر اراده حق است و دلش خانه خداست. پس این خدمت ظاهری موجب برخورداری بیشتر و برتر از کرامات و قدرت روحانی پیر است. و عین خدمت به خویشتن است. در این معنا بمان و تفکر نما تا به اسرار دیگری رسی! و بدان که فرق امام حی و حاضر و امام مرده و غایب جز بدن نیست! هیکل نوری!

۴۲۰- نزدیکترین و خدمتگزارترین و مریدترین افراد به رسول خدا ص کسانی بودند که بعداً به مقاماتی رسیدند که بقول پیامبر اسلام ص ، انبیای سلف به مقامشان در نزد خدا غبطه می خورند همچون علی و سلمان و عمار و کمیل و مقداد و بلال و ابوذر و امثالهم. و یا بقول ابن عربی مؤمنان امت محمدی در مقام وجودی از عیسی مسیح برترند چرا که مسیح ع بر آب راه می رفت و اینان بر هوا توانند رفت و این دال بر تعالی وجود است و نه نمایش وجود! این از کرامات پیران و اولیاء و اوصیای محمدی و علوی و فاطمی است. و بدان که ابن عربی به لحاظ مذهب آباء اجدادی سنّی است نه شیعه! همانطور که مولوی! شاید دکتر شریعتی نظر بر این مردان داشت که گفت: سنی ها از ما شیعه ترند!

۴۲۱- آری شیعه ای که حق امام را نشناسد و ادا نکند از جهود صهیونیست هم بدتر است. براستی آیا ابن ملجم و عمر سعد بدترند یا کعب الاحبار و معاویه که به پسرش وصیت کرد که: دست بخون آل علی میالای که بنیادت به باد می رود...! نگاه کن معرفت معاویه را در حق امام و معرفت ابن ملجم را که عمری شیعه علی ع بود. نگاه کن که خلیفه عباسی بیش از ده سال حلاج را در زندان نگاه داشت زیرا دلش می لرزید که او را بکشد ولی وزیر شیعه اش با حلّاج چه کرد!!

۴۲۲- شیعه بی معرفت و بی ارادت و اطاعت از امام، تبدیل به شیطانی می شود در صورت بشر! و علی ع نظر به این نوع شیعیان خود داشت که گفت: چه بسا شیطان در صورت بشر!

۴۲۳- هر چه حقی برتر و نابتر و الهی تر و عاشقانه تر و کریم تر باشد پیروانش را هم بهمان اندازه مسئول و متعهد می سازد. این قانون را بشناس تا بسیاری از معماهای حیرت آور تاریخ مذاهب را دریابی! همانطور که غیرت و خشم خدا نسبت به مقربین و انبیاء و اولیای خود بسیار شدیدتر از سائر مردم است. «ای رسول اگر شرک ورزی تو را چنان عذاب میکنم که هیچ بشری را چنین عذابی نکرده باشم». قرآن – این روی دیگر عشق است یعنی قهر عشق! کسی که قهر عشق را نشناسد و تصدیق و اطاعت نکند از عشق بیگانه است و عشق را چیزی از جنس رقّت و رحمت کودکانه می داند برای عیش و بازی و تفریح بیشتر!

۴۲۴- خداوند حتی حقوق عبادی و عبودیت خلق را هم به اولیاء و امامانش وانهاده است چرا که خودش هم بر امام صلوة می کند همانطور که در معراج محمدی شاهدش بوده ایم. «این خدا و ملائک هستند که بر شما صلوة می کنند». قرآن-

۴۲۵- «خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود». علی ع – پس قبله مؤمنان هم امام است. و این جنبه دیگری از آن حدیث است که کسی که امام ندارد صلوة ندارد زیرا خداوند در عالم ارض (جهان طبیعت) خلیفه دارد که وجه الله است یعنی سمت و سوی و جمال خداست. هر چند که قبله بودن کعبه هم بدلیل وجود نخستین امام تاریخ یعنی ابراهیم است که آنرا بنا نمود و به روایتی محل تدفین هاجر هم هست و خانه هاجر هم بوده است که او نیز دارای مقام امامت است وگرنه فرزندشان اسماعیل، امام نمی شد همانطور که خداوند در کتابش به ابراهیم می فرماید که امامت از

طریق نژاد به ارث نمی رسد وگرنه در اسحاق قطع نمی شد و این امامت ابراهیمی در فرزند دیگرش هم ادامه می یافت. و یا امامت در فرزندان امام حسن ادامه می یافت.

۴۲۶- «خداوند شما را جانشینان خود قرار داده است و برخی را بر برخی در مقام، برتری بخشیده است تا شما را امتحان نماید در آنچه که داده است...». قرآن- یعنی هر خلیفه و امامی لزوماً حامل همه صفات و اسمای الهی نیست الا خلیفه و امام مطلق. یعنی مجموعه این خلفاء و اولیای الهی زنده بر روی زمین هستند که دستگاه خلافت و امامت را دارایند که این هرم خلافت الهی بر روی زمین است که در رأس آن امام و خلیفه مطلق قرار دارد در این باره به کتاب«مردم شناسی عرفانی» از اینجانب رجوع نمائید.

۴۲۷- حکایتی دگر شنو از عشق عرفانی و ایثار پیر طریقت در حق مریدی گناهکار. که این واقعه هم عین واقعیت است نه حکایت است و نه مثال. مریدی که مدتی در ارادت و هدایت شیخی قرار داشت مرتکب زنا شد. و پیر بدون اعتراف مرید بر این گناهش آگاه شد چرا که پیر خلیفه مرید است و لذا احساس می کرد که بر او زنا شده است. هر چه ستّاری نمود و به اشاره به مریدش تفهیم نمود که بایستی اعتراف نماید و طلب حد شرعی کند ولی مرید به روی خود نیاورد. و ادامه این وضع موجب هلاکت مرید و قطع این ارادت و هدایت می شد. روزی پیر به دنبال مریدش فرستاد. مرید چون آمد پیر گفت: چند وقت پیش دچار وسوسه شیطان شدم و مرتکب زنا گردیدم و اینک حد شرعی بر من واجب شده است. و من محرم تر از تو سراغ ندارم که این حد را بر من جاری سازد پس تو باید ایثار کنی و با آن تازیانه مرا بزنی آنقدر که بگویم بس است. از مرید انکار و از مرادش اصرار و خواهش و تمنا که بالاخره مریدش ایثار نمود و با تازیانه به جان پیر افتاد. چون مراسم حد شرعی به پایان رسید مرید گریه کنان گفت که حضرت شیخ من هم اعترافی دارم و آن اینکه مدتی پیش دچار وسوسه شیطان شده و زنا کردم. پس مرا هم حد شرعی جاری فرما. پیر گفت هم اکنون جاری شد و تو بخشوده شدی درمن. عزیزم من پیرمردی فرتوتم اگر یک بار دگر چنین خطایی مرتکب شوی در زیر ضربات تازیانه ات خواهم مرد و خونم به گردنت خواهد افتاد. مرید چون این سخن بشنید افتاد و غش کرد و چون بهوش آمد گفت: بخدا که حضرت شیخ از خداوند خالق مهربانتر است! پیر گفت: مگر چند تا خدا داری ای مشرک که یکی مهربانتر از دیگری باشد!؟ آنکه این تازیانه ها را به جای تو بر خود خرید همو بود زیرا من مدتهاست که وجود ندارد و همه اوست! «اینقدر خدا و رسولش را آزار مدهید». قرآن- « بیمار بودم به عیادتم نیامدی».گلایه خدا از بنده ا ش!

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم   که پیش چشم بیمارت بمیرم. حافظ

۴۲۸- اگر در سرآغاز سوره فتح که سوره بیعت مؤمن با امام خویش است شاهدیم که خداوند همه گناهان مؤمن را از قبل و بعد از این تا به پایان عمرش پیشاپیش بخشیده است به شفاعت امام است و خلافت او بر جای مریدش که بار همه گناهانش را به دوش می کشد. و شاید اینک نعره های علی در چاههای کوفه را فهم کنی که: «ای دادرس ای فریادرس ما را از آتش دوزخ برهان». جوشن کبیر! این آتش گناهان شیعیان است در جان امام که بر جای آنان می سوزد و لذا می فرماید «ما را از آتش برهان». امام و مأموم را با همدیگر! زیرا امام در آتش گناه مأمومش می سوزد. در این معنا بمان تا معنای عشق و ایثار را هجی کنی! و دریاب راز تب مادام العمر پیامبر عشق محمد مصطفی را!

۴۲۹- حال بهتر درمی یابیم که چرا خداوند نسبت به عشاق خویش بسیار غیورتر است تا نسبت به خودش. و چرا در وجود این عشاقش افزون و اکبر می شود: فتبارک الله احسن الخالقین! هر چند که در معنای حقیقی خود خداست که بواسطه عشقش افزون و برتر می آید و الله اکبر می آید و اجرش را به بنده اش می دهد پس فتبارک الله اعشق العاشقین!

۴۳۰- این بدان که هر یک از مؤمنان تحت ولایت مردان خدا به مثابه رسولان قوم و نژاد خویشند در آخرالزمان. و این وجهی از وصایت نبوی در مؤمنان است. «خداوند شما را برگزیده تا در او جهاد کنید به حق قدرش. و پیرو ابراهیم حنیف باشید و بدانید که رسول (یا امام) شاهد و شهید بر شماست و شما هم شاهد و شهید بر مردمانید ...».- «خداوند روحی از خودش را بر هر یک از بندگانش که بخواهد القاء می کند تا مردم را برای دیدار الهی تنذیر نمایند». قرآن-

۴۳۱- انّا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً. قرآن- شهادت، بشارت و نذارت سه وجه از رسالت رسول خداست که هر سه طبق نص صریح قرآن در مؤمنانش هم جاریست هر چند که نه هر سه آنها در یک مؤمن باشد. این تقسیم کار رسالت پیامبر اسلام در میان مؤمنان و اولیای امت اوست در عرصه ختم نبوت و غیبت امام. پس رسالت پایان نیافته بلکه کامل شده است و برتر از این دینی نخواهد بود. اینست فلسفه حقیقی ختم نبوت. در این معنا بمان!

۴۳۲- شهادت، بشارت و نذارت سه نوع رفتار و سخن از جنس آنچه که در عامه بشری است نیست بلکه سه نوع فعل خلاقه رسول در نفوس مردمان است که متحوّلشان می سازد. شهادت رسول یا مؤمنی بر مردم بدان معناست که در باطن مردم وارد شده و از درون و نیز از برون آنان را شاهد و ناظر بر خودشان می سازد همچون چشمی که هم از برون بر آنان می نگرد و هم از درون. و از این شهادت است که می فرماید: «براستی که انسان بر نفس خود بیناست». قرآن- این بینائی از برکت رسالت انبیای الهی است که در مردم پدید آمده است. بشارت به معنای پیام رحمت و امید به بخشودگی و رستگاری هم همچون شهادت، نوری از رسول در قلوب مردمان است که نور رحمت و امید خدا در آنهاست. و تنذیر یا نذارت بمعنای اخطار و هشدار و ترسانیدن از عواقب کفر و ستم و فسق و دوزخ ابدیست که آتهم خوف و تقوای الهِی دل رسول است که در مردمان القاء شده و همچون صفتی تبدیل به عنصری از خلق و خوی مردم می شود. این سه وَجه یا سه عنصر از رسالت رسول در جان و روان و فطرت خلق است که به مثابه هدیه و هدایتی از جانب انبیای الهی در بشریت است که در طول تاریخ تبدیل به فطرت بشر شده است و این دین و دِین پیامبران در بشر و بر بشر است که تا قیامت باقیست که موجب بیداری و بخودآئی بشر در حضور خالق است همانست که فطرت دینی نامیده می شود که خداوند بواسطه پیامبرانش در نفوس بشر نهاده است و آنان را مطابق بر فطرت خدا نموده است.

۴۳۳- و اما اولیای رسول و مؤمنان در عصر ختم نبوت برپا دارنده و احیاءگر این فطرت ثلاثه در مردمان هستند و این استمرار رسالت پیامبر در مردم است تا قیامت. یعنی همه مؤمنان آخرالزمان رسولِ رسول خدا در میان بشرند و نه رسولِ مستقیم خود خدا. این معنا را دریاب!

۴۳۴- و این همان استمرار «رحمت بر عالمیان»است از خدا در رسول و از رسول در مؤمنان امت که در بشریت جاری می شود. و این همان عشق الهی است که آن فطرت ثلاثه به مثابه سه شعبه نفسانی از این عشق می باشد: شهادت، بشارت و نذارت: نور نگاه، نور امید و نور ترس و تقوا. که البته بشارت و نذارت دو تجلی از نور نگاه است و نور نگاه همان نور عشق است که: پروردگارا بر ما نظری فرما!

۴۳۵- همانطور که مهر والدین است که فرزندان را در میانه خوف و رجاء تعلیم و تربیت می کند بشارت و نذارت هم چنین اند البته به درجه ای بس برتر و نوری یعنی بی نور محبت نه می توان کسی را امیدوار ساخت و نه متقی نمود.

۴۳۶- شهادت، اساس و گوهره مشترک همه انبیای الهی مرسل است و آن حاصل شهود رسول از وجه الله می باشد که چشم رسول را به نور عشق حق بینا نموده تا بتواند باطن خلق را شهود نماید و اصلاً بر این باطن راه یابد و نور بشارت و نذارت حق را بنشاند و در نفوس بشری جاری سازد و فطرت الله را در ناس محقق نماید.

۴۳۷- «و هو علی کل شی شهید». قرآن- می دانیم که در قرآن کریم «هو» همان امامان حق هستند که خلفای او در عالم ارض می باشند که همان مخلصین قرآنی می باشند که مظهر اراده پروردگارند و لذا مسئول اعمال خود نیستند: «جز بواسطه اعمال خود جزا نمی شوید الا پرستندگان عاشق». قرآن- و این آیه یکی از ترجیع بندهای قرآنی است. یعنی عباد الله المخلصین در همه احکام و قواعد و معارف الهی درباره بشریت مستثنی می شوند زیرا خدایان روی زمین هستند به معنای واقعی کلمه!

۴۳۸- «و او بر همه چیزها در جهان شهید است».- شهید از اسمای الهی در کار خلق جهان هستی است که جهان هستی و هرچه در آنست بدون شهادت خدا برپا نمی ماند. همانطور که قبلاً هم نشان داده ایم «شهید» در لغت عرب و فرهنگ قرآنی یک صفت دو پهلو است که حاصل شاهد بودن و مشهود بودن است توأمان: و شاهدٍ و مشهود-

۴۳۹- یعنی کسی که هم از برون بر چیزی شاهد باشد و هم از درون آن چیز، شهید بر آن و در آن چیز است. این بیان حقیقت احاطه خدا بر خلق است «و کان الله بکل شی محیطا». قرآن- خداوند بر هر چیزی احاطه دارد هم از برون و هم درون. و این بواسطه نور شهادت است.

۴۴۰- و این نور شهادت از جنس نظر عشق خداست که رحمت مطلقه اوست. «رحمت خدا هر چیزی را در برگرفته است». قرآن- از درون و از برون- یعنی ظاهر و باطن هر چیزی خداست: «و اوست ظاهر و باطن». قرآن-

۴۴۱- زیرا فقط نور عشق است که قدرت احاطه و رسوخ در ذات اشیاء را دارد. پس همه این اسمای مذکور حق، اسمای عشق اویند.

۴۴۲- و اما خلفا و امامان الهی بر زمین وصی و وارث شهادت او بر خلق هم می باشند. و اینست که همه مفسران بزرگ قرآنی به پیروی از تأویل امامان معصوم «وشاهدٍ و مشهود» را خود رسول خدا می دانند در حالیکه صفات خود خداست که رسولان و اولیای او به ارث می برند و کارگزاران خدا در عالم ارض می شوند و این معنای خلافت است که عین عشق بنده به خالق و خالق به بنده است و از مصادیق درجه اول این سخن حق که: «اگر یاری کنید خدای را یاری می کند شما را». قرآن-

۴۴۳- و اما سیّد و سالار و امام شهیدان حق در عالم ارض کیست؟ که مصداق کامل این آیه است: و هو علی کل شی شهید! حسین! حسین! و اینست راز عشق و پرستشی که پیامبر عشق و شهادت به حسین داشت و براستی او را می بوئید و می لیسید یعنی سجده می کرد. چه کسی را؟ شهادت خدا در عالم ارض را! خون خدا بر زمین را می لیسید!

۴۴۴- همانطور که قبلاً گفتم بنده در یک ظهر عاشورا که با حسین محشور شده بودم با او و در او شهید شدم و از آن شهادت بود که شهید مردم شدم و بلکه بر هر چیزی در جهان شاهد و شهید گردیدم و مشهود گشتم در آن مشاهدات غیبی که قبلاً ذکرشان رفته است و تکرارشان نمی کنم. همه آن مکاشفات شهودی از آن حشر و شهادت با حسین بود در آن ظهر عاشورا در سرآغاز واقعه نزول روح! یعنی هر چه از این بابت یافته ام از حسین بوده است آن چراغ هدایت و کشتی نجات! این سرگذشت شخصی ام فقط و فقط و فقط برای اثبات و حجیّت آیات الهی و معارف توحیدی بر قلم من می آید و لاغیر. و اگر غیر از این منظوری داشته باشم خود او و مرا لعنت کند و نبخشاید زیرا می داند که حدود ده سال آنهمه مکاشفات و مشاهدات را در سینه ام حبس نمودم و به احدی بازگو نکردم الا چند نفری که اندکی خودشان ناظر بر آن وقایع بودند که تازه باز هم از اصل آن وقایع چیزی نمی دانستند تا سرآغاز رسالت قلم من که با زندگینامه ام آغاز شد که اینهم به مثابه اطلاق کامل شهادت من در خلق و بر خلق است زیرا از این بابت تاکنون تنها جایزه ای که دریافت کرده ام انکار و لعن و عداوت و حبس و انزوای خانگی بوده است و بس. که البته پیشاپیش می دانستم و در انتظار بیشتر از اینها هم بوده و هستم! از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند آنهم عیاری و یاری حسین که ندایش تا قیامت در گوش دل کائنات است که: آیا کسی هست مرا یاری کند! این صدای حسین نیست خدای حسین است که از خون خود می جوشد و می خروشد بر سفینه نجاتی که بر دریای طوفانی از خون در حرکت است. و من یکبار این کشتی را دیدم که خودم هم سرنشین آن بودم و جز من سرنشینی دیگر نداشت و آن دریای طوفانی خون چنین می خروشید که: آیا کسی هست مرا یاری کند! و من می گفتم لبیک لبیک من هستم ولی جز خودم دیگر کسی را نیافتم که با خود بیاورم، روسیاهم!

۴۴۵- و این روایت درست است که ظهور موعود همان رجعت حسینی است که کل جهان را بر کشتی اش سوار می کند و از مهلکه افلاک می رهاند در آخرالزمان! چرا که حسین بر همه چیزها و آدمها شهید است.

۴۴۶- حسین با قربان کردن کودک شیرخواره اش بر و در همه کودکان عالم شهید است. با قربان کردن برادرش عباس، بر و در همه برادران در جامعه بشری شهید است. با قربان کردن جوانان برومندش بر و در همه فرزندان جوان همه پدران شهید است. با قربان کردن زنش شهربانو که بسیار شبیه تبعید نمودن هاجر است چرا که همسر محبوبش را به ایران فرستاده بود تا از ایرانیان بیعت بگیرد که او هم در ایران مفقود شد، بر و در همه زنان و همسران جهان شهید است. با قربان کردن عزیزترین یارانش بر و در همه یاران زمین شهید است. و با شهید کردن خواهرش زینب، بر و در همه خواهران شهید است چرا که شهیدترین شهید کربلا زینب است و سجاد. و خلاصه اینکه با قربان کردن کل خاندانش، بر و در همه خانواده ها شهید است.

۴۴۷- و شهادت حسینی به همین جا ختم نمی شود. او حتی بر و در یزید هم شهید شد یعنی بر همه اشقیای عالم هم شهید است بر و در خولی و شمر و عمرسعد هم شهید است یعنی بر و در همه خودفروشان و خدافروشان و آدمفروشان و سرفروشان جهان و دل فروشان جهان شهید است.

۴۴۸- شهادت حسین هنوز هم باقیست. سرش بر خیزران بر و در کل عالم نباتی شهید است. در پیکر خونین و درهم شکسته اسبش هم شهید است یعنی بر کل حیوانات روی زمین شهید است. سرش در جام که آیه عشق می خواند بر و در همه فلزات یعنی عالم جمادی شهید است. این معنا را فهم کن ای عزیز! چرا که آنکه شهادت را نفهمد اصلاً خدا را نفهمیده است.

۴۴۹- «هر که مرا بجوید می یابد. هر که مرا بیابد می شناسد. هر که مرا بشناسد عاشق می شود. و هر که عاشقم شود عاشقش می شوم و هر که را عاشق شوم البته به قتل می رسانم. و هر که را به قتل برسانم دیه اش بر من واجب است و من خود دیه اویم». این سخنرانی سر حسین در جام بود در مسجد شام در حضور یزید و اشقیای دوران. پس حسین

نهایتاً در خود خدا هم شهید است و لذا ثارالله است! و هو علی کل شی شهیدا! و بلکه: هو علی الله شهیداً و فی الله شهیداً و بالله شهیداً و تالله شهیداً. و الله شهیداً! «و الله علی کل شی شهید».

۴۵۰- هر چیزی به این دلیل هست و هستی اش استمرار و استعلاء دارد و جاوید است که خدا شاهد و مشهود بر و در آن است یعنی شهید آن است. و سپس خلیفه خدا. پس شهادت راز بقا و استعلاء است و جاودانگی! پس کشته باد انسان که چقدر ناسپاس است. قرآن- یعنی انسان هم باید به زور شهید شود تا باشد.

۴۵۱- و حسین اشهد الشهداء است و این یعنی که اعشق العشقاء است. پس نزدیکترین و سریعترین و راحتترین سمت و سوی نجات از نابودی و الحاق به هستی جاوید الهی است یعنی مطمئن ترین کشتی نجات!

۴۵۲- حسین، شهید بر و در زمین و اهل آنست و نیز شهید بر و در آسمان چون که خون کودکش را تقدیم به آسمان نمود و آسمان را هم ابقاء و اعتلاء بخشید و بخدا هم گفت: بر عرش خود مستقر باش زیرا من هستم! و خدا گفت: دیگر عرش جای مناسبی برای نظارت و شهادت بر خلق نیست جان تو و خون تو و دل تو جای بسیار مناسبتری است برای این کار. زین پس من در تو بر عالم و آدمیان شاهد و مشهود می گردم. چون تو خودت را فدای من کردی من هم خودم را فدای تو می کنم. و بدینگونه بود که خدا هم بر حسین شهید شد و ظهر عاشورا آفتاب دو تا شد. درباره خورشید و ماه در اخبار قرآنی قبلاً سخن گفته بودیم. پس می توانی دریابی که چرا زیباترین واقعه کل تاریخ هستی در ظهر عاشورا رخ نمود و زینب جز زیبائی ندید! زیرا جمال اعشق العاشقین هویدا شد در اشهد الشاهدین!

۴۵۳- پس دانستی که عشق سراسر شهادت است و شهادت سراسر معرفت است و معرفت هم سراسر فداست یعنی فدیه حق!

۴۵۴- در یک کلمه اینکه خدا خود را فدا کرد تا جهان و انسان پدید آید و انسان هم باید خود را فدا کند تا خدا پدید آید و مشهود گردد از آنکه فدا شده است. خدا از وجود شهید، مشهود است زیرا دیهِ شهیدِ خویش است.

۴۵۵- دو تا شدن آفتاب در ظهر عاشورا در حقیقت به معنای آفتابی شدن ماه بود و لذا ماه هم خورشید است و گوئی که خورشید دو تا شد و بقول قرآن: قسم به ماه و خورشید چون بهم آیند! و تعبیر این خواب عجیب را بنده در روشنایی روز دیده ام و هر انسان حسینی هم باید که ببیند. و اگر حسین در حج خود به منا نرفت که منای عاریه ای و نمادین بود در عوض بر منای جانش عروج کرد و براستی خود را در کل جهان نحر و قربانی کرد.

۴۵۶- عشق نیز در عالم ارض دو تجلی متفاوت دارد: محمدی و علوی یا حسنی و حسینی! یا نبوی و ولوی یا خورشیدی و قمری!

۴۵۷- این بدان که انسانیت آدمی جز از شهادتش در درجات شهود نیست پس حسین به کمال این مقام رسید زیرا در ذرات جهان هستی شهید شد چون خدایش. و اینست اخلاق الله! ولی آنگاه که بر الله شهید شد الله اکبر آمد یعنی خدا برتر آمد در حسین! این معنا را فهم کن که مقصود عشق و همه سرّ آن است که عین سرّ هستی است. یعنی از حسین به بعد تمام عالم وجود دیه حسین است و وجود در حد کمال ظهورش حسینی است و حسین پذیری همان وجودپذیری است و لذا ظهور انسان کامل در آخرالزمان همان ظهور حسینیّت وجود است. یعنی کمال هستی شناسی، حسین شناسی است.

۴۵۸- از این منظر فهم کن آن سخن حیرت آور بایزید بسطامی را که: «من از خداوند در غیرت شدیدترم بر خدائیت خدای». و آنگاه که مؤذن الله اکبر می گفت بایزید گفت: من برترم! این همان معنای فتبارک الله است از زبان موجودی که منشأ این برتری خداست موجودی که کانون اشد عشق خداست پس این خود خداست که از زبان عاشقش سخن می گوید و شطح می کند یعنی لبریز می شود از عشق! این شراب افشانی بر خاک است بقول حافظ!

۴۵۹- مگر نه اینکه خداوند دو جهان و هر آنچه که در آنست را به نظری آفرید. این همان بنیان شهادت است. یعنی شهادت، بنیان آفرینش است و ابقاء و استمرار و استعلای آن تا سر حد جاودانگی الهی و ظهور ذات شاهد (خالق) از عالم هستی. و این کل سیر شهادت است. شاهدی که مشهود می شود و چون مشهود شد شهید می گردد یعنی فدا می کند خود را برای غیر! یعنی غیر می شود و کل خود را به غیر می بخشد. فصلّ و انحر! و این جز سرّ عشق ورزی و ترجمان عشق نیست که در جهان، مصوّر است. پس زیبایی شهادت همان زیبایی عشق و فناست که عین زیبایی جهان هستی است تا اوج رویداد جمال خدا!

۴۶۰- پس شهادت شناسی همان عشق شناسی و هستی شناسی است و خداشناسی در خویشتن!

۴۶۱- شهادت، فعل آفرینش عرفانی خویشتن است یعنی واقعه پیدایش خالق از مخلوق! در این معنا تا ابد بمان!

۴۶۲- و شهید، خلیفه و جانشین و دیه جهان و جهانیان است به درجات شهودش!

۴۶۳- و حسین کاملترین جانشین است زیرا دیه مطلقِ هستی است چون خدا خودش دیه اوست.

۴۶۴- یعنی حسین، پدرترین پدران است، همسرترین همسران است، برادرترین برادران است، یارترین یاران است، خاکی ترین خاک است و آسمانی ترین آسمان است و زنده ترین جان است زیرا خود را فدای جان جانان و اعشق عاشقان یعنی خدا کرده است که خود شهید مطلق است: و الله علی کل شی شهید و حسین علی الله شهیداً. پس هر که بر حسین وارد شد بر ذات هستی ورود کرده و در جان جانان حضور یافته و مسافر کشتی کائنات شده است که ناخدایش حسین است. آن سفینه نجات همین است!

۴۶۵- آری، حسین و یاران و خاندانش که جمله حسینی بودند بر و در آب هم شهید شد که «عرش خدا بر آب بود». قرآن- یعنی بر کل جهان شهید گردید از نبات و حیات و جماد. که «همه چیزها را با آب زنده ساختیم». قرآن- یعنی بر و در زندگی شهید شد. یعنی همه چیزها در جهان هستی حسینی شد و حسین عین جان و جهان و انسان شد. و اینست معنای سفینه نجات حسین. در این معنا بسیار بمان تا توانی! یعنی کشتی نجات حسین در مقابل توست پس بر آن وارد شو! فصلّ للحسین و انحر!

۴۶۶- و بدان که امامان، وصی و وارث ربوبیت خداوند در عالم ارض می باشند. یعنی در قنوت و رکوع و سجود منظور از ربّنا و ربّ عظیم و ربّ اعلی جز امام نیست و حسین است اگر حسینی هستی!

۴۶۷- و مپندار که با ایده حسین و روضه حسین و تاریخ کربلای حسین و گریه بر حسین توانی حسینی باشی. زنهار بی امامی حیّ ره به عصمت حق نداری، هیهات! امام زنده ای را دریاب که باب عصمت و ولایت و نبوت و رسالت و امامت و الوهیت و ربوبیت و عبودیت و انسانیت توست. و غیر از این هوای نفس توست که القاب و عناوین رنگارنگ می گیرد تا تو را در خودپرستی تقدیس کند و شیطانی باشی در صورت بشری که مباد! «اگر کسی همه احکام شریعت مرا از مستحبات و واجبات و محرمات و مکروهات و مباحات را به تمام و کمال در زندگیش جاری سازد ولی تحت ولایت امامی زنده نباشد به کفر منافقانه از دنیا می رود و پس از مرگ روحش تا قیامت در قبر محبوس می ماند ...». حضرت رسول اکرم ص- و این همه بدین معناست که بی عشق نمی شود و نمی توان از راه حافظه و تاریخ و وراثت عاشق حق شد حداکثر می توان عاشق هوسهای خود گردید و خودپرست.

۴۶۸- و عجبا که در شب عاشورا شب قدر من آغاز شد و تا شب قدر رمضان همان سال ادامه یافت و شب بیست و یکم رمضان منجر به نزول هو شد. یعنی آن روح منی پروردگار (منت حق) در شب شهادت علی ع به روح هوئی حق در جان من رسید، یعنی از شهادت تا شهادت کل سیر و استعلای جان من از روح تا هو بود. و من خود هم اینک در حین نگارش این مبارک دفتر به بسیاری از اسرار و دقایق آن واقعه الهی بیدارتر و عارفتر می شوم زیرا قلمی که در دست من است در مقام السّاعه می نویسد و بخدا که مصداق کلام خداست که: سوگند به قلم و آنچه که می نویسند! چه کسانی می نویسند؟ من آشکارا می بینم که آن کرام الکاتبین عرش نشین حق هستند که با دست من می نویسند و مرا بهمراه شما هدایت می کنند.«من با بصیرت قلبی دعوت می کنم شما را به راه هدایت بهمراه خودم». قرآن-

۴۶۹- معجزه ذکر (به یادآوردن حق) خاصه ذکر قرآنی، بخدا که برترین معجزات همه انبیای الهی است. هر بار که وقایع هدایت بخش زندگیم را به یاد می آورم گوئی نخستین بار است که به یادم می آید و هر بار صورت و سیرت و حقیقت تازه ای می یابم و هر بار قرآنی تر و حق الیقینی تر می گردد و نیز عاشقانه تر و امامی تر!

۴۷۰- در حقیقت باید گفت که دوازده امام، دوازده درب عشق خدا بر خلق هستند که دائماً گشوده اند که دربهای زمینی دوازده فلک آسمانی می باشند در تبیین کیهان شناسانه امامت و هدایت. و بیان این سرّ حیرت آور که محمد ص ، زمان است و علی هم مکان (عالم ارض- ابوتراب) است. منظور همان نظریه فضا- زمان است که بنده در یکی از آثارم آنرا تبیین و تعیّن دادم به محمد و علی!

۴۷۱- و به یاد می آورم که در رؤیایی صادقه به وقت صبح سحر از این دوازده دروازه آسمان عبور کردم و گوئی که ستارگان ردپای باقی مانده از امامان بودند که پا بر جای پایشان می نهادم و با خود می گفتم: پس اینست معنای شاهراه علی ع که شیعه به کهکشان راه شیری نسبت داده است. و تصدیق این سخن علی ع که: من راههای آسمان را بهتر از جاده های زمین می شناسم!

۴۷۲- انسان بیدار و عارف به عشق حق در کل کائنات و قلمرو فضا- زمان، غریب است و لذا از این قلمرو خروج می کند و بر زمان و مکان می شود یعنی امام می شود. و باز به یاد کلام علی ام که: «هشدار که رشته های بقای جهان بریده شد و از جهان جز سمّ و زهرآبی نماند پس کوله بار بربندید و به سوی خدای خود بگریزید که مکثی موجب هلاک است». و این کلام خدا در کتابش که «از اقطار هستی برون نتوانید شد جز به یاری سلطان». و این سلطان خود امام است که مقیم لامکان است و بر زمان. و اینست معنای امام زمان!

۴۷۳- حال بگوئید که با قدرت غیر عشق الهی، اصلاً حتی شهامت اندیشیدن به چنین خروجی آیا وجود دارد!

۴۷۴- بخدا که شناخت ما شیعیان از امامان حتّی کمتر از شناخت عامه درباره سیاهچاله های فضایی یا نظریه نسبیت و طنابی بودن فضاست. و اینست مسئله! و با اینحال بنگر که چه مهربانند با پیروان کذائی خویش! و این یعنی عشق!

۴۷۵- یکی از آن نشانه هایی که خداوند در آفاق و انفس به طالبان حق می نمایاند تا امام زنده هدایت خود را بر روی زمین بشناسند و حقش را تصدیق کنند، همین ائمه معصوم هستند که در رؤیا بسراغشان می روند و آدرس می دهند که مثلاً به نزد فلانی برو گر طالب حقی! و اینجانب دهها مورد از این نشانه را از زبان بسیاری شنیده ام. و البته چنین آدرس و تصدیقی از جانب ائمه اطهار ع برای شیعیان امری معقول است ولی عجیب تر از آن اینکه حتی به سراغ غیر شیعیان و بلکه غیر مسلمانان هم می روند که در برخی کتب این اخبار را می شنویم مثل دیدار ماسینیون با امام زمان. که بمعنای جهانی بودن عشق امام به کل بشریت است و رحمت بر عالمیان بودن محمد ص! و جهانی بودن اسلام و قرآن!

۴۷۶- به زبان دیگر امروزه هیچ هدایتی برای هیچ انسانی در سراسر جهان ممکن نمی آید الا اینکه از کانال امامان و رحمت محمدی و حقایق قرآنی است چه چنین اعتقادی در ذهن بشر باشد یا نباشد. و این معنای عشق است عشق یک جانبه از طرف امامان به خلایق که طالبان را به سوی امامان زنده و راهنمایان معنوی هدایت می کنند.

۴۷۷- و بی تردید کل این عشق از منشأ خورشید حجت الهی یعنی امام زمان عج می باشد که نورش همه پیروان مذاهب حقه را پوشش می دهد که در انتظار ناجی موعود خویش هستند از مسلمانان تا مسیحیان و یهود و زرتشتی و بودائی. و حتّی مایائیان آمریکائی (سرخ پوستان) و بت پرستان ودائی هند و آفتاب پرستان شینتوئی ژاپن. همانطور که مثلاً حضرت فاطمه برای بیداری و نجات مردمان یک روستا در اروپای مسیحی با دخترکی رابطه برقرار نمود و پیامش را به میلیونها دختر و زن مسیحی در غرب رسانید که معروف به واقعه «فاطیما» شد و بر آن اساس چند فیلم و کتاب پدید آمد.

۴۷۸- پس باید اعتراف کنیم که هیچکس و گروه و ملّت و مذهبی به اندازه مسلمانان و شیعیان، دین محمد ص و مکتب علی ع را تحقیر و تبدیل و تضعیف نکرده است. یعنی دین محمد و هدایت ائمه هدی را همچون بنی اسرائیل تبدیل به مذهب و آئین عربی- عجمی نموده است و عین نژادپرستی به جهانیان معرفی کرده است. و این همه از بی عشقی است.

۴۷۹- به یاد می آورم در دوران دانشجوئی ام در آمریکا در سالهای قبل از انقلاب اسلامی ایران به مناسبتی برای دفاع از زندانیان سیاسی و شهدا در مسجد واشنگتن تحصن و اعتصاب غذا کرده بودیم که در آنجا با گروهی از مسلمانان سیاه پوست آمریکائی آشنا شدم و براستی در قبال ایمان پاک و خلوص و عشقشان به خدا و رسول و امامان و بلکه به طالقانی و دکتر شریعتی، احساس حقارت و پوچی و شرمساری می نمودم بخصوص که این مسلمانان بدلیل آنکه ما را از جهان اسلام می دیدند که گوئی در اسلام دارای سابقه هستیم دستمان را با خشوع و عشقی وافر میفشردند و می بوسیدند و من در آن حال آرزو می کردم که در زمین فرو روم و براستی به قول قرآن با خود می گفتم که: ای کاش خاک می بودم! من دیدم که نگاه و جهان بینی و احساسشان به اسلام چقدر پاک و عاشقانه و وسیع و جهانشمول است و ما چقدر حقیریم و چه معصیتی بر دین محمد نموده ایم و براستی قرآن چه مهجور است در نزدمان! و محمد و علی و امامان چه غریبند در میان پیروان نژادپرستشان! فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یرآون و یمنعون

الماعون: وای بر نمازگزاران بی امام که چه سهو و مسخره اند بر نمازشان و چه ریاکارند در عباداتشان و دین جهانی خدا را تبدیل به اموال نژادی خود نموده و از جهانیان دریغ می کنند!

۴۸۰- این بدان که در آخرالزمان به همه دلایل وجودی و دورانی و متافیزیکی و عرفانی که در آثارم به تفصیل تبیین شده است، شریعت و دین تقوائی دیگر امری محال است الا اینکه به اشد نفاق و مالیخولیا می انجامد که عذابش چنان شدید است که مسلمانان کفر آشکارا را بر دین ترجیح می دهند. همانطور که امروزه در کل جهان اسلام شاهدیم که بهشت موعود اکثریت مسلمین جهان، آمریکاست یعنی ارجحیت کفر بر نفاق که البته حق است. امروزه شریعت و دین و اسلام و رستگاری و هدایتی جز از راه عشق عرفانی که همان گوهره تشیع است، ممکن نمی آید.

۴۸۱- وقتی می گوئیم که مسلمین و خاصه شیعیان جز عشق عرفانی کمبودی ندارند بدین معناست که مذهب ابراهیم حنیف را پیشه نکرده اند. «که ما شما را برگزیده ایم تا جهاد فی الله نمائید و پیرو ابراهیم حنیف باشید...» این برگزیدگان بی تردید جز مسلمانان محمدی و خاصه شیعیان نیستند که رغبتی به آئین ابراهیم حنیف ندارند زیرا غرق در نژادپرستی هستند.

۴۸۲- راهم مزن بوصف زلال خضر که من   از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم- حافظ

بنگر که حافظ سنی مذهب حتی خضر ع را که قدرتمندترین و جهانی ترین پیر طریقت و راهنمای گمشدگان حق در هفتاد و دو مذهب و ملت است در قبال ساقی کوثر علی مرتضی نفی می کند و مقام خضر را در قبال علی ع ، هیچ می داند. خضری که سروری و برتری علمی و عرفانی و الهی اش بر پیامبر اولوالعزمی چون موسی که صاحب همه انواع معجزات و کرامات است، بدیهی می باشد در قبال نور هدایت علی ع از چشم و دل حافظ می افتد. و این بدان معناست که عشق علی، مذهب و ملت و سنت نمی شناسد و هر تشنه حقیقتی را درمی یابد و مست کوثر فطرت الله می کند و پرده از روی یار در مقابل دیدگانش برمیدارد.

۴۸۳- عشق عرفانی در عالم ارض و در مقام مجازی دو جلوه از یار دارد: باکره قهار و فاحشه تنّاز: آنکه عصمت دل در میان می نهد و خون می گرید. و آنکه گند گِل در میان می نهد و خون می ریزد. این هر دو برای عارف عاشق مشمول دو رسالت است و دو معراج! یکی وصال روح است و فراقِ تن. دیگری وصال تن است و فراق روح! یکی عارف را به خدا می رساند دیگری او را از خدا می ستاند و تحویل خَلق می دهد. برجسته ترین و مشهورترین نماد تاریخی این دو جلوه همان دو مریم هستند که من آنها را «مریمین» می نامم. حضرت مریم مادر عیسی ع و مریم مجدلیه وصی و امام دین مسیح ع: مریم باکره و مریم فاحشه! مریم باکره ای که بالاخره ازدواج کرد و فرزندانی به دنیا آورد و مردمی شد. و مریم فاحشه ای که تحت الشعاع نور روح الله، باکره شد و تا ابد باکره ماند. آنکه از آسمان به زمین آمد و آنکه از زمین به آسمان رفت. عزّت دومی در نزد خدا البته برتر است از جنبه بشری. وگرنه مقام الهی مریم مقدس قابل بحث نیست و نه قابل قیاس. خداوند ما را از این مقایسه ها که قصدی جز آشکار کردن عشق او به خلق نداریم، ببخشاید. و این دریده گوئی ما را که از عشق به حق اوست عفو فرماید.

۴۸۴- ماجرای این مریمین در تاریخ به درجات همواره جاریست. ماجرای عشق شیخ صنعان و دخترک ترسا نمونه ای دیگر از این حقیقت است که در خرابات تن انسانی نابود شده نیز عشق الهی حضور دارد و اینست که می فرماید: «ای کسانی که در حق خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا مأیوس مباشید که جمله گناهان شما را یکجا می بخشد». قرآن-

۴۸۵- عشق عرفانی کارگاه تبدیل و تحول تن به روح، فیزیک به متافیزیک، ماده به معنا و زمین به آسمان است زیرا قلمرو نزول روح به تن، متافیزیک در فیزیک، معنا در ماده و آسمان در زمین است. عشق عرفانی عرصه ظهور یگانگی است یگانگی تن و روح و ماده و معنا و فیزیک و متافیزیک و زمین و آسمان.

۴۸۶- پس وای بر آنکه در عشق عرفانی، روح را تنی و منی کند و آسمان را در پائین تنه خویش به فساد کشد. «کافران زمین و آسمان را به گند می کشند». قرآن- این همان تبدیل عشق الهی به عشق مَنی است. «من» منشأ فساد است. زیرا عالم هستی از خود پدید نیامده است پس احساس و اندیشه مَنی، عنصر ضد وجود می باشد و در عالم وجود ایجاد تباهی و فساد می کند و میل به نابودی دارد.

۴۸۷- وقتی خداوند در کتابش، مادی ترین و حیوانی ترین و غریزی ترین و کثیف ترین رابطه بین انسانها یعنی زناشوئی و سکس را عرصه دیدار با خدا می خواند، درک این اشد وحدت اضداد و یگانگی مستلزم معرفتی کبیر است که

جز در عشق عرفانی حاصل نمی آید. بشرط آنکه طرفین رابطه هر یک به نوبه خویش حقوق این عشق را رعایت کنند و منت الهی را تبدیل به منیت حیوانی- شیطانی خود نسازند.

۴۸۸- «انسان در دهر (زمانیت) دچار وضعیتی شد که هیچ چیزی را به یاد نمی آورد». سوره دهر-۱- دهر همان تاریخ و روزگار و جبر زمانه و نژاد و وراثت است که انسان را دچار مدهوشی و نسیان و کوری و کری و منگی می سازد. و این عشق است که جان آدمی را دهر زدائی می کند چرا که عشق از لامکان و بی زمانی نازل می شود و نور ازلیست!

۴۸۹- این عشق عرفانی حق در دل بودا بود که بناگاه این شاهزاده را در شب زفاف از آغوش عروس زمینی اش بیرون کشید و عمری سرگردان کوه و جنگلهای هندوستان ساخت. این ندای حق در گوش دلش که: ای سیذارتا تو کیستی؟ این کیست که در آغوش توست. شما کیستید و چه می کنید و منظورتان چیست از این کارهای مشکوک در خفا! ای نشسته تو در این خانه پر نقش خیال، خیز ازین خانه برو رخت ببر هیچ مگو!

۴۹۰- رسول اکرم می فرماید هر که این سخن،هجیر جانش باشد که: «از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود و اینک در کجایم و به کجا می روم آخر...» در رحمت و هدایت پروردگارست.

۴۹۱- بخدا که در تمام عمرم از کودکی این سخن رسول خدا، هجیر جانم بود که همچون ملکه ای مرا بسویش هدایت نمود. «به کجا می روید؟» قرآن-

۴۹۲- خداوند در کتابش می فرماید «خداوند خلقت و هدایت هر چیزی را در آن چیز نهاد...» یعنی آفریده شدن و هدایت گشتن امری واحد است که در فطرت پیدایش و حیات و هستی هر چیزی قرار دارد. این همان معنای فطری بودن دین است که به سبب دهر به نسیان رفته است: در دهر دورانی بود که انسان هیچ به یاد نمی آورد! قرآن-

۴۹۳- و عشق عرفانی همان نسیان شکن وجود است یعنی ذکر است که آغازش اینست که: از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر ...! و این همان آیه است که: به کجا می روید!

۴۹۴- آری! بودا پس از چهل سال دربدری و سرگشتگی و ریاضت ها و غارنشینی ها بخود آمد و دید به هیچ چیزی نرسیده و هر چه را هم که داشته از دست داده است مخصوصاً تمام جوانیش را. گفتم ای عشق من از چیز دگر می ترسم، گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو! آری این هراس همه عاشقان در آغاز بیداری است که مبادا هیچ خبری نباشد. و اتفاقاً همین هم هست و هیچ خبری برون از وجود آدمی نیست و مقصود از عشق هم جز این نیست که تو را به این حقیقت برساند که: ای انسان جز تو نیست!

۴۹۵- و این شکست و انهدام بزرگ که: به هیچ که نرسیدم هر آنچه هم که داشتم دیگر ندارم، سرآغاز بخودآئی عشق است و سرآغاز بود- آئی! خود-آئی! به پاسخ خدا بنگر به موسی آنگاه که پرسید تو کیستی: من آنم که هستم و دیگر هیچ! در همین جا بمان جاودان که این آستانه شهادت است: اشهد ان لا اله الا هو! زیرا این بودن محض و مطلق و پاک و پوک و مبرا از هر چگونگی و چرا و صفات و معنا هنوز هوئی است یعنی غیب است. و آنقدر بایستی شاهد و شهید در این هو شد تا بناگاه هو شود الله! و رخ نماید! و این تارُخ انسان است یعنی زمان است دهر است نسیان است غیبت است: عدمی که فقط می داند که وجود ندارد! شهادت از این واقعه است و تا در عدمیت خود شهید نشوی به شهود وجود نمی رسی تا بگوئی که: اشهد ان لا اله الا الله! که الله جمال هو است هوئی که همان عدم انسان و انسان عدمی است یعنی امام که مستضعفترین موجودات است. آیا مستضعفتر از عدم هست؟ «و خدا اراده کرده است که مستضعفین را جانشین و وارث خود بر زمین کند». یعنی عدم را بر جای وجود بنشاند! اینست مسئله: بودن یا نبودن!

۴۹۶- اشهد ان لا اله الا هو یعنی اعتراف می کنم که هیچ چیزی نیست هیچ خبری نیست هیچ الهی نیست هیچ چیز دوست داشتنی نیست و... . زیرا هو یعنی نیست. و این نیستی قلمرو عشق است عشق به هستی! به کتاب «نیستی شناسی» از اینجانب رجوع نمائید!

۴۹۷- پس عشق دو نوع دارد: عشق عدم به وجود و عشق وجود به عدم! عشق وجود به عدم همان عشق خداست به آدم که این عشق منجر می شود به عشق عدم به وجود که همان خداست.

۴۹۸- شکسپیر خود ندانست که چه گفت: بودن یا نبودن، مسئله اینست! آنچه که گفت ذکری بود از حق که بر دلش نازل شد. و اینست که همه آثارش بدون استثنا تراژدی عشق است، عشق جنسی، عشق پدر و دختر، عشق پدر و پسر،

عشق شاه و وزیر و... . شاید بزرگترین پیام این ابرمرد فرهنگ و تمدن غرب این باشد که غیر عشق الهی همه به فاجعه و تراژدی می انجامد و ندامت و خیانت و انهدام! و آنکه در عشق می خواهد «باشد»، نابود است. و آنکه نابودن را برگزید می ماند. ولی کدام عاشقی است که نمی خواهد باشد جز عاشق حق! و اینست راز آن سخن رند شیراز که: در این سراچه بازیچه غیر عشق مباز!

۴۹۹- ولی ای مسلمان تو که هر روز بارها می گوئی اشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت می دهی که جز خدا نیست، مگر شاهد بوده و دیده ای خدای را. وگرنه می بایستی می گفتی که: اقرار می کنم که جز خدا نیست. زیرا شهادت از شهود و مشاهده است و نه قیل و قال و علم. و وقتی که به رسالت محمد ص شهادت می دهی مگر محمد و رسالتش را دیده ای؟ همینطور است درباره ولایت علی مرتضی! این شهادتها برای مسلمانان و شیعیان صدر اسلام حقیقت دارد ولی برای ما امری دگرست و کمی مشکوک می نماید. آیا نه اینست!

۵۰۰- و اینست که بی امام را صلوة نیست. زیرا تا کسی امام زنده ای را به هر درجه از ولایت وجودی درک نکرده باشد این شهادتها نسیه و ادعائی آشکارا کذب است. زیرا امامان آخرالزمان مظهر محمد- علی هستند همانطور که قبلاً شرحش رفت. و یک مؤمن در وجود امام حی است که رسالت محمدی و ولایت علوی و متعاقب آن اللهیت پروردگارش را شهود می کند و شهادت می دهد. این بدان و در آن بمان!

۵۰۱- بلکه برای انسان بی امام حداکثر شهادتی که می تواند بواسطه معرفت نفس بر حق آید اشهد ان لا اله الا هو می باشد. و اینست که این ذکرِ همه مؤمنانی است که به تازگی به پیر طریقتی رسیده اند و هنوز به حجتی آشکار نرسیده اند که از هو به الله رسند و براستی بگویند: هو الله احد! یعنی هو و الله یکی اند! یعنی اللهی جز هو (امام) در عالم ارض نیست! و اینست که خداوند هر کجا که با محمد و محمدیها در کتابش سخن می گوید خود را به ضمیر نحن (ما) می خواند: هو و الله: خدا و خلیفه اش! و این «ما» عین عشق است. چه کسی می خواهد که من و تو، ما نشویم: شیطان!

۵۰۲- و نیز می دانیم که ذکر «یا من هو یا من لا هو الّا هو» ذکر اسم اعظم است که خداوند به علی الهام نمود و علی بقدرت عرفانی (و نه وردی) این ذکر بود که به لقاء الهی رسید یعنی از هو به الله رسید و الله را در هر چیزی شهود می نمود. پس لا اله الا الله را علی محقق ساخت و خود شأن نزولش بود.

۵۰۳- عاشق عارف بایستی همه عادات و امور معمول حیات و هستی اش را بشکند و حقایق موجود در زیر پوست سهویت و عادت و ریا را دریابد که مثلاً چیست این شب و روز که مکرراً از پی هم می آید. چیست این چیزی که هر صبح طلوع می کند. چیست این نقاط روشن که آسمان را پر کرده اند. چیست این سبزه هائی که در اطراف ما می جنبند، چیست این حیواناتی که در اطراف ما هم می چرند و می درند و می پرند و می رمند و می خزند. چیست اینهمه چیزهائی که شبانه روز می بلعیم. چیست این هوائی که دم به دم فرو می بریم و برمی آوریم. چیست این کارها، این بازیها، این دعواها و آشتی ها، این زرق و برق ها و این هیاهو... . اصلاً جریان چیست؟ واقعیت چیست؟ «براستی که واقعیت واقع شد آیا می دانی که چیست واقعیت...». قرآن-

۵۰۴- انسان وقتی عاشق شد تازه واقعیت هستی اش شروع می کند به واقع شدن. اگر هم «واقعه» از القاب قیامت است بدین دلیل است که با رخ نمودن حق، جهان هستی عاشق می شود و لذا واقعیت واقع می گردد و این وقوع واقعه همان برچیده شدن بساط عالم است. «در نزد اهل معرفت همه واژه ها زیر و رو می شوند» علی ع- و بلکه همه واقعیت ها زیر و زبر می شوند. نه اینکه موجودات عالم زیر و رو می شوند بلکه واقعیت آنگونه که هست رخ می نماید زیرا آدمی زیر و رو بوده و حالا بر سر جایش قرار می گیرد. مثل کسی که بر روی سر راه می رفته و همه چیز را وارونه می دیده و حالا بر مقعد صدق قرار گرفته و همه چیز را باز وارونه می بیند یعنی این بار سر جایش می بیند. و این وقوع عدالت است که از عشق است. «عدالت یعنی قرار گرفتن هر چیزی بر سر جایش» علی ع -

۵۰۵- «برتر آمد آنکه قرار داد در آسمانها برجها و آفتاب و ماهی. و آنکه شب و روز را از پی هم آورد برای آنکه به یادش آورید و شکر کنید». فرقان-۶۲-۶۱- پس خداوند جهان را آفرید تا خود را به انسان بشناساند و همین! «گنج پنهانی بودم چون عاشق بر آشکار شدن خویش گشتم پس عالم را آفریدم و خود را معرفی کردم پس مرا شناختند». حدیث قدسی- و اینکه خداوند بواسطه خلقت عالم و آدم هر دم و دمادم افزون و افزونتر و برتر و اکبر می شود یعنی مبارک می شود: فتبارک الله!

۵۰۶- حال آنکه می دانیم آدمی به مرور زمان دچار دهریت و نسیان و سهویت و عادت شده و مستمراً از عظمت جهان غافل و غافلتر و کور و کورتر می شود یعنی جهان هستی در نظرش نه تنها افزون و برتر نمی آید که حقیر و حقیرتر می گردد. پس آیات مذکور فقط مختص انگشت شماری از مؤمنان است که به عشق عرفانی زنده شده اند که دمادم شاهد عظمت برتر جهان و خالق آن هستند و الله اکبر ذکر دائم آنهاست که مصداق فتبارک الله است از مقام شهود و نه ثواب!!

۵۰۷- اگر تقوا بقول امام صادق ع، چیزی جز عادت شکنی نیست- اصول کافی- بمعنای دهر شکنی و جهاد برعلیه مرور زمان و روزمرگی است که البته بدون عشق امری جانکاه و تقریباً محال می گردد. یعنی بقدرت عشق عرفانی است که تقوا جاری می شود یعنی خود عشق است که عادت شکن و سنت شکن و تاریخ شکن و زمان شکن و نسیان شکن است که حاصلش روبرو شدن با واقعیت جهان است که دمادم مبارک است و در حال استعلاء و عروج و شکوفائی و پرده گشائی از جمال خالقش. و اینست واقعیت جهان چون واقع شود در مقابل چشمان عاشقان به نور قرة العین امامان.

۵۰۸- آری! هر موجود در عالم مصداق فزونی و برتری بلاوقفه خالق است که برترین و فزون بخش ترین این موجودات همان انسان کامل است که مظهر الله اکبر فزاینده است که هر دم اکبر و اکبرتر و اکبرترین است علی ع!

۵۰۹- یعنی هر چه که در عالم است بلاوقفه در حال فزونی و استعلاء و اشراق و تجلی برتر و برتر است و اینست که می فرماید «و او هر دم در مقامی است». قرآن- الا این آدمیزاد که اکثراً بلاوقفه در حال افول و نزول و سقوط و نابودی است بطور روزافزون! «کشته باد انسان که چه سان ناسپاس است». قرآن- و اینست که می فرماید «خلقت و هدایت هر چیزی را در آن چیز نهادیم» قرآن-

۵۱۰- و این بدان معناست که خلقت جهان امری جاریست و نه قدیم. و فقط عاشق است که خلاق است و خلاقیت حق را درمی یابد که او هر آن در شأن و مقامی دگر و برتر است. و لذا هیچیک از تجلیات حق قابل تکرار نیست الا در قلمرو ذکر (یاد).

۵۱۱- از آنجا که انسان احسن مخلوقات است پس افزونی و برتری خداوند در این مخلوقش هم برترین برتریهاست و مبارکترین برکتها. و لذا کائنات این برترین را سجده می کند و متحصن و متمرکز در وجود اوست: هر چیزی متحصن و متمرکز و محسوب است در وجود امامی آشکار. قرآن-

۵۱۲- «کفی بالله» خدا کافیست! این سخن نیز یکی دیگر از ترجیع بندهای فراوان قرآن است که شاید سخنی مکررتر از این نباشد. این گوهره عشق الهی است برای هر که بر آن مقاومت کند و یا حتی آنرا لااقل روزی یکبار بر زبان آورد و در معنایش اندیشه کند. و هیچ دعا و ادعائی سریع تر از این اجابت نمی گردد و واقعه اجابت این ادعا سراسر عشق انگیز و مستی زاست از شراب کافوری و زنجبیلی و طَهوری حق. چون غیر خدا از دل برود دل خودبخود عاشق است با یا بی معشوق!

۵۱۳- این بدان که عشق سرّ و اجر یگانه جوئی و یگانه خوئی و یگانه پرستی است حتی اگر آن چیز یک بت باشد بشرط آنکه بتی یگانه باشد. «ای یاران در بت پرستی سرّی عظیم است تأمل کنید». شمس تبریزی-

۵۱۴- عشق راز «کفایت» است. آدمی براستی بهر چیزی کفایت نماید و در آن بماند و استقامت ورزد از آن چیز به حقی برتر ارتقاء می یابد تا خود خدا! خاصه که موضوع کفایت، خود فرد باشد یعنی خود- کفائی! که این صراط المستقیم کفایتهاست بسوی خدا!

۵۱۵- بهرکس و چیزی روی نمائی از بهر نیازی اضطراری و بر او کفایت و مقاومت ورزی بی شک اجابت می شوی و برتر از آن عاشق می گردی به وجهی از وجه الله! «برای رسیدن به خدا بهر چیزی که توانید تمسک و توسل جوئید» قرآن-

۵۱۶- ولی متأسفانه عموماً آدمیزاده برای هر نیاز حقیری به اشیاء و آدمها تمسک و توسل می جوید الا برای رسیدن به خدا. و اینست مسئله! چرا؟ «زیرا در دیدار پروردگارشان تردید دارند». قرآن-

۵۱۷- «یا کافی» ذکر عشق است آنهم عشقی کامل و جامع الشرایط که محبوبی را مخاطب می سازد که عاشق را به کفایت مطلق با خویشتن می رساند و خود- کفائی کامل می کند یعنی صمد! «صمد» از اسمای عاشقی- معشوقی پروردگارست. یعنی کسی که عاشق بر خویشتن است.

۵۱۸- اگر مخلصین تنها انسانهائی هستند که شیطان را بر آنان تسلطی نیست و از همین دنیا اهل جنات نعیم پروردگارند و مظهر اراده اویند کسانی هستند که سوره اخلاص را در خویشتن تأویل و تعیّن بخشیده اند. سوره اخلاص، سوره عشق است. «علی مصداق سوره اخلاص است». رسول اکرم ص- تنهائی و خودکفائی و بی نژادی و بی تائی چهار رکن وجود مخلصین و عشاق حق است.

۵۱۹- مخلصین، ذاکران و شاکران و قانتین و راکعین و ساجدین و فاعلینِ «یا کافی» هستند.

۵۲۰- کاف (ک) که حرف اول کُن فیکون می باشد نخستین حرفی است که از زبان خداوند در امر به عدم و حکم به وجود جاری شده است. پس کاف که در عربی بمعنای کفایت کننده است حرف اول عشق و هستی و خلقت است و نخستین حرفی که خداوند بیان فرموده است. پس «یا کافی» کاملترین و عمیق ترین ذکر تأویل وجود است به حق. یعنی اتصال به ازل است و آستانه هو و طبعاً ذکر لقاء الله! در این حقیقت بمان جاودان!

۵۲۱- کلام حق بایستی به زبانی ساده و زلال باشد و مردمی باشد و مردم فهم. و به روز و محسوس و قلبی و رک و قاطع باشد و نیز جهانی و انسانی و فرامذهبی و فراقومی باشد و با روزمره زندگی مردم در ارتباطی مستقیم باشد. و برای چنین نوعی از سخن گفتن بایستی از جان و نان و نام و آسایش و مقام گذشت و برای چنین بودن بایستی عاشق بود یعنی خود- کفا بود. و این دقیقاً همان توصیفی است که خداوند از کتابش و رسولش عرضه کرده است.

۵۲۲- حق گوئی و عشق امری واحد است و آن امری تماماً قرآنی است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه. زیرا آنکه حق می گوید مطلقاً نبایستی نگران آن باشد که محبوب یا منفور می شود و تصدیق یا تکذیب می گردد و این مستلزم عشق است. و عشقی که حق باشد عاشق را حقگو می سازد.

۵۲۳- «براستی که خداوند وضعیت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر اینکه تغییر دهند ماهیت خودشان را» رعد-۱۱- برای تغییر دادن ماهیت خویشتن بایستی ماهیت خویشتن را درک کرد و زشتی آنرا تصدیق و توبه نمود. یعنی اهل معرفت نفس بود یعنی دارای امام هدایت ومعرفت بود. یعنی بایستی عاشق برکسی بود که تو را به تو می نمایاند و توصیه به توبه و تغییر و انقلاب می کند. و این وضع هر انقلاب اجتماعی است.

۵۲۴- «آنانکه در طلب حقیقت جمال ربّ خود مصرّ و صبورند و نماز را برپای داشته و از هر چه که دادیمشان انفاق نموده و بدی را با خوبی جبران می کنند عاقبت به خیرند. سلام بر شما به صبری که کردید چه خوش عاقبتی دارید». رعد-۲۴-۲۲- می بینیم که نماز و انفاق و نیکی و عفو جمله متعاقب عشق روی دوست است که آدمی را عاقبت بخیر می کند. و اصلاً فقط به عشق جمال دوست می توان اینگونه مؤمنانه زیست وگرنه ریای دینی اجتناب ناپذیر است و دین بی عشق، جز نفاق حاصلی ندارد که از کفر بدتر است بقول قرآن کریم: «منافقین در پست ترین پستی ها قرار دارند».

۵۲۵- «نازک آرای تن ساقه گلی که بجان کشتمش و بجان دادمش آب، ای دریغا به برم می شکند... می تراود مهتاب می درخشد شبتاب...»نیما- آری آن محبوبی که در آغوش عاشق می شکند معشوق خاکی است که اصولاً شکننده است ولی این عشق از ماه می تراود بر دل عاشق و محبوب حقیقی ماه نشین است هیهات! و تا نشکنند معشوقهای مجازی از ماه فرود نمی آید آن محبوب حقیقی. این بدان که عشق مجازی ذاتاً برای باختن است. این اصل اول عشق مجازی است.

۵۲۶- و با این احوال نخستین خلق و خوی فطری دینی در آدمی از قلمرو همین عشق زمینی بر می خیزد که نخستین مشق عشق ورزی است تا بدانی که عشق خاکی برای باختن است پس نیکو بباز و با آرامش بباز و صالحانه و عاشقانه بباز و با انفاق بباز و بدی را با خوبی جواب گوی تا لایق عشق قمری شوی تا ببینی آنرا که عاشقی بسیار عاشقتر است به تو.

۵۲۷- عشق دو روی و مرحله دارد: عشق کُنی و عشق فیکونی! عشق کُنی، عشق خدا به انسان است که «بشو». و عشق فیکونی عشق انسان به خداست که همان عشق عرفانی است که این شدن را ممکن می سازد: انسان شو!

۵۲۸- پس عشق دارای هویت امری است و تبعیت از امر. یعنی چون مشمول عشق شدی باید مطیع باشی بی چون و چرا. زیرا این همان انسان شدن یک حیوان دو پاست. آیا می توان با یک الاغ جهت انسان شدن چون و چرا و فلسفه بافی کرد تا راضی شود به آدم شدن؟ هرگز!

۵۲۹- «اطاعت کنید از خدا و رسولش. و بدانید که اطاعت از رسول همان اطاعت از خداست». این همان امر به انسان شدن حیوان دوپائی است که به صورت شبیه انسان است ولی به باطن در آن واحد یکی از حیوانات است: خزنده، درنده یا چرنده!

۵۳۰- و عشق شرایط انسان شدن است اگر اطاعت کند. زیرا فقط در عشق می توان اطاعت کرد. پس اگر در عشق شوی اطاعت هم نکنی چه می شوی؟ حیوانی شیطانی! شیطانی بصورت بشری- علی ع.

۵۳۱- «آنانکه عهد بستند و شکستند به فساد در جهان می پردازند». رعد-۲۵ این وضع کسی است که مشمول عشق شد و اطاعت نکرد و لذا مفسد گردید همچون شیطان. چون حیوانات فساد نمی کنند. زیرا فقط در عشق است که عهدی جدی و قلبی پدید می آید که دارای ماهیتی ابدی و وجودی است و نه مقطعی و موضوعی!

۵۳۲- بنابراین اهل عشق یا الهی می شود و یا شیطانی! یا عابد می شود یا فاسد! یا مظهر اراده حق می گردد و یا شیطان! یا خلاق می شود یا مخرب!

۵۳۳- و آنکه در عشق جنسی (مجازی) حقوق عشق را اطاعت و رعایت نمود آنگاه وارد عشق عرفانی می شود. و در غیر اینصورت بر عرصه خودفروشی وارد بازارمی گردد و در زمره لشکریان شیطان درمی آید بجای آنکه بر حزب الله وارد شود. «و بدان که حزب خداست که پیروز است».

۵۳۴- «کن» همان نزول روح است از خدا به رسول و از رسول به مؤمنان (وحی ای که وحی کرده می شود- نجم۴-) و آنگاه امر به فیکون (انسان شدن): ای در خود پیچان. برخیز و بلرزان جان. رّبت به بزرگی خوان. خود را ز پلشتی ران. منت منه بر ایشان. صبر کن بر این پیمان. سوره مدثر۷-۱

۵۳۵- آن نقطه تبدیل و تحول عشق جنسی به عشق عرفانی همان گذار از پائین تنه به بالا تنه است یعنی دل عرفانی که همان نقطه خالی زیر جناق سینه است. این نیم متر راه از عورت تا به دل همان راه از زمین تا آسمان هفتم است زیرا دل درب آسمان است.

۵۳۶- فاصله بین عورت آدمی تا دلش که براستی دو وجب است مصداق همان قاب قوسین (دو قوس) است از خود تا خودآ. و فرق بین خود و خودآ هم فقط یک «آ» است یک آه!

۵۳۷- « زنان شما کشتزار شمایند از هر حیث که خواستید بر آنان وارد شوید و خود را مقدم دارید و بدانید که خدای را دیدار می کنید». این همان فاصله از عورت تا دل است که به آهی بند است و دو قوس یا دو وجب! کشته باد انسان که چقدر ناسپاس است!

۵۳۸- و اما این «آه» که از دل برآید هرگز برنیاید الّا، در عصمت فراق! و اینست راز تحول عورت به دل، خود به خودآ، زمین به آسمان! «آنکه عاشق شد و تقیه و عصمت گزید چون بمیرد شهید است» رسول اکرم ص – اگر دانستی که شهید یعنی که در عصمت فراق به موت اراده و موت قبل از موت میرسی و انسان می شوی. «به یاد آر که آرزوی مرگ می کردی قبل از آنکه او را دیدار کنی حال آنکه کردی». قرآن- پس این آه موت اراده است که تو را به لقاء الله می رساند. «آنگاه که یکی از شما می میرد و گرد او می آیند در آنجا خدا از همه شما به او نزدیکتر است». قرآن- پس این آه دیدار است آه انسان شدن یک حیوان است. انسان جز آهش نیست. «و ابراهیم بسیار آه می کشید». قرآن-

۵۳۹- پس بدان که خداوند به هیچکس نزدیکتر از عاشقِ در عصمت فراق و فراق عصمت نیست. و هر آهی حاصل یک دیدار است در دل. و این آه مرگ است که زنده می کند دلَ را به دیدارش!

۵۴۰- به یاد می آورم از واقعه نزول روح و هو نفس کشیدنم تماماً آه کشیدن بود و براستی نفس کشیدن از یادم می رفت که با آهی عمیق بازدم می نمودم. و آنقدر آه من آشکار بود که هر کسی که در نزدم بود مشکوک می شد به اینکه

چه بلائی بسرم آمده است که صدایم درنمی آید. که در واقع خیلی هم بی ربط نبود. این آه ها حاصل بلی خدا بود آنهم چه بلائی!

۵۴۱- و اعتراف می کنم که قبل از هر دیدارم از تجلی حق مبتلای به یک عشق مجازی می شدم و یکبار در فراق عصمت می مردم و بدین طریق مهیای دیدار بودم. و می دانیم که طبق روایات آدمی چون خدای را دیدار کند بمیرد. «تا نمیرید خدای را دیدار نمی کنید». قرآن- پس خوشا مردن زقبل مرگ جبری! «بمیرید قبل از آنکه بمیرید». علی ع -

542- بمیرید بمیرید از این عشق بمیرید	از این عشق که مردید همه روح پذیرید
بمیرید بمیرید و زین نفس ببرید	که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید
بمیرید بمیرید به پیش شه زیبا	برِ شاه چــو مردید همه شاه و شهیرید

مولوی

۵۴۳- در همین عشق جنسی اگر آدمی به یقین بداند و باور کند که عاشق بر وجهی از وجه الله و جلوه ای از جمال حق شده است بخدا هیهات که فسق و یا حتی ازدواج کند. آنقدر می نشیند تا خدایش را به عین الیقین دیدار کند. پس زنا فقط معلول جهل و عشق نشناسی بشر است. و انشاء الله با این رساله به پایان زنا در تاریخ می رسیم.

۵۴۴- بدان که آیه به آیه قرآن یا درباره عشق و عشاق است و یا درباره زیر پا نهادن حقوق عشق. و مابقی هم قصص عاشقانه و حکمت های عشق است. در این باره تردید مکن وزین پس کتاب خدا را از منظر عشق خدا بخوان تا بدانی که تاکنون هیچ نخوانده بوده ای جز هوای نفس خود را.

۵۴۵- حتی به یاد می آورم که در پنج سالگی قبل از آنکه خداوند را در خواب دیدار کنم عاشق دختری به جمال اساطیری شده بودم به سن حدود بیست، که اندکی بعد ناگهان مُرد. حدود چهل ساله بودم که جمال اعلائی و الهی و آسمانی آن دختر را به وقت طلوع آفتاب دیدار کردم. بدان که چنین اسراری را هرگز از زبان هیچکس نشنیده و نخواهی شنید پس آنرا قدر دان و در آن بمان و شک مکن که این شکی منهدم کننده است.

۵۴۶- «آدمی باید بداند که از چه آفریده شده است». قرآن- آدمی باید بداند که از صورت خدا و سیرت خدا و فطرت خدا و صفات و اسمای خدا و از عشق خدا آفریده شده است.

۵۴۷- ای بندگان خدا، دعای خدا را درباره خودتان اجابت کنید و این دعا همانست که در اعماق دلتان آنرا بوضوح می شنوید. چرا خدایتان را اجابت نمی کنید! کشته باد انسان که چقدر کافر است. قرآن-

۵۴۸- آیا می دانید خدایتان در دلتان به شما چه می گوید؟ آیا نمی شنوید؟ اگر اینقدر کرید پس من آنرا برایتان ترجمه می کنم. چنین می گوید: ای بنده من آیا تو را نیافریده ام. آیا پروردگارت نیستم؟
پس پاسخش دهید! بگوئید: بلی! بلی! بلی ای پروردگار من!

۵۴۹- ای فرزند آدم پس کی می خواهی مثل پدرت آدم شوی! آیا نمی خواهی آدم باشی؟ پس چرا جواب خدایت را نمی دهی! مگر کری!
«کرند و کورند و منگند و جوابی نمی دهند و ای رسول تو نمی توانی کران را بشنوانی...» قرآن-

۵۵۰- «اگر حضرت ربّ به مؤمنان امر کند که از خانه هایتان بروید و نفس خود را بکشید اطاعت نمی کنند الا اندکی». قرآن- نخستین مؤمنان محمدی در صدر اسلام و در مکه قبل از هجرت واضح ترین نمونه های عشاق محمدی بودند که بزرگترین خصمشان همانا خانواده شان بودند که بالاخره مجبور به هجرت شدند و در این هجرت جمله نفس خود را کشتند زیرا ترک خاندان عین مرگ اراده است. و لذا در همه جای قرآن نخستین امر به مؤمنان پس از ایمان آوردن همانا هجرت است یعنی ترک نژاد که عین خودکشی است. «وتا نمیرید خدای را دیدار نمی کنید». قرآن-

۵۵۱- به یاد آوریم که پیروزی انقلاب اسلامی ایران تماماً حاصل ترک خاندان و خودکشی و تبعید و زندانِ عاشقان بود عاشقان خمینی، شریعتی، طالقانی، حنیف نژاد و جزنی و رضائی ها. اینان که شهیدان زنده و مرده بودند اربابان عشق مردم در آن روزگار محسوب می شدند که ربشان به آنان امر به خروج از خاندان و خودکشی می نمودند. و همه انقلابات همینگونه اند. «خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی دهد الا اینکه آن قوم نفس خود را تغییر دهند». قرآن- و نفس آدمی جز بقدرت عشق تغییر نمی کند، عشق ربوبی و عرفانی!

۵۵۲- هرگز مپندار که امام و رب و مراد آدمی بایستی پیر و کهنسال باشد. گاه نوجوانی به اندازه هزار سال عمر عرفانی دارد و هزار پیر را هدایتگر است. مثل شهید مهدی رضائی هیجده ساله که در عصر خویش امام عاشقان عدالت و آزادی بود و آیت الله های نود ساله را بخود آورد و هدایت کرد یا مثل نوجوان سیزده ساله ای که با نارنجک در دهان تانک رفت و خود را کشت: شهید فهمیده! مثل جمیله بوپاشا که دختری بیست و اند ساله بود و رهبر عشق انقلاب الجزایر شد. اصلاً مگر خود علی ابن ابی طالب چند ساله بود که نخستین مؤمن و امام دین محمد ص شد، حدود ده ساله. که سلمان دویست و هشتاد ساله را تحت رهبری و هدایت عرفانی خود داشت آنهم چه سلمانی. کسی که براستی وقتی به محمد ص رسید خود یک پیر مغان و علامه دهر بود که همه مذاهب و مکاتب روی زمین را کاویده و تجربیده بود ولی عشق محمدی را هنوز ندیده بود و مریدی علی را.

۵۵۳- در روایت است که روزی در محفلی در خانه محمد ص که برخی از اصحاب کبار حضور داشتند و سلمان ع و علی ع هم بودند پس از ختم جلسه علی ع با سلمان یک شوخی کوچولو کرد که البته سلمان را بسیار خوش آمد و مست شد ولی به نزدش رفت و در گوشی به او گفت: «علی جان در نزد برخی از این اصحاب که در قلوبشان مرض است و نسبت بمن هم بدلیل عجمی بودن عقده ای عظیم دارند شوخی مکن. من به اندازه پدرت حضرت آدم عمر دارم و تو نبیره و بلکه ندیده من محسوب می شوی». علی گفت: آیا مطمئنی که از من پیرتری! سلمان گفت: باز هم که شوخی می کنی! علی گفت: اصلاً! من با هیچکس شوخی ندارم. تو باید ثابت کنی که از من پیرتری! سلمان دانست که خبری بزرگ در راه است. گفت: یا علی مرا تعلیم ده و از این خبر آگاه کن! علی بسیاری از مکاشفات و مشاهدات غیبی و عرفانی گذشته سلمان را به یادش آورد که حتی خود سلمان هم فراموش کرده بود از جمله پیرزالی را که در رؤیا دیدار کرده و او را بسوی عربستان و محمد ص هدایت نموده بود. گفت: «من آن پیرزالم یا سلمان!» و سلمان از این واقعه مرید علی شد و عاقبت علی شد. «بمن ایمان آورید تا چون من شوید همانطور که سلمان شد». علی ع - در این باب به معنای پیر عرفانی در کتاب «هستی شناسی عرفانی» و «عرفان تاریخ» از اینجانب رجوع نمائید!

۵۵۴- آدمی هم بایستی شهید شود تا اصلاً در عالم هستی بماند و نابود نگردد منتهی این شهادت یا از سر عشق و ایمان و عرفان است و یا فسق و کفر و مالیخولیا و عداوت با حق.

۵۵۵- و اگر علی در هر چیزی که می بیند جز خدا نمی بیند بدین دلیل است که بر هر چیزی و در کل جهان هستی شهید شده است در غایت شهود آنگونه که شرحش رفت. و اصلاً شهادت والاترین و محوری ترین رسالت وجودی امامان است. که حسین ع آنرا به تمام و کمال به عرصه ظهور و ثبوت رسانیده است وگرنه سائر امامان معصوم هم در شهادت دارای همین مقام هستند. تفاوت در ظهور است.

۵۵۶- در عرصه ظهور شهادت پس از حسین ع بایستی از منصور حلّاج نام برد که با همه اعضاء و جوارح خود این شهادت را به عرصه ظهور و ثبوت رسانید و در حقیقت بایستی او را وصی و وارث و احیاءگر شهادت حسینی دانست. زیرا اناالحق گوئی حلاج عین اناالحق نمائی حسین بود زیرا حسین هم با ترک مراسم حج و شمشیر کشیدن در حریم بیت الله دست به چنین کاری زد و گوئی به اراده و عمدی فتوای حکم ارتداد و الحاد خود را بدست خرمقدسین داد و قاضی شریح به استناد این واقعه حج بود که اصلاً بخود شهامت صدور چنین فتوائی را داد آنهم قاضی ای که در خدمت چند خلیفه از سوابق درخشان اخلاص و عدالت برخوردار بود ولی در قبال ظهور حق، تاب نیاورد و باطل شد. و عجبا که فتوا دهنده قتل فجیع حلاج هم یک قاضی معتبر و خوش سابقه شیعی در دربار خلیفه بود که البته شیعه گری خود را تقیه می کرد که مظنون واقع شده بود و با صدور چنین حکمی اعتماد خلیفه را نسبت بخود تحکیم نمود زیرا یکی از اتهامات حلاج قرمطی بودن بود و قرمطی یعنی علوی دو آتشه که معتقدند بایستی زمینه عدالت اجتماعی را فراهم کرد تا امام زمان ظهور کند. برای درک بهتر شخصیت حلاج رجوع نمائید به کتاب «انسان کامل» از اینجانب. «اگر خداوند به مؤمنانش امر به خروج از خاندان و خودکشی نماید فقط اندکی اطاعت می کنند». قرآن-

۵۵۷- شهادت ظهور و ثبوت عشق و ایمان است. عشق و ایمان آدمی به عهدی که بسته است با خدا یا خلق خدا. زیرا آدمی با عهد و وفای به عهدش در رابطه با دیگران است که وجود خود را به اثبات می رساند و محقق می کند زیرا وجود ذاتاً از دیگری و عین دیگریست و این همان سرّ عشق است.

۵۵۸- زیرا آدمی در منظر ازلیش از خداست و در منظر تاریخی اش از نژاد وگذشتگان و والدین و جامعه و طبیعت است که غیر است. پس انسان غیر خویش است. و اینست که عشق به غیر عین حق وجود است و لذا انسان در عشق ایثاری احساس وجود می کند و وجودش محقق می گردد که شهادت اوج این تحقیق و تثبیت است.

۵۵۹- چرا بقول قرآن مؤمنان خواهر و برادران همدیگرند و نه آنانکه از یک شکم بدنیا آمده اند. زیرا مؤمنان حق غیر را دریافته و ادا می کنند یعنی دارای حق وجودند در درجات. پس جملگی اهل وجودند که همان اهل عشق است. در حالیکه نسبت نژادی دارای طبعی کاملاً وارونه و تصرفی و تجاوزگرانه و طلبکارانه است نه ایثاری. پس هیچ نسبتی با هم ندارند زیرا وجود ندارند و دارای حق وجود نیستند پس نسبت های وجودی هم ندارند یعنی خواهران و برادران هم نیستند هر چند که از یک شکم هستند.

۵۶۰- چرا آیه حجاب در قرآن میزان محرمیت را کفر و ایمان قرار داده است: «ای زنان مؤمنه خود را بپوشانید تا از چشم کافران پنهان بمانید». کافران چه زن و چه مرد با مؤمنان نامحرم هستند زیرا کافران بی وجودند و در قحطی وجود بسر می برند زیرا حق وجود یعنی عشق را منکرند پس به مؤمنان همچون طعمه می نگرند و حتی نگاهشان خطرناک و سوزاننده و متجاوز و عذاب آور است. همانطور که خداوند در آیه «و ان یکاد» رسولش را از ظهور احوال ذاکرانه و عاشقانه در حضور کافران منع می کند زیرا نزدیک بود که با آتش نگاهشان رسول را بکشند. این قاعده شامل حال مؤمنان هم می باشد. این حرمت بین عشق و فسق است، وجود و عدم! این حرمت به نفع هر دوی آنهاست زیرا کافران دزدان وجودند و این وجود دزدی هیچ خیری بحالشان ندارد و فقط هیزم جهنم آنهاست. «هیزم جهنم مردم و سنگ هستند». قرآن-

۵۶۱- در واقعه غدیر خم، محمد و علی اساس یک تمدن دگر و برتری را مبتنی بر عشق عرفانی بنا نهادند که متکی بر پیدایش خانواده ای نوین و خواهر- برادری نوینی بود که دو به دو بین آنان خطبه بیعت خواند و فرمود زین پس مؤمنان برادرند و از هم در دنیا و آخرت ارث می برند. سوره فتح مخصوصاً در آیات آغازین ناظر بر این واقعه حیرت آور است که البته این بنای عظیم بسرعت روی به انکار و نسیان رفت و حتی در شیعیان هم تبدیل به تعارفی بی خاصیت گردید. و این بزرگترین غفلت و معصیت و نسیان در اسلام است و گوئی این خانواده و تمدن متکی بر عشق عرفانی قرار است که در جامعه امام زمانی رخ دهد. ولی مؤمنان حقیقی که دارای امام زنده هستند قبل از ظهور حضرت هم بایستی احیاءگر این بزرگترین نعمت خدا در دین محمد باشند همانطور که وصف کمال نعمت خدا و اکمال دین در اسلام که در قرآن مذکور است ناظر بر این واقعه یعنی غدیر خم می باشد که بنیاد تمدن عاشقانه شد ولی هنوز نهاده نشده ویران و به خاک و خون کشیده شد و نخستین بیت (خانواده) متکی بر عشق عرفانی (بیت علی و فاطمه) با مرگ رسول مورد تهاجم اصحاب کبار(؟) قرار گرفت و مابقی انگشت شمار مؤمنان حقیقی هم جمله تار و مار و ترور و تبعید گردیدند و فاطمه کشته شد و علی ۲۵ سال حبس در خانه بود و... و این سرنوشت نخستین خانه و خانواده ای بود که قرار بود هسته اولیه مدنیتی عاشقانه- عارفانه- الهی باشد. و مابقی بانیان این تمدن الهی (امامان) جمله حبس خانگی و مقتول در خانه و زندان بودند تا این تمدن بنا نگردد: تمدن متکی بر وجود! و این اساس جامعه و حکومت و مدنیت اسلامی و شیعی و علوی است. زیرا تمدن حاضر در جهان یک تمدن عدم پرست و نابود کننده است زیرا خصم عشق است و عشق، حق وجود است.

۵۶۲- انسانی که به فطرت الهی خویش که همان عشق و عطوفت و مهرورزی و دوستی است خیانت نمود خود را باطل و هیچ و پوچ ساخته است. بنگرید به انسانهای مدرن که چه عربده یا عشق یا عشق سرداده اند از فرط زنا و خیانت بخویشتن! عشق را در خود کشته و اینک آنرا مطالبه می کنند از دیگران، از جامعه، از حکام خود، از والدین و همسران و فرزندان خود، از زمین و از آسمان! بخدا که اگر صد بار هم توبه کنند و عشق را بازیابند آنرا به پشیزی و به لحظه ای بولهوسی و تحریک جنسی می فروشند و باز عربده می کشند یا عشق یا آزادی، یا برابری... یا مرگ یا زندگی!

۵۶۳- همه عربده های آزادیخواهانه و برابری طلبانه از فقدان و مرگ عشق است. سوراخ دعا را گم کرده اند. پندارند که اگر آزادتر باشند و بیشتر حرف بزنند و دروغ بسرایند و بیشتر بخورند و برینند و بگایند و بازی کنند لابد محبوب و معشوق قلوب می گردند. «کورند و کرند و خرند و بازنمی گردند...: و اکثرشان حیوانند و بلکه بدتر از آن و همچون الاغی که کتاب حمل می کند...»قرآن- و لذا می پندارند که عالم و علامه و نابغه شده اند بواسطه باری که می کشند! و

حالا دیگر کتاب هم حمل نمی کنند بلکه یک گوشی تلفن همراه دارند که بواسطه آن احساس می کنند که به اسرار عالم آگاه و سرّ بشریت را دریافته اند و بایستی بسراغ خود خدا بروند و او را هم ارشاد کنند، استغفر الله!

۵۶۴- ای عزیزان من! زنا مکنید بخود رحم کنید زودتر ازدواج کنید و امر ازدواج را بر هر امر دیگری ترجیح دهید. آیا چه امری برتر از وجود است که نابودش می کنید با زنا! بخود رحم کنید خود را نابود مسازید بخصوص با شعار و تظاهر به عشق که این مرگبارترین زناهاست. خواهش می کنم لحظه ای مکث کنید اندکی تأمل کنید!

۵۶۵- هر که در عمق جانش عشق خواهد خداوند دعایش را اجابت می کند بواسطه اولیای عشق خود. پس باید که این اجابت را اجابت کنند. «دعای خدا و رسول را اجابت کنید قبل از آنکه مهلت از دست برود...».

۵۶۶- و آنکه در دلش عشق را طلب می کند این همان دعای خدا و رسول است برای او. پس چون آمد پیامبری از عشق، باید که اجابت و اطاعت کند. این پیامبر کسی جز عارف واصل نیست که وصی و وارث پیامبر آخرالزمان است.

۵۶۷- و چه احمق و بدبخت است که عشق عارف بخود را نیازش پندارد و ناز کند. و بدان که «خدای بیزارست از متکبرِ نازان». نساء- ۳۶- یعنی عشق خود را دریغ می کند از ناز کنندگان و منت گزاران بر عشق!

۵۶۸- روزی مادرم گفت: امام حسین پشت و پناه خدا باد! من با شنیدن این حرف یک لحظه خنده ام گرفت و بلافاصله بخود آمدم که او چه گفت. آنگاه یکبار دیگر در معنای اولیاء الله و ولی الله تأمل کردم و دیدم که همین است که مادرم نادانسته بر زبان آورده است. ولیِ خدا یعنی پشت و پناه و حامی و یاور خدا. مگر نه اینست! و مگر نه اینکه خود خدا می فرماید که: مرا یاری دهید! قلَ هو الله احد! بگو که او و خدا یکی هستند. بگو که اوست خدا و خدا اوست در عالم ارض! جز عاشق این حقیقت را برنمی تابد و به جستجوی انحرافات صرفی و نحوی و کلامی می رود.

۵۶۹- روزی در جمعی گفتم که امام مصداق «الهو» است و «اَهو». یکی گفت این به لحاظ لغت عرب غلط مسلّم است چون نه الهو داریم و نه اَهو! گفتم که لغت نامه و صرف و نحو و گرامر زبان عرب را ایرانی ها نوشته اند این را هم به آن اضافه کن اگر عرق نژاد پرستی عربی رخصت می دهد . و بدان که هر عشق و عاشقی تجلی درجه ای از الهو و اهو است و لذا اگر حقش را ادا کنی به الهو و اهوی ناب و کامل می رسی!

۵۷۰- آنکه محبوب خود را می گاید و رها می کند دقیقاً کاریست که با دل خود و روح خود و هوی سرنوشت دو جهان خود می کند چه مرد و چه زن. این بدان که عشق، هوی وجود آدمی است یعنی ابدیت ازلی اش!

۵۷۱- یکی از این دخترانی که روح خود را گائیده و رها نموده و به جنون گرائیده بود به بنده می گفت: بخدا من اصلاً چنین قصدی نداشتم که با او همخوابگی کنم بلکه رفته بودم تا عشق او را از نزدیک ببینم و بروم و همین! آری ببینم و بروم برایش نقشه و دام طراحی کنم ولی خودم به دام افتادم. با خدا مکر مکنید که خدا بهترین مکاران است. مکر و بازی با عشق عین مکر و بازی با خداست. این بدان.

۵۷۲- آری! نکته همین جاست: رفته بودم تا عشق او را بخودم از نزدیک ببینم و بسنجم و وزن کنم که چقدر می ارزد و با آن چه کاری می توان کرد...! ولی بناگاه شد آنچه که نمی باید! چرا؟ آری با آن نگاهی که تو داشتی این حداکثر قدر و قیمت آن عشق بود که واقع شد. زیرا تو نرفته بودی که با آن عشق عهد بندی جاودانه! تو رفته بودی آنرا قیمت گذاری کنی و قیمتش همان بود که گیرت آمد. برای بازی با عشق آنچه گیر بازیگر می آید متعفن ترین وجه وجود اسفلی است و عمری نفرت و انزجار از خویشتن! نفرت از دل و روحی که به گائیدنش دادی!

۵۷۳- به ما انتقاد می کنند که کلام دین را نباید با الفاظ رکیک آلود. در زمانی که کل ادب و وجدان و شرف بازیچه دست شیطان شده و شیطان را به انالحق کشانیده است با ادب و ادبیات نمی توان آن شیطان را از جان آدمی راند. همانطور که خود خداوند و امامان ما و بزرگان معرفت چون مولوی، گاه بسیار رکیک سخن می کنند. «خدا خجالت نمی کشد که رک بگوید...». رک گوئی همان رکیک گوئی است. بنگر که خداوند در قرآنش که ناموس اوست چند بار کلمه زنا و زانی را بکار گرفته است.

۵۷۴- آری ما هم عمداً لفظ گائیدن را بکار می بریم تا تقدس ابلیسی لفظ «عشق بازی» را بشکنیم و ابلیس را رسوا سازیم تا آدمی از او فاصله گیرد و بخود آید. این نوع الفاظ رکیک به مانند جاری نمودن حدّ شرعی در وادی اندیشه و معرفت نفس است به مانند تازیانه ای بر وجدان کرخت شده انسان است تا بیدار شود. و گناهش را هم در محضر حق

گردن می گیریم! ولی این هم بدان که آن نوع رکیک گوئی که موجب تحریک و تمجید فحشاء و فساد باشد گناه است نـه موجب تحقیر و لعن آن.

۵۷۵- عشق اساس و سرمایه و انگیزه ازدواج و عهد با خداست و لذا نیمی از دین و سنت رسول الله است و هر کـه از آن روی گرداند با خداوند خصومت کرده است. این بدان!

۵۷۶- بسراغ عشق مرو جز به نیّت ازدواج. یعنی بقصد عهدی جاودانه با خدا. زیرا عشق، نور رحمت و هدایت است. و خداست که برای هر کسی از جنس خودش همسری قرار می دهد. پس گریز از این عهد جاوید با خدا عین کفر و جنـگ با خداست. و لذا عاقبت تن به ازدواج با کسی می دهی که انتخاب خدا برای تو نیست بلکه انتخاب شیطان است.

۵۷۷- خوب مـی دانـی کـه ازدواج یعنـی انتخـاب سرنوشت و بخت ابـدی! پس بـازی و مکر مکن ای عزیـز بـا بخت و سرنوشت خویش!

۵۷۸- و امـام، جمـالِ هوی عشق و ازدواج و زناشوئی است. و اینست کـه بـه روایت شیعه، آنکـه امـام حیّ نـدارد بـر همسرش حرام است و می بینیم که اکثریت قریب به اتفاق زناشوئی های عصر ما مبتلای به طلاق عاطفی هستند و گوئی که با هم زنا می کنند و اینست که هر رابطـه جنسی، عقده ای بـر عداوت و کینـه طرفین مـی افزاید. در این معنا بسیار بمان و تأمل نما!

۵۷۹- مسیح ع می فرماید: «من چون شمشیری بر هر رابطه ای فرود می آیم آنانکـه مرا تصدیق و تبعیت مـی کننـد بـه صلح و وصال می رسند و آنانکه انکار و عداوت می کننـد بـر هم حرام مـی شوند». این همـان معنـای امـام و امامت در روابط خلق است زیرا مسیح هم دارای امامت است و پیامبر و امامی زنده بر روی زمین است نه فقط برای مسیحیان کـه اتفاقاً بیشتر برای مسلمانان! «ای مؤمنان هرگز از روح الله مأیوس مباشید». قرآن-

۵۸۰- به یاد می آورم که قبل از اتصال به امامت حضرت مهدی عج و دیدار با آن امام مطلق، با حضرت مسیح، محشور شدم و آن حضرت را دریافتم و گوئی که آن حضرت بود که مرا بسوی مهدی عج هدایت فرمود. این حقیقت را از قلم ابن عربی هم درمی یابیم در فتوحاتش!

۵۸۱- و اینست که در قرآن کریم خطاب به مسلمین می خوانیم کـه: ای مؤمنـان بدانید کـه بهترین یـاران شما گروهـی از نصاری هستند.

۵۸۲- خداوند در کتابش مؤمنان همه مذاهب را در یک جناح قرار می دهد و آنان را اهل رستگاری و هدایت می نامد. و این ویژگی مشترک مؤمنان همه اقوام و مذاهب بشری همانـا عشق الهی است کـه در رابطـه بـا عارفـان و اولیـای الهی مذاهب شکل گرفته است. و مؤمنان برادرانند و همین گروه بر روی زمین یـاران اولیـه مسیح و مهدی در ظهور جهانی هستند.

۵۸۳- «چون سه نفر راز دل در میان نهند چهارمی آنهـا خداست کـه در همـه جـا بـا آنهاست». قرآن- و هیچ سـه نفری اساسی تر و برحق تر از زن و شوهر و امامشان نیست. چون زناشوئی بی امام، زناشوئی حرام است و دوزخـی و شیطانی! با نگاهی به زناشوئی های این دوران به تصدیق این ادعا می رسید.

۵۸۴- یک خانواده با امام حی و تحت ولایت او، مصداقی از حقیقت اهل بیت است در درجـات. «خداونـد اراده کـرده کـه شما اهل بیت را پاک گرداند به تمام و کمال...» قرآن- یعنی پنج تن آل عبا، اسوه و حجت یک خـانواده الـهی است کـه بـا خدا زندگی می کند در زیر یک عبا و سقف! خانواده ای که هسته اولیه یک تمدن الهی در آخرالزمـان است کـه حزب الله بیان دیگری از آنست.

۵۸۵- خـانواده! خـانواده! خانواده!خـانواده را دریابید ای مؤمنـان، ای متفکـران دینـی، ای علمـای شیعی کـه وجـود یـک خانواده الهی هزاران بار با ارزش تر است از یک جامعه صد میلیونی مشرک که فاقد امـام حیّ است. زیـرا دیـن بـی امـام جز شرک نمی تواند باشد. این بدان!

۵۸۶- در همه جای تاریخ و در هر قومی، یکی دو خانواده الهی بوده اند که سرنوشت جوامع بشری را دگرگون ساخته اند. یک بیت الهی، کانون روحانی یک جامعه است. از بیت محمد و خدیجه تا بیت علی و فاطمه ... و تا بیت مولوی و کراخاتون... و در عصر ما بیت برخی از علما و مجاهدین که سرنوشت جامعه و بلکه جامعه اسلامی را رقم زده است.

۵۸۷- بنگر رابطه آدمی را با خدایش از درب نیازهایش که چه مختارانه یعنی عاشقانه بنا نهاده شده است از جانب همو. یعنی بنگر که چگونه در هر نیازی که به او داریم بی نیازیم و در هر بی نیازی از او بهمان شدت نیازمند اوئیم. در این نکته بس لطیف تأمل کن که راز عشق نهفته در رابطه انسان و خداست. همانطور که هر منکر و کافرش در عین پشت کردن به او گهگاهی در دل به او روی می نماید. و هر مؤمنی نیز در عین رویکرد دائمش، در دل چه کافر است. و این سرّ کفر و ایمان آدمی است با خدایش که غرق در انتخاب و اختیار است یعنی عشق. یعنی خداوند رابطه بنده اش را با خود بر هیچ اکراه و جبری قرار نداده است و اینست که منافقان را اینقدر نفرت دارد که به عمد و به قصد تجارت خود را با خدایشان به عذاب و زجر و جبر افکنده اند.

۵۸۸- خداوند هرگز نیازهای بشر را وسیله عبودیت او نسبت بخودش قرار نداده است یعنی بی مزد و منت همه را رزق می دهد و اتفاقاً کافرانش را بیشتر رزق میبخشد که مپندارند که بدلیل عدم عبادت و عشق و پرستش او دچار فقر و فاقه شده اند. خداوند باب عشق خود بر خلق را بی سبب و علت و بهانه و جبر و اکراه نموده است. و اینست راز لااکراه فی الدین که جگر کتاب و دین اوست که آشکارا دینش را مترادف عشق ساخته است. یعنی می فرماید یا عاشقانه با من تعامل کن و یا برو و دچار رودرواسی و اکراه و ریا و شرک مباش که رزق تو را بسیار بیشتر از آنچه که می خواهی می دهم. و سرّ این عشق را در این حیرت دریاب که: آیا تعجب نمی کنی که کافران اینقدر در آتش دوزخ صبورند!؟ زیرا این همانی است که خود خواسته بودند و من بدلیل عدم عشق و انتخابشان نسبت بمن آنهارا عذاب نمی کنم و این عذابی هم که در دوزخ می کشند به آن کلاً راضی اند و لذا صبورند. و این یعنی حق اختیار انسان که حقی برتر از بهشت است. یعنی عشق برترین حق است و بهشت و دوزخ دو راه و روش عشق ورزی انسان بخدا و خدا به انسان است. و لذا همانطور که مؤمنان تاب تحمل دوزخ را ندارند کافران هم تاب و تحمل بهشت را ندارند. ولی وای بر منافقان که هم با خود و هم با خدا و خلقش ریا کردند و هیچکس را دوست نداشتند بخصوص خودشان را.

۵۸۹- فرق کافر و مؤمن در اینست که مؤمن مایل است که همه نیازهایش را مستقیماً از خداوند بخواهد و این رویکرد را وسیله عشق ورزی با خدایش قرار می دهد همچون بهانه قرار دادن به نیت با او سخن گفتن! ولی کافران میل ندارند نیازهایشان را به نزد خدا ببرند و از غیر خدا حاصل می کنند. و خدا نیاز این هر دو جماعت را بسته به نوع طلبشان اجابت می فرماید. ولی مخلصان داستانی دگر دارند یعنی نیازهایشان را نه نزد خدا می برند و نه خلق. یعنی بواسطه نیازها با خدایشان مربوط نمی شوند و از خدا عشق بیواسطه و ناب می خواهند و می یابند و این محبت را هم بیواسطه نام و نان به خلق انفاق می کنند. و اما تکلیف نیازهایشان چه می شود؟ هرگاه که خدا خودش دوست داشت بدست خودش لقمه ای در دهانشان می نهد و شرابی در حلقشان می چکاند. «از دست پروردگارشان رزق می برند و شراب می نوشند».

۵۹۰- ولی از میان همه نیازهای بشری، عشق ماهیتی حیرت آور دارد زیرا نیاز بی نیازی است و آن مصداق ادعونی استجب لکم است یعنی از خدا غیر خدا نخواستن. و این مطالبه انسانی است که طالب بی نیازی در دنیاست و نه ارضای نیاز. و عشق به مثابه اجابت این دعاست. زیرا عاشق بر جای خدا می نشیند و بی نیازی برتر از این نیست. آنهم مستضعفترین آدمی یعنی نیازمندترین انسان است که لایق عشق الهی می شود آنگاه که در اشد انواع نیازها، از خدا هیچ نمی خواهد الا خود خدا را. زیرا هر نیازی چون به اشد و اکمل خود در نفس انسان برسد همان نیاز به وجود مطلق است در اوج احساس نابودی! و این وجود مطلق جز خدا نیست. پس اگر آدمی بر نیازهایش صبور بماند تا به اعماق جانش برسد بر آستانه خدا میرسد. صبر بر نیاز شاهراه تقرب الی الله است.

۵۹۱- امشب شام غریبان است. غریب ماندن در جهان یعنی اینکه در کل جهان هستی هیچ چشمی تو را نمی نگرد و مشهود هیچ کسی نیستی یعنی شهادت جان را از دست داده ای و این احوال کسانی است که حسین را یاری نکردند و در عالم وجود غریب ماندند یعنی وجود، آنها را به کرانه نیستی می راند و در خود نمی پذیرد. چرا که حسین چشم جانان و نور نگاه هستان بود که از میان رفت. چرا که شهید چشم وجود است بر اهالی وجود. که بی این نگاه، وجود، نابود است. زیرا وجود حاصل شهادت است.

۵۹۲- واقعه کربلا مصداق دعای خدا بود امام را و دعای امام بود مؤمنانش را. «پس ای مؤمنان دعای خدا و رسول (امام زنده) را اجابت کنید». قرآن- و جز هفتاد و دو تن اجابت نکردند. «چون خدای مؤمنان را امر به خروج از خانه و خودکشی کند فقط اندکی اجابت می کنند» قرآن-

۵۹۳- آری بقول دکتر شریعتی شهید شمع تاریخ است. و بلکه برتر و اساسی تر از آن چشم جان هستی است که هستی بدون نگاهش، ظلمات است که بر کرانه عدم تبعید است. شهید کسی است که مردم از چشم شهادت او احساس وجود می کنند یعنی وجود را درمی یابند و موجود می گردند. شهید، شفیعِ وجود خلق است این معنا را دریاب!

۵۹۴- شهادت همان قلمرو جهاد فی الله و فنای بالله است. پس دست از خون و خون بازی و خون پرستی و خون شوئی بردار تا حقیقت شهادت را دریابی. چرا که برترین شهید تاریخ محمد مصطفی است که حتی یک قطره خون از دماغش جاری نشد. و حسین فقط احیای دین محمد نبود بلکه جلوه دگرباره شهادت محمدی بود. و محمد خورشید عشق بود و اگر در ظهر عاشورا خورشید دو تا شد به همین معنا بود.

۵۹۵- و امروزه برترین شهید که مظهر «و هو علی کل شی شهید» است مهدی عج است که شهادتش موجب این مقام است که: هر چیزی در وجود امامی آشکار متمرکز است. زیرا کل جهان هستی تحت الشعاع نگاه اوست از درون و برون. و اگر همه امامان معصوم نور واحدند پس دیگر تعارضی نیست بین هستی شناسی مهدوی و حسینی و علوی و محمدی و غیره. ولی این هستی شناسی در عصر غیبت «امام مبین» از درب امامان ناطق و حاضر که همان عارفان واصلند ممکن می شود که به مثابه بابِ امامند. همانطور که امام هم خود باب خداست یعنی باب وجود!

۵۹۶- پس بدان که هر نیازی در ذاتش نیاز به وجود است از شرّ عدم. و همه نیازهای مادی و غریزی و عاطفی و روحی بشر دربهائی بسوی درب وجودند و درب وجود امام است و شهادتش در وجود!

۵۹۷- هر نیازی در انسان که بواسطه تقوا و صبر، شهید می شود دربی بسوی شهادت می گشاید که به امام زنده و ناطقی ره می نماید که خود چشم شهود است. این معنا را دریاب! «آنانکه تقوا و صبر پیشه کردند خداوند بر آنان منت نهاده و از نزد خود امام، رسول یا شاهدی را بسویشان می فرستد تا هدایت شوند»- «پروردگارا از نزد خودت سلطانی دادرس برایم قرار ده». قرآن-

۵۹۸- اصلاً مقام «شاهد» در رسالت انبیای مرسل (انّا ارسناک شاهداً...) به معنای شاهد بر شهادت و شهید بودن خدا در خلق است و خلق در خدا، خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! و این واقعه وجود عالم و آدم است از ابداع تا پیدایش و استمرار و استعلاء و خلود (جاودانگی) و وحدت و یگانگی وجود. این معنا را گر دریابی به سرّ عشق راه یافته ای! و سپس رسالت عرفانی قلمرو ختم نبوت و خاصه غیبت امام مطلق!

۵۹۹- اگر یکی از تفاوتهای ذاتی نبوت و ولایت عرفانی (امامت غیر منصوص) در اینست که نبی و امام منصوص (معصوم) می داند که نبی یا امام است حال آنکه عارف واصل صاحب رسالت نمی داند که «ولی» است پس عشق موجود در عارفان و مخصوصاً عارفان صاحب رسالت در عرصه غیبت امام، بمراتب نابتر است و اینست علت تقرب و عزت ویژه مؤمنان امّت در آخرالزمان در نزد خدای متعال. بقول رسول اکرم که مقام این مؤمنان در نزد خدا برتر از انبیای سلف استبدلیل همین عدم خودآگاهی ولائی! و این همان معنای قمار عشق عرفانی است که: نکند که در این عشق همه چیزم را ببازم بی آنکه چیزی در دست داشته باشم.

۶۰۰- وقتی خداوند انسانی را به نبوت و یا امامت برمی گزیند این گزینش بصورت رسالتی از جانب فرشته و یا کلام مستقیم خود خداوند ابلاغ شده است ولی تن دادن به رسالت عرفانی عین قمار است وقتی انسان به یقین نداند که آیا خداوند حامی این رسالت هست یا نه. این وضع اولیای عرفانی در عرصه ختم نبوت و غیبت امام زمان عج است. و درست از همین منظر است که شمس تبریزی با این سئوال از مولوی آتش در جانش می افکند و می رود که: آیا نبی برتر است یا ولی! منظورش از ولی امام معصوم و منصوص نیست همان ولایت عرفانی است که از جنس عشق می باشد نه رسالت مکتوب یا معهود! و اینست راز برتری این اولیای عرفانی نسبت به انبیای سلف در نزد خدا: رسالت عاشقانه که خود عارف به اراده خودش برای خدایش بر گردن خود نهاده است.

۶۰۱- بی آنکه هیچ امر یا دعوت یا ابلاغی بهر شکلی از جانب خدا بسویش آمده باشد. و این ویژگی دیگر عصر ختم نبوت و غیبت امام است. یعنی نه خداوند فرشته ای را جهت ابلاغ رسالت بسوی کسی می فرستد و نه امام منصوص و برگزیده خدا کسی را به امری می گمارد. نه رسالتی از جانب خدا و نه امام بر گردن کسی نهاده می شود که رسمیت داشته باشد. پس رسالت عرفانی مستلزم عشقی ناب و مطلق است از جانب بنده به امام یا خداوند. عشقی یکسویه که از جانب امام و خداوند غیرمتعهد است پس عارف بایستی کل مسئولیت این رسالت را گردن گیرد. و این عشقی ناب و کامل است از جانب عارف که عقلاً هم برتریش نسبت به رسالتهای منصوص و نبوی، واضح است. این همان برتری عشق

است بر وظیفه! در این حجیّت عرفانی بسیار تأمل نما! این مصداق همان آیه است که مکرراً آورده ایم: بزودی گروهی پدید می آوریم که عاشق بر مایند و عاشق بر آنهائیم! شاید بتوان آنرا رسالت عاشقانه نامید یا عشق مرسل در قبال نبی مرسل و امام منصوص (برگزیده شده)!

۶۰۲- و گوئی که اساس و محور انگیزه ختم نبوت و غیبت امام همین پیدایش گروهی از مؤمنان امت هستند که عاشق بر خدایند و خدا هم عاشق بر آنهاست. و همین است معنای به تمام و کمال رسیدن نعمت و دین در اسلام! یعنی عاشقانه شدن دین و امر هدایت! هر چند که هم محمد مصطفی ص و هم محمد مهدی عج در پس پرده حامی و حافظ و منبع تغذیه روحانی این عاشقانند. و لذا عملاً این عارفان عاشق به مثابه رسولان رسول خدا و اوصیای امام زمانند بی کتاب و حساب و مدرک! و اینست معنای قمار عشقی که عارفان از آن دم می زنند!

نبودی گر قمار عشقبازی نبودی جز تباهی هیچ سودم

اگر هوئی میان ما برآید مسلّم می شود اذن ورودم

۶۰۳- در تاریخ صدر اسلام و در عصر حیات امامان معصوم هم گاه قیامهائی عاشقانه از جانب برخی شیعیان برای دفاع از حق امامت و احیای عدالت رخ نمود که بر حسب ظاهر کمترین حمایت و رضایت کلامی یا مکتوب از امام را بهمراه نداشت مثل قیام مختار، نهضت عرفانی عبدالله ابن سنان یا قیام ابوالخطاب در عصر امام صادق ع یا نهضت زید بن علی و امثالهم که از مصادیق عشق ورزی کامل و به ظاهر یک جانبه شیعیان نسبت به امام است.

۶۰۴- پس اگر گاه از وجود اولیای عارف مکاشفات و کرامات و شفاعتها و روشنی هائی در تاریخ بروز کرده که چه بسا از انبیای سلف گزارش نشده است از این روست، از قمار عشق با پروردگار. و کسانی که این حق را درنمی یابند به این عارفان نسبت بدعت و الحاد و امثالهم می دهند.

۶۰۵- مثلاً شاهدیم که مجموعه مکاشفات و مشاهدات غیبی و کراماتی که از یکی از عارفان اسلامی همچون ابن عربی یا روزبهان بقلی گزارش شده است بیشتر از مجموعه مکاشفات و مشاهدات غیبی عرصه نبوت انبیای بنی اسرائیل است. این امتیاز خارق العاده فقط و فقط برخاسته از قمار عشق عرفانی است. کسانی که رسالت انبیای بزرگ را در عمل بدوش کشیده اند بی آنکه رسالتی معین از جانب خداوند داشته باشند. کسانی که برای هدایت خلق ولایت و امامتی نموده اند که چه بسا بیشتر از هدایت امامان معصوم بوده بدون آنکه دارای نص امامت بوده باشند و چنین وظیفه ای از جانب خدا به آنان محول شده باشد. اینست راز این امتیاز عظیم و حیرت آور که علمای شرع را عموماً مواجه با سوء تفاهم نموده و به صدور فتوای تکفیر و بدعت و ارتداد پرداخته اند. این امتیاز و عظمت از عشق است: بزودی گروهی پدید می آوریم که عاشق بر خدایند و خدا هم عاشق بر آنهاست. قرآن-

۶۰۶- عشق بین انسان و خداوند در هیچ مذهب و مکتبی همچون عرفان اسلامی نبالیده و شکوفا و خلاق نگشته و الوهیت حق را متجلی نکرده است از انسان. یعنی رابطه عارفان اسلامی با خداوند بمراتب نابتر و خالصانه تر و متعالی تر و الهی تر از رابطه انبیای سلف می باشد و این رابطه فقط با رابطه انبیای اولوالعزم قابل قیاس است. فقط از این منظر است که می توان به ماهیت و حقانیت مکاشفات امثال ابن عربی و روزبهان بقلی پی برد. و این نشانی از اکمال نعمت خدا بر بشر در عرصه ختم نبوت است و غیبت امام زمان عج.

۶۰۷- عشق یکجانبه انسان به خداوند بی تضمینی قطعی از جانب خدا: اینست معنای عشق عرفانی و ولایت و رسالت عرفانی! پیامبرانی که کار پیامبری می کنند ولی پیامبر نیستند و امامانی که کار امامت می کنند و امام نیستند! در این معنا بمان که کل سرّالاسرار عرفان اسلامی است یعنی معنای اتمام و اکمال نعمت خدا بر بشر از بابت ختم نبوت و غیبت امام زمان!

۶۰۸- آدمیزاده چرا نباید عاشق خدایش شود وقتی این داغ دل و مهر خونبار او را این چنین مهربانانه می شنود که: ای کسانی که می گوئید که ایمان آورده اید حالا که تصمیم دارید که ایمانتان را (مرا) بفروشید پس کمی گرانتر بفروشید حال آنکه آخرت خود را به مفت باخته اید لااقل دنیایتان از بابت فروختن من، کمی آبادتر شده باشد. «لاتشتروا بعهد الله ثمناً قلیلا». آیا آدمی اگر کمی حتی نسبت به حیات جانوری خود غیرت داشته باشد نباید در قبال این التماس خدا از خجالت بمیرد و بلکه نابود گردد! جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود! کشته باد انسان که چقدر ناسپاس است!

۶۰۹- در این خودفروشی و خدافروشی مؤمنان، عارفان چه می کنند؟ عارف عاشق نمی تواند شاهد این التماس خدایش باشد. او چه می کند؟ خود را سپر بلای این خیانت بزرگ بندگانش می سازد. می گوید: بیائید مرا بفروشید! هر چه می کنید با من کنید! این همان کاری بود که به تمام و کمال، حسین ع در کربلا به انجام رسانید! و پس از او عارفان حسینی راهش را ادامه دادند: «اگر خداوند به مؤمنان امر به خروج از خانه و خودکشی نماید فقط اندکی اطاعت می کنند».- یعنی خداوند به مؤمنانش می گوید که: آیا حاضرید به جای من مورد خیانت قرار گیرید و فروخته شوید و بجای من اینهمه اذیت و آزار شوید؟ «خدا و رسولش را اینقدر اذیت نکنید». قرآن- کشته باد انسان که چقدر ناسپاس و بی غیرت است!

۶۱۰- چطور می شود این عشق خدای را نسبت به بندگان کافر و خودفروش و خائن و نمک بحرام و بی غیرت و فاسق دید و از خجالت نمرد. عشق به خداوند چیزی جز همین مردن از خجالت نیست. بمیرید بمیرید از این عشق بمیرید از شرم بمیرید، نابود شوید تا شاید آدم شوید!

۶۱۱- تصور کنید که مثلاً مردی عاشق به زنش که قصد خیانت و جدائی دارد بگوید: «خواهش می کنم مرا مفروش. حال که می خواهی بفروشی پس گرانتر بفروش و به سراغ مردی پولدارتر برو». حال به جای این مرد، خداوند خالق و رازق را بگذارید که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید ایمان خود را مفروشید. حال که می فروشید اینقدر ارزان مفروشید». قرآن- زیرا مؤمن از اسمای الهی است و خداوند با اسم المؤمن خود در دل انسان مؤمن تجلی دارد و در دل او مقیم است. و خداوند اگر بخواهد می تواند با جبر مانع خیانت و ایمان فروشی انسان شود ولی چنین نمی کند. «خداوند اگر اراده کند به آنی همه مردمان مؤمن می شوند». قرآن- پس خداوند طالب عشق و اختیار انسان است که: «در دین اجباری نیست». قرآن- و اینست یکی از علائم عشق خدا به انسان! پس وای به کسی که بخواهد عشق خدا به انسان را لگدمال کند یعنی در دین مردم اکراه و اجبار پدید آورد. آیا معصیتی بزرگتر از این ممکن است؟

۶۱۲- و این عشق خدا به خیانتکاران و خودفروشان و کافران است که تازه می فرماید که آنان را دوست می دارد تا چه رسد به دیگران.

۶۱۳- عشق یعنی اینکه دیگران را برای سعادت و هدایت و جاودانگی خودشان دوست بداری و عاشق بر کمالشان باشی. آنان را برای خودشان بخواهی نه خودت. و کافران این معنا را فهم نمی کنند و با هزاران حجت تصدیق هم نمی کنند، چرا؟ اول اینکه جاهلند و ثانیاً اینکه خودشان برای خود سعادت و هدایت و کمال نمی خواهند آنها فقط عیش و بازیگری و جلوه گری و بولهوسی را دوست می دارند و لذا کسانی را دوست خود می دانند که آنها را در این امور یاری و حمایت کنند یعنی دشمنان خود را دوست می دارند. و حماقتی برتر از این نیست! و البته عاقبت با این دوستان کذائی خود به بن بست و عداوت می رسند و به انتقام از یکدیگر می رسند. و همه اینها برای آنست که خدای را دشمنی می کنند پس نمی توانند با خود دوستی کنند و دوستان خود را دوست بدارند. «هر که دیگری را عاشق باشد خدای را البته عاشقتر است». قرآن- یعنی در رابطه ای که خدا و اطاعت از رسول نباشد محبتی هم نمی تواند باشد و جز عداوت نیست. «کافران را در صفوفی متحد می بینی ولی قلوبشان از هم بیزار است». قرآن-

۶۱۴- یعنی آدم بولهوس و دنیاپرست نمی تواند اصولاً کسی یا چیزی را دوست بدارد و او مصداق این سخن است که: گوئی او را دلی نیست!

۶۱۵- از امام صادق ع درباره رؤیت پروردگار سئوال می شود که آیا آدمی در قیامت کبرا براستی پروردگارش را به جمال خواهد دید که آن حضرت فرمودند: «آری هم در قیامت کبرا دیدار خواهد کرد و هم در روز الست دیدار کرده است و هم در حیات دنیوی امکان دیدار هست و هم اکنون که در مقابل من نشسته ای آیا نمی بینی؟...» آری براستی که بقول خود خداوند «مسئله اینست که در دیدار پروردگارتان تردید دارید».- آیا براستی منشأ نفسانی این تردید یا انکار در چیست؟ بخدا سوگند هر که به دیدار با خداوند در حیات دنیا یقین کند که شدنی است بزودی دیدار می کند! و خود خداوند در کتابش انکار یا تردید در این دیدار را نشانه کفر بشر خوانده است که براستی چنین است. زیرا وقتی به یقین بدانی که می توان خداوند را در همین دنیا دیدار نمود سراسر روزمره ات غرق در تقوا و حضور و ذکر خدا می شود و ریشه کفر و شرک و نفاق برکنده می گردد. پس انکار و تردید در این دیدار عین فرافکنی کردن خداوند به پشت بام آسمان است و مهیّا کردن زمینه هر فسق و ستمی. پس انگیزه نفسانی تردید در لقاء الله در حیات دنیا همان میل به گناه است و بی تقوائی! به همین دلیل می فرماید «به یاد آورید که آرزوی مرگ می کردید در حالیکه هنوز او را دیدار نکرده بودید ولی اینک دیدارش کرده اید با نگاه خودتان». آل عمران۱۴۳- یعنی آرزوی مرگ موجب تزکیه و تطهیر نفس از دنیا و دنیاپرستی و فسق است و همین آرزو زمینه دیدار با خداست. در این معنا بمان!

۶۱۶- روایتی از حضرت رسول ص می فرماید که: «پس از من دوازده امام و دوازده مهدی ظهور خواهند کرد» از آن حضرت پرسیده می شود که آیا این دوازده مهدی همان دوازده امامند که می فرماید: «این دوازده مهدی پس از دوازده امام ظهور می کنند». اینجانب در آثار گذشته ام قبل از آنکه این روایت را شنیده باشم نشان داده بودم که مهدویت و معضله ظهور امام زمان فقط آن ظهور جهانی معروف که منجر به حکومت واحد جهانی می شود نیست وگرنه بشریت قبل از عرصه این ظهور جهانی چه گناهی کرده اند که از نور هدایت امام محرومند. و لذا ثابت کرده بودم که در دوره غیبت، عارفان واصل به مثابه امامان زمان هر عصر و قومی بر روی زمین می باشند که آئینه نمایانندہ امام زمان عج هم می باشند. و این مصداق همین روایت از حضرت رسول است: بایزید بسطامی، منصور حلّاج، ابن عربی، شمس تبریزی، روزبهان بقلی و... در جرگه آن دوازده مهدی عرصه غیبت امام زمان عج هستند. و به روایتی دیگر هر صد سال یکی از این مهدی ها ظهور می کند که پس از آغاز غیبت محمد ابن حسن عسگری است و چون غیبت کبرا و کامل در سال ۳۲۹ هجری رخ نمود به ازای هر یکصد سال یک مهدی ظهور کرده است که تا به امروز یازده تن از این مهدی ها آمده اند که به سال ۱۴۳۲ هجری قمری رسیده ایم. پس طبق روایات مذکور اینک در سده ظهور دوازدهمین مهدی قرار داریم که قاعدتاً بایستی محمدابن حسن عسگری عج باشد که اکثریت قریب به اتفاق علائم این ظهور جهانی هم تا به امروز رخ نموده است. درست به همین دلیل بسیاری از روایات شیعه درباره علائم ظهور مهدی قرنها پیش از این رخ نموده است و گوئی مهدی ای هم ظهور نکرده است حال آنکه کرده است و لذا هر یک از این مهدی ها در عصر خود دارای علائم ظهور خاص خود بوده اند و دوازدهمین مهدی که همان «م ح م د» است در شرف ظهور باید باشد طبق روایات مذکور!

۶۱۷- به نظر اینجانب همانطور که قبلاً هم متذکر شده ام هر یک از این عارفان واصل در طی این حدود یازده قرن غیبت امام به مثابه یکی از آن مهدی ها، محل ظهور و تجلی یکی از امامان معصوم ما بوده اند. و بیهوده هم نیست که در روایات شیعه مکرراً سخن از رجعت حسنی و رجعت حسینی و رجعت رضوی و علوی و محمدی به میان آمده است. این همان مسئله مذکور می باشد.

۶۱۸- مهدی در لغت یعنی هدایت شده هدایت کننده! به مصداق این آیه از قرآن که: «آیا پیروی از خدا حق تر است یا پیروی از کسی که خدایش خود هدایتش نموده است...» یعنی مهدی ها تحت هدایت خود خداوند هستند و هدایتگر مؤمنان طالب هدایت!

۶۱۹- به روایتی از خود امام دوازدهم آمده است که پس از غیبت کامل حضرت هیچکس نایب و باب و نماینده ایشان نخواهد بود و حتی ایشان را دیدار هم نخواهد کرد مگر آنکه عصر ظهور حضرت فرا رسیده باشد. که می دانیم امروزه برخی از مخلصان، آن حضرت را دیدار کرده اند جدای مدعیان شیّاد. و این امر نیز از علائم ظهور حضرت در عصر ماست. و اینجانب نیز خود از دیدار کنندگان آن حضرت بوده ام البته بی هیچ نیابت و رسالت و پیامی ویژه! فقط دیدار محض!

۶۲۰- عشق یک مؤمن به یکی از امامان است که او را خلیفه و محل تجلی آن امام در میان مردم می سازد و نور هدایت مؤمنان! «و هر که خدا و رسولش را اطاعت کند در معیّت انبیاء و شهداء و صدیقین و صالحین قرار می گیرد و چه خوب رفیقانی هستند...». نساء ۷۰-۶۹-و این حشر و همزیستی با هر یک از پیامبران یا امامان است که فرد مؤمن را مهدی عصرش می سازد. و این حشر و رفاقت از عشق است. اینجانب به یاد می آورم که در هر مرحله از زندگیم با یکی از پیامبران و ائمه اطهار ع براستی همزیست و رفیق باطنی بوده و تمام هویتهای کلی و گاه حوادث زندگانیشان از من رخ می نمود و با آنان احساس همذات بودن می کردم. این عین زنده بودن انبیاء و اولیای خدا بر زمین است در قلوب سائر مؤمنین! این معنا را تناسخ مپندارید! مهدویت عرصه غیبت نیز از همین مقوله و ماهیت است که امر ختم نبوت و غیبت امام را جبران می کند!

۶۲۱- پس بدان که امر هدایت، مهدویت و ظهور در درجاتش تمام از عشق مؤمنان امت است به ائمه هدی در عرصه غیبت!

۶۲۲- به بیان دیگر بقول علی ع این مهدی های عرصه غیبت همان مؤمنانی هستند که خداوند قلوبشان را به ولایت و امامت و عشق و بلایای زندگانی یکی از امامان معصوم امتحان نموده است و سپس بار آن امامت را در دلشان نهاده و مهدی عصر خود ساخته تا نور هدایت مؤمنان باشند. و باید دانست که هر یک از این مهدی ها شاگردان و مریدانی در سراسر جهان پدید می آورند که مردمان هر سرزمینی را به زبان خود ارشاد نمایند. در عصر ما می توان از این نمونه

ها بطور مثال نام برد: سید جمال الدین اسدآبادی، میرزا کوچک خان جنگلی، چه گوارا، مالکوم ایکس، یاسر عرفات، دکتر شریعتی و امثالهم.

۶۲۳- همه این انواع عشق های مهدوی و امامیه و نبوی و حشر با اولیای الهی و ارتباط قلبی با آنان حاصل خداخواهی و خداخوانی در دل خویشتن است و معرفت نفس حاصل از آن که بناگاه نبی یا ولی ای را در خود می بینی که از جانب خداوند به تو پاسخ می دهد و تو را هدایت می کند از نزد خدا. «پروردگارت را در خودت یاد کن از تضرّع و هراس و خشوع هر بامداد و شام. و هوشیار باش. و بدان که آنانکه در نزد پروردگارت بسر می برند متکبر نیستند و غرق در عشق و پرستش اویند». اعراف-۲۰۶-۲۰۵- یعنی چون خدای را در دل خود یاد کنی بناگاه با کسانی در خود روبرو می شوی که در نزد خدایند و وجیهة عندالله هستند پس هوشیار باش! در این معنا بسیار تأمل کن! و از این منظر آن سخن مشهور را دریاب که: هر که خود را شناخت خدای را شناخت- هر که خود را شناخت امامش را شناخت.

۶۲۴- این شعر که متعلق به حدود پانزده سال پیش است بیانگر کشفی حیرت آور در خویشتن است به مصداق آیه مذکور از سوره اعراف:

کسی بنشسته اندر قلب و جانم — بود همجنس و همخون و روانم
ندایم می دهد هر دم به سوئی — منم چون کاروان او ساربانم
گهی از من گریزد سوی غیری — ز قلب غیر می گیرد عنانم
گهی همچون مرید خالص من — بود تیری به چنگال کمانم
کسی خسبیده اندر تار و پودم — که بیدارش نسازد هیچ فغانم
گهی بیدار و من در خواب باشم — که لائی لائی اش ورد شبانم
گهی قد قامت آید در وجودم — که اندر قامت او آسمانم
چو بنشیند دگرباره به جایش — شده پیری چو پوست و استخوانم
جوان و پیر و کودک خود همه اوست — منم آئینه دار این نهانم
گهی تیری زند بر چشم منکر — گهی تیغی کشد بر خانمانم
اگر خاموش بنشیند بر من — نیاید هیچ حرفی بر زبانم
ندانستم که نامش چیست آخر — اگر من هو بُود هو را چه خوانم
گهی او من بود گه من بُود او — گهی دیوانه ای اندر میانم
عجب بین سومی هم من نباشم — بباید شاهد چهارم به جانم
همه او خود بُدی من سایه او — گهی هم صورتش را سایه بانم
بُود خورشید و من ماه شب او — نقاب روی خورشید جهانم
همین دم نام خود بر من بیان کرد — محمد ص باشد او اندر نهانم
بدانستم هلا من نام خود را — علی حیدرم من جاودانم
من و او چون شویم در جان واحد — بود واحد امام هر زمانم

ع.خ

«آنانکه خدا و رسولش را تبعیت کنند در معیّت انبیاء و شهداء و صدیقین و صالحین خواهند بود و چه خوب رفیقانی هستند اینان...» نساء ۷۰-۶۹-
اندکی بعد از این مکاشفه باطنی حضرت رسول را در کالبد نوری دیدار نمودم که تحت الشعاع این نور، جمال اعلای پروردگارم را در طلوع آفتاب رؤیت کردم.

۶۲۵- پس حقیقت و راز مهدویت را دریاب که امری بسیار برتر از واقعه ای مختص جهان شیعه و اسلام است چرا که نور محمدی بر عالمیان می تابد و لذا این مهدویت و نجات روحانی در همه مذاهب متجلی است همانطور که مثلاً در مسیحیت شاهد معنای رجعت مکرر مسیح از وجود مؤمنان مسیحی هستیم و یا در مذهب بودا شاهد باور به رجعت مکرر بودا از وجود عارفان بودائی می باشیم که جمله جلوه هائی از مهدویت حقیقت محمدی در جهان است. و اینست که عارفان همه مذاهب بر روی زمین دارای روح و پیام واحدی هستند و مثلاً کسی چون گاندی خود را هم مسلمان می خواند هم مسیحی و هندو. مهدویت عشق جهانی حقیقت محمدی است که از جان عاشقان حق رخ می نماید.

۶۲۶- بنابراین هر که خداوند را در دل خود بخواند نخست اولیای الهی را می یابد و نهایتاً در ذاتش با خداوند روبرو شده و او را در جهان برون دیدار می کند. «ای انسان بدان که هیچ چیزی در نزد خدایت نداری مگر آنکه جمال اعلای پروردگارت را جستجو کنی». سوره لیل-
«و آنانکه در جستجوی جمال پروردگار صبر پیشه می کنند بزودی اجر عظیمی خواهند یافت». قرآن-

۶۲۷- پس بدان که عشق به خودشناسی اساس همه عشقهای عرفانی و اولیائی و الهی است و خداخوانی از دل خویش و نه از آسمان! و اینها هم حجت ها و مصادیق الهی در کتابش.

۶۲۸- پس این را نیز بدان و فهم کن که امام زمان عج نیز در جان و دل عشاق خویش است که مقیم است و اینست آن چاه افسانه ای جابلسا. و نیز از همین چاه است که طلوع می کند و ظهور می نماید.

بهر این بیچـــارگـــان داغ عشـــق	خانـــه تنـــهائی و غـــار آمـــدیم
غار تنهائـــــی غیــــب مهـــدی ام	مـــحفـــل دیـــدار دلـــدار آمدیم

۶۲۹- «پس خداوند را در خویشتن بخواه و بخوان از تضرع و خشوع و نیاز و هوشیار بمان! و بدان که در نزد خداوند کسانی هستند که غرق در عشق و پرستش می باشند». اعراف- ۲۰۶-۲۰۵- یعنی چون به حریم ذات حق در خویشتن نزدیک می شوی شاهد مقربین از انبیاء و اولیاء خواهی شد پس هوشیار باش و حضور دل داشته باش!

۶۳۰- و از جمله رسالتهای این مهدی های دوازده گانه دوران غیبت آنست که قرآن عربی را یکبار دگر از نزد رسول در قلب خود به زبان امّی قوم خود می یابند و قوم را به آن بشارت و تنذیر می نمایند تا کل جهان به نور قرآن محمدی زنده شود و این مهدی ها بقول مولوی لزوماً از شجره امامان معصوم نیستند هم می توانند از آل علی باشند و هم آل عمر. «اگر این قرآن عربی را بر غیر عرب فرستاده بودیم و بر آنان خوانده می شد کسی ایمان نمی آورد». شعرا- ۱۹۸-۱۹۹- و از این منظر معنای قرآن فارسی را درباره مثنوی مولوی از زبان شیخ بهائی که از اکابر فقه شیعه می باشد دریاب!

۶۳۱- «آیا در خویشتن تفکر نمی کنند تا ببینند که خداوند آسمانها و زمین و هر آنچه بین آن دو است را نیافرید الا بحق و مدتی معین. بدرستی که اکثر مردمان به دیدار پروردگارشان انکار می ورزند». روم-۸- «آیا ندیدید که خداوند به تسخیر وجود شما درآورده است آنچه که در آسمانها و زمین است و کامل گردانید نعمتش را در ظاهر و باطن شما...» لقمان- ۲۰- آنکه سر به درون برده و در درون خود درباره زمین و آسمانها تفکر کند (و نه از طریق علوم کتابی و نجومی و تلسکوپی) حق جهان هستی را در خود می یابد که در تسخیر خویشتن است و لذا کمال نعمت خدا را در ظاهر و باطن خود می یابد و آنگاه از منظر این حق، پروردگارش را دیدار می کند ولی متأسفانه اکثر مردمان اصلاً منکر این دیدارند و یا در آن شک دارند. یعنی راه عشق حق، در درون و نگرش و علم باطنی و استغراق است. زیرا حق هر چیزی در درون انسان نهفته است و انسان در جهان برون به حق هیچ چیزی نمی رسد و در ناکامی و قحطی فزاینده است خاصه حق وجود خودش.

۶۳۲- «آنانکه با علم گمراه شدند».- «قرآن کافران را گمراه می کند».- «وای بر نمازگزاران»- قرآن- این کدام علم و دین و قرآن و نماز است که باعث گمراهی و خشم خدا می شود؟ «ما از رسول پیروی نمی کنیم بلکه از دینی پیروی می کنیم که از پدران ما به ما رسیده است». قرآن- پس بدان هر چه که از راه غیر عشق یافته شود موجب گمراهی است حتی علم و دین و نماز و قرآن- علم رقابتی و ریاستی (علم بغی)، دین وراثتی، نماز عادتی و موروثی و سیاستی و قرآن ثوابی و تجارتی و...و دین از روی اکراه جمله موجب گمراهی است. هر چه در آن شوق و عشق و اختیار و دل نباشد هدایتی هم نیست یعنی رشد و کمال و نور و عزّت و سعادتی نیست.

۶۳۳- آری اسلام دین باطن و دل است زیرا قرآن کتاب دل است! آیا هیچ معنا و ارزش و حق و اعتباری در قرآن هست که از دل نباشد و به دل معطوف نگردد؟

۶۳۴- حتی عشق به کسی که او را دلی نیست و در ظلمات تاریخ و نژاد و جامعه و طبیعت جان می کند هم موجب اشد گمراهی اوست مگر آنکه به اطاعت بی چون و چرا تن دهد تا دلش زنده گردد. «از خدا و رسول اطاعت کنید تا شما را زنده کند». قرآن- منظور رسول زنده (امام) است وگرنه اطاعت از رسول مرده همان اطاعت و پیروی از مذهب پدران و کفر و ضلالت است.

۶۳۵- بخش عمده ای از قرآن خطاب به رسول و درباره اوست. و اگر منظور از رسول فقط پیامبر اسلام محمد مصطفی ص باشد پس عمده این کتاب با رحلت پیامبر، به تاریخ پیوسته و آرشیو گشته و تعطیل گردیده و بیهوده است حال آنکه حتی یک آیه از آن منسوخ نگردیده است و معنای آیات ناسخ و منسوخ غیر از این است که اکثر مفسران پندارند.

۶۳۶- «ای رسول آیا پنداشتی آنرا که عاشقی توانی هدایت کرد!» هرگز! زیرا این محبوب توست که باید از تو اطاعت کند تا هدایت شود ولی اطاعت نخواهد کرد و بلکه این توئی که از او اطاعت می کنی زیرا عاشقش هستی! الا اینکه جهاد کبیری بطور متقابل هر یک بر علیه نفس خود آغاز کند .

۶۳۷- آری اولیای مهدوی آخرالزمان یعنی اولیای غیر منصوص که همان عارفان عاشق هستند همان مؤمنانی از امت محمدند که انبیای سلف به مقامشان در نزد خدا غبطه می خورند درست بدلیل سرّ عشق که کل معنای رابطه شان با خداست. همانطور که اگر در عشق جنسی، معشوق به یقین بر میزان عشق عاشقش آگاهی یابد این آگاهی سرآغاز رسوخ شیطان و فساد و فتنه در عشق و تبدیل عشق به تجارت است. همانطورَ که زنان عموماً در تمام عمرشان مشغول امتحان شوهر در اعتبار و میزان عشق هستند و در همین امتحانات تباه و دیوانه می شوند. درست به همین دلیل زنان بسیار مشتاقند که کلمه عشق را هر روز از زبان شوهر خود بشنوند. که این اشتیاقی ابلیسی است.

۶۳۸- اولیای مهدوی (عارفان عاشق حق) نیز در رابطه با پروردگارشان دارای همین درد و شک جانکاه هستند و تمام آرمانشان اینست که فقط یکبار از خداوند کلامی در تأئید خود بگیرند:

بگـــو با من تو یک حرف آری یا نه　　　　بگو با مــن تو دوستــم داری یا نه !

ولی حالا حالاها پاسخی بوضوح نمی یابند و این تردید همان سرّ قمار عشق با خداوند است در اولیای مهدوی در اولیای بی دست خط و بی سند و بی پدر و مادر! اینان قلندران وادی عشق هویند! اینان همان ملامتیان هستند به حق کلمه آن و نه آن ملامتیه بازاری! این همان معنای رندی عارفان است که: رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس!

۶۳۹- این بدان که رضوان خدا و مرضات الله همین عشق یکجانبه و فاقد هر تأئید و تصدیق یقین بار است همچون تصدیقی که انبیاء از جبرائیل دریافت می کنند و جبرائیل امین آنها را در نزد خدا، ایمن می سازد و خاطر جمع. و یا نصّی که امامان معصوم از پدران خود و از رسول خدا دارند. اینست که گویند نبی می داند که نبی است و امام معصوم هم می داند که امام است ولی عارف عاشق که جبران کننده غیبت امام و ختم نبوت است چنین دانائی و تضمینی از نزد خدایش ندارد و درست به همین دلیل مصدر و مظهر اکمل نعمت و رحمت خدا بر بشر است و همه انبیاء به عزتش در نزد خدا غبطه می خورند و بلکه حتی امامان معصوم. و صد البته این به معنای برتری بر امامان معصوم به لحاظ مقام وجودی نیست که عصمت برترین مقام است. این عارفان عاشق همانا ربّانیونی هستند که علی ع در نهج البلاغه در حال سخن گفتن درباره شان بناگاه بغضش می ترکد و می فرماید: بخدا که دلم چقدر برایشان تنگ شده است! اینان حلّاج ها و بایزیدها و باباطاهرها هستد و قلندران وادی عشق حق!

۶۴۰- «ای مؤمنان بدانید که رضوان خدا از جنت برتر است... و رضای خدای را جستجو کنید (یعنی رضوان را)...» قرآن- این دعوت به عشق است از جانب خدا به بشر!

۶۴۱- «خدا و رسول را اینقدر اذیت نکنید». قرآن- این سخن عشق است و جز با منطق عشق فهم نمی شود وگرنه چه کسی قادر است که خدای را آزار و اذیت نماید. این سخن از مقام خلافت برمی خیزد که همان واقعه عشق کامل است. یعنی کسی که خلیفه خدا را اذیت کند خدای را اذیت کرده است زیرا این خداوند است که بر جای انسانی (خلیفه اش) نشسته است. این ادامه قرض دادن به خداست و به عیادت خدا رفتن به وقت بیماریش!

۶۴۲- «سرنگون باشند آنانکه کافر شدند». سوره محمد-۸- این وضع مؤمنی است که ایمان و عهدش را با خدا و امامش به کالای دنیا فروخت. این همان مصداق واژگونسالاری ایمان فروشان و خودفروشان است که قبلاً شرحش رفته است و این عاقبت کسی است که دلش را فروخته و امام و حبیب خود را انکار نموده و بلکه عداوت ورزیده است زیرا جز از این طریق نمی توان ایمان ربوبی و عرفانی را کتمان کرد. پس آنکه تنها دوستش را دشمن داشت طبعاً دشمنانش را دوست میدارد و این عین واژگونسالاری و سرنگونی وجود است که جای حق و باطل و خیر و شر و راست و دروغ در وجودش عوض شده و واژگون گشته است. این عذاب انکار عشق است. «پس وای بر آنانکه کافر شدند پس از ایمانشان». ذاریات-۶۰-

۶۴۳- «براستی که پاکان مقیم در عالم غیب هستند با چشمانشان. و می گیرند آنچه را که پروردگارشان به آنها می دهد زیرا قبل از این هم از خوبان بودند. زیرا شبها را بسیار کم می خوابیدند و سحرگاهان طلب مغفرت می کردند و در اموالشان برای محرومان بهره ای بود. و در عالم طبیعت برای اهل یقین نشانه های الهی وجود دارد همانطور که در درون خودتان. آیا نمی بینید. و در آسمان است رزق شما و هر آنچه که وعده داده شده اید. پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این همچون سخن خودتان حق است». ذاریات-۲۳-۱۵
براستی این کدام سخن انسان و سخن کدامین انسان است که همچون کلام خدا، حق است آنقدر حق که خداوند به زمین و آسمان برای اثبات حقانیتش سوگند یاد می کند؟ سخن آن پاکان اهل نظر که عالم غیب را می بینند و در وادی نظر مقیم آن هستند یعنی مقیم در آخرت هستند و شب زنده دارند و مردمان را شریک مال خود می دانند و در جهان برون و درون نشانه های خدا را می بینند اینان قرآن ناطق هستند و کلامشان کلام خداست و حق است. اینان عشاق حق هستند و در زمین و آسمان و جان خودشان، محبوبشان را جستجو و دیدار می کنند این بدان!

۶۴۴- حق عشق آنگاه تماماً رخ می نماید که یکسویه باشد وگرنه تبدیل به تجارت عشق می شود. و عشق عارفان حق و اولیای مهدوی از این جنس است هر چند که بی تردید همواره عشق خالق به مخلوق قابل قیاس به عشق مخلوق به خالق نیست و عشق مخلوق به او تجلّی عشق او به مخلوق است طبق معرفت حق. ولی مسئله باریکتر ز مو همان عدم اطمینان و یقین مخلوق است درباره عشق خالق بخود. الا اینکه معرفت عارف درباره حضرت حق و قوانین و آداب و تجلیات و راه و رسم بس متنوع و لطیف عشق ورزی حق به بنده اش به درجه ای از کمال و جامعیت و دقت و بصیرت و شهود رسیده باشد که یقین حاصل آید که البته چنین حدی از یقین در اواخر عمر ممکن می شود که همه امتحانات عشق با فرض یکسویه بودن آن طی شده است. اینست سرّ الاسرار عشق عارفان و معنای قمار عشق قلندران حق! در این راز تا ابد بمان و اندیشه کن که تمامی اسرار عشق مجازی هم در سطوح نازل آن برخاسته از این سرّ است. این بیان کمال عشق و عشق کامل بود.

۶۴۵- همانطور که در عشق مجازی و جنسی و دوستی های ما بین بشر هرگاه یکی از طرفین به حدّ و قدرت عشق طرف مقابل خود یقین کند وسوسه های شیطانی آغاز و خیانت هموار می گردد. این قاعده درباره عشق خالق به مخلوق هم مصداق دارد که قدرت وسوسه و شیطنت ناشی از آن هزاران بار مهلکتر است. این همان مغرور شدن به کرامت پروردگار است که در قرآن کریم بارها آمده است که از علل خیانت و ایمان فروشی بنده است. زیرا کرم خدا درباره بنده اش عین محبت اوست به بنده.

۶۴۶- بنده خدائی را نصیحت می کردم به ترس از خدا و تقوای الهی که گفت: «خدای من ارحم الراحمین است تو به فکر خودت و خدای قهار خودت باش!» مدتی بعد بناگاه او را در اوج فلاکت و عذابها یافتم که از من گریخت! این همان غره شده به کرم و محبت خداست که موجب خدافروشی می شود! هر چند که خداوند فروخته نمی شود ولی آدم مغرور چنین کاری را از گمان خودش انجام می دهد.

۶۴۷- ولی هیچ غرّه شدن و ابلیسی شدنی همچون غرور عشق مردان خدا در مردمان نیست تا آنجا که مردمان کافر، این مظاهر عشق خدا به خود را به پشیزی می فروشند همانطور که اهل کوفه به مشتی خرما، حسین ع را معامله کردند و سرانشان حتی به همین مشت خرما هم نرسیدند. مردان خدا تجسم عهد و امانت بین خدا و خلق می باشند «عهد خدا را اینقدر ارزان مفروشید». قرآن –

۶۴۸- عشاق حق همان عهد الله و حبل الله و حبل متین و نعمت الله و روح الله و مرضات الله و جنت الله و وجه الله و نور الله و ولی الله و باب الله و نصرت الله و قدرت الله و ید الله و عین الله هستند. همانهائی که خداوند به حقانیت سخن آنان سوگند یاد می کند – ذاریات ۲۳-

۶۴۹- برای خوشبخت بودن و احساس رضایت از حیات و هستی خویشتن، عاشق بودن کافیست در رابطه با یکی از عشاق حق که در قرآن کریم تحت عنوان رسول و شاهد و ولی و متقین و مخلصین و اصحاب اعراف و امام مذکورند بهمراه صفات و ویژگی های هر یک از آنان که به مثابه انواع و درجات این عشق الهی است.

۶۵۰- دوستی و دوست داشتن هم اگر از جنس مبادلات پایاپای نباشد همان عشق است که یا در مرحله مقدماتی و آشنائی قرار دارد و یا در مرحله پختگی و کهولت و جاافتادگی که تبدیل به هویتی ثابت شده است و دوره استراحت خود را سپری می کند که در عین حال هر آن به بهانه و نظری از جانب حق، مشتعل و انقلابی می گردد.

۶۵۱- بهرحال این مسئله که آیا عشق برتر است یا دوست داشتن، بیشتر یک چانه زنی لغوی و وسواس شاعرانه و ذوقی است که حامل حقیقتی روشن نیست. و از منظر حقیقت، این مسئله بمانند آن است که بپرسیم آیا بیشتر بهتر است یا کمتر!

۶۵۲- ولی آنچه که به نقل از دکتر شریعتی در تفاوت عشق و دوست داشتن قابل طرح است اینست که کوری و کری و تعصّب و غیرت جاهلانه برخاسته از عشق جنسی و شهوانی است که تصرّفی و بلعنده می باشد که چون بدلیل عادت یا کهولت کاهش یافت دیگر نمی توان آنرا دوست داشتن نامید بلکه تحمّل و تعامل است. ولی عشق عرفانی یعنی عشق در قبال پیر و آموزگار روحانی بهر درجه ای که باشد مطلقاً کور و کر و متعصب و وحشی نیست و اگر شد امری کاذب و منافقانه است. و رابطه بین مراد و مرید معنوی هرگز از جنس دوست داشتن نیست، عشق است در درجات. عشق بمعنای خلافت وجودی!

۶۵۳- برخی می گویند که عشق همان دوست داشتن شدید و آتشین است این درست است اگر معنای خلافت در هر دو وضعیت حضور داشته باشد در دو کیفیت متفاوت.

۶۵۴- بسیاری، تعاملات و مبادلات مادی و عاطفی و عقیدتی را دوستی و دوست داشتن می دانند و این یک اختلاف سلیقه در کاربرد اصطلاحات فرهنگی است و موضوعی قابل بحث نیست.

۶۵۵- عشق جنسی از جانب عاشق که عموماً مرد است ماهیتی دوگانه دارد که هم حامل ایثارگری است و هم مالکیت. که وجه ایثارگرانه اش عموماً غالب است ولی از جانب معشوق وجه تصرفی اش غالب است و بدینگونه تعادل می یابد و در غیر اینصورت بسرعت فرو می پاشد. یعنی همواره یکی از طرفین بایستی از خود گذشته تر باشد تا تعادل رابطه حفظ شود. یعنی عدالت و تعادل در روابط بشری و خاصّه روابط عاطفی و زناشوئی از عدم توازن صوری برمی خیزد. یعنی عدل عشق عین بی عدالتی می نماید زیرا یکی گیرنده و دیگری دهنده است و هر گاه که این گیرندگی و دهندگی، تعادل صوری یابد از تعادل خارج می شود و بسوی فروپاشی می رود. این بدان!

۶۵۶- یعنی عدالت و تعادل و تعامل روابط عامه بشری در درون خانه یا جامعه بر عدم توازن و تساوی استوارست. و راز شکست دموکراسی و برابریهای صوری و مادی از همین قاعده مرموز و حیرت آور است که در قلمرو خانواده منجر به فروپاشی آن می شود و در قلمرو جامعه و حکومت هم به هرج و مرج و آنارشیزم و جنون و جنایت می گراید. در این معنا تأمّل بسیار کن!

۶۵۷- در عشق عرفانی نیز این تعادل و قدرت رابطه برخاسته از یک عدم توازن و عدم مساوات صوری است. این یک مبادله و معادله ماده به معنا و معنا به ماده است. در سائر روابط بشری هم چنین مبادله نیمه پنهان و آشکاری حضور دارد که قوانین دموکراتیک از درک و تحمل آن عاجز و بیزارست زیرا ارزشی جز ماده نمی شناسد.

۶۵۸- اگر بزرگترین چالش جهان مدرن پدیده دموکراسی است بدین دلیل است که دموکراسی در ذاتش از درک عدالت عاجز است. یعنی بزرگترین چالش انسان و جوامع مدرن بر سر تعریف عملی عدل است. و این بدان که عدلی جز از عشق حاصل نمی آید که عین خلافت است که این خلافت به ظاهر عین نابرابری می نماید. درست به همین دلیل در قبال

بحران عدالت، جایگزین «عشق» در سراسر جهان غوغا می کند هر چند که رابطه این دو (عدل و عشق) در آگاهی بشر مدرن بسیار مخدوش و بلکه نامربوط است حتی در اندیشه متفکران این تمدن!

۶۵۹- عدلی جز عشق نیست. و اگر منظور از عدل و مقصود از آن جز تعادل و ثبات پایدار در روابط بشری نیست این معنا جز از عشق برنمی آید منظور همان عشق عرفانی است که حامل تعادل و ثباتی ریشه ای و استعلائی و انقلابی و فرارونده و خلّاق است و نه همچون ثبات مرده عدالت سوسیالیستی که خود همین رکود و رخوت موجود در آن موجب طغیان بر علیه آن می شود. زیرا برای فطرت بشری آنچه که مهمتر از تعادل و ثبات است خلّاقیت و نوآوری و رشد است. و همه این نیازهای فطری بشر فقط در عشق عرفانی حاصل می آید. ولی عشق عرفانی مستلزم تربیتی عرفانی و بلند مدت در جامعه است تا تبدیل به فرهنگ شود.

۶۶۰- و این رساله حاضر می تواند به مثابه فرهنگنامه چنین تعلیم و تربیتی باشد که جامعه بشری را برای عدالتی پایدار و خلّاق مهیا سازد.

۶۶۱- یکی از خوانندگان جلد اول همین رساله چنین می نویسد: «از زمانی که این کتاب را مطالعه می کنم به تعادل و ثبات و رضایتی معجزه آسا در خود رسیده ام و دست از سر همه کسانی که آنان را علت پریشانی خود می پنداشتم برداشته ام مخصوصاً خانواده ام. از این بابت مادرم دچار نگرانی و پریشانی شده است که چرا فرزند نازنینم در لاک خود فرو رفته و به گمانش «افسرده» شده و گوئی دست از دنیا شسته ام. دیروز مادرم با احوالی برآشفته به نزدم آمد و چنین گفت: من بالاخره کشف کردم که چرا اینسان افسرده و رنجور و رنگ پریده شده ای! از آن کتابی است که روی میز توست. من خودم هم چند خطی از آن را خواندم که بناگاه احساس کردم که دارم عاشق می شوم و الحمدالله به خود آمدم و خود را نجات دادم. تو هم دیگر حق نداری این کتاب را بخوانی و اگر گوش به حرفم ندهی من خودم برعلیه نویسنده این کتاب دست بکار میشوم و اعلان جرم می کنم و رسماً ایشان را به دادگاه می کشم و...» این بدان معناست که در جامعه ما براستی که عشق یعنی عدالت وجودی، جرم است چرا که بنده همین اواخر به همین دلیل زندان بودم. وقتی که این مادر بچه خوار اینگونه مفتخرانه بر علیه عشق الهی فحاشی می کند حتماً برای خودش در جامعه یک پایگاه فرهنگی و حقوقی و سیاسی مستحکمی سراغ دارد. این مادران همانهایی هستند که فرزندان خود را به کنار خیابان می فرستند تا مبادا که عاشق شوند. در این معنا بمان!

۶۶۲- یعنی جامعه ای که فاقد معرفت و ایمان عرفانی است عدالت را عین ستم و ناهنجاری می داند و آنرا تحمل نمی کند زیرا نویسنده نامه مذکور از عرصه ستم و تجاوز به دیگران بخویشتن بازگشته و در خود تعادل و ثبات یافته بود که مادرش را به ستوه آورده بود. یعنی انسان بیقرار در خود و متجاوز به دیگران، ثبات و تعادل را برنمی تابد و خصم سلام و سلامت است و دوست داشتن! زیرا اساس صلح و تعادل با خود و در خود همانا دوست داشتن خویشتن است که حاصل نور عشقی است که بر وجود می تابد.

۶۶۳- اگر همه آحاد بشری فطرتاً در جستجوی یار و دلداری هستند در واقع همه جلوه ای از جمال خدا یعنی وجه الله را می جویند و برای رسیدن به مقصود خویش بایستی به دیگرانی که در راه همین جستجو درمانده و حقیر و فقیر شده اند کمک رسانند به لحاظ مادی و عاطفی. چرا که چه بسا یکی از همین درماندگان وادی یار، همان یاری باشد که جستجو می کردید به مثابه وجه الله. چرا که هر انسانی وجهی از وجوه الهی است زیرا از صورت خداوند روی و آبروئی یافته است. «آنانکه روی خداوند را می خواهند بهتر است که حقوق نزدیکان و درماندگان و در راه ماندگان را ادا کنند تا رستگار شوند». روم-۳۸- زیرا وقتی آب روی رفته از بنده ای را که خود روئی از روی خداست به او بازمی گردانی روی خدای را می بینی. این بدان!

۶۶۴- تا زمانیکه عشق، جرم و گناه و ناهنجاری و افسردگی پنداشته می شود عدالت محال است. این امروزه معضله ای جهانی است، مبادا پندارید که در جوامعی که عشق بازی و بازی با عشق در خیابانها مجاز است این مشکل برطرف شده است. خیر! این بازی با عشق است که در نزد بشر مجاز است و نه زندگی با عشق و عشق با زندگی!

۶۶۵- این بدان که بازی با هر چیزی ذاتاً حامل اراده به نابود سازی آن چیز است همانطور که بچه ها تا اسباب بازی خود و صحنه بازی خود را کاملاً تخریب نکنند بازیشان کامل نشده است. پس بازی با عشق همان اراده به نابودسازی عشق است و این یک اراده ابلیسی است که تنها دشمن قسم خورده آدم بعنوان خلیفه و محبوب خداست. «بدانید که شیطان دشمن قسم خورده و آشکار شماست». قرآن- پس بدانید که منکران و بازیگران عشق همان شیاطین در صورت بشرند یعنی شیطان آشکار، دشمن آشکار!

۶۶۶- «و اوست که برای شما گوش و چشم و دل آفرید ولی اندکی شکر می کنید». مؤمنون-۷۸- شکر گوش و چشم و دل همان عشق است همان گوشی که صدای محبوب را می شنود و در این شنودن هر دم شنواتر می شود ومست شنوائی خویش. چشمی که جمال محبوب را دیدار می کند و در هر دیداری جمالی زیباتر و نوتر می یابد که چشمش را بیناتر و منورتر می سازد و مست می سازد. و دلی که خانه محبوب است و بلاوقفه هستی و حیاتی فزاینده می یابد و زنده و زنده تر و مست تر و هست تر می شود. و اینست شکر چشم و گوش و دل. و مابقی شکری ریائی و یا سهوی و از روی عادت است که شکرش موجب افزونی نعمت نمی گردد. در حالیکه شکر چشم و گوش و دل که همان شکر محبوب است در چشم و گوش و دل، موجب افزایش عشق و شور و مستی می شود. فقط عاشقانند که شاکرانند. و شاکران جز عاشقان نیستند. در این معنا بیندیش و بمان!

۶۶۷- اصلاً خود چشم و گوش و دل در حین دیدن و شنودن و عشق ورزیدن مشغول شکرند زیرا در حال سکرند. و شکران موجب سکران است که همان معنای فزونی نعمت و لذت و عزت است. اصلاً عشق اجر شکر نعمات است که بزرگترین نعمات هم رابطه با یکی از اولیای الهی است که غرق در شکر خداست و جمال این شکر است و اسوه حمد!

۶۶۸- بنگر منطق ابلیس را که چگونه و چرا و در کجا آدمی را گمراه می کند: «ابلیس گفت خدای را که چون مرا فریب دادی هر آینه می نشینم بر صراط مستقیم و آدمی را از روبرو و پشت سر و سمت راست و چپ محاصره می کنم آنانرا که شاکرین نیستند». اعراف- ۱۷-۱۶
پیش از این از جنبه های گوناگونی نشان داده ایم که صراط المستقیم همان عشق و خاصه عشق عرفانی در رابطه با امام حی است. و ابلیس بر این راه از چهار سو آدمی را محاصره می کند آنانرا که شاکر عشق نیستند و بلکه ناز می فروشند و به مکر و بازی با آن مشغولند و منت می نهند بر منبع عشق و روشنائی و نجات خویش! یعنی ابلیس در هیچ قلمروی اینقدر به انسان نزدیک نیست که در قلمرو عشق و قدرنشناسی و کفران عشق و منت بر عشق. چنین آدمی از چهار سو در محاصره ابلیس است. این همان محاصره ای است که از میانش ابن ملجم و جعده برون می آید.

۶۶۹- ناشکری بر عشق و عاشق، مهلک ترین علت بدبختی بشر در زندگیست.

۶۷۰- ناشکری در عشق عین ناشکری و کفران چشم و گوش و هوش و دل و وجدان است یعنی تخطئه نمودن خلّاقترین عملکرد حواس و جان خویشتن است. پس این بزرگترین خیانت به خویشتن است و عین خودکشی! و اینست که خداوند کسانی را که بعد از ایمان، کافر شدند یعنی دل خود را فروختند و انکار نمودند به عذاب عظیم دچار می کند «و خداوند چشم و گوش و قلوبشان را باطل می سازد و اینست عذاب عظیم» قرآن- این عذاب عظیم به دست و عمل و اراده خود آدم ناشکر و منکر عشق است که بر خودش جاری می شود.

۶۷۱- عشق، پرواز و عروج چشم و گوش و بینی و لبان و دستان و دل و تن و جان است برای دیدار با خالق خویش که این چشم و گوش و روی و موی و لبان و ابروی همه از اوست. «خدایم بر صراط المستقیم است ». و آنچه که این پرواز را استمرار و اوج می بخشد شکر بر عشق است. و ابلیس ناشکران عشق را از همه سوی بدام می اندازد و ساقط می کند.

۶۷۲- و اما شکران عملی همانا اطاعت بی چون و چراست از منبع عشق! چرا که عشق نیز خود بی چون و چرا به سراغت آمده است بی مزد و منت و هیچ علتی! پس در جستجوی علت عشق در خویش مباش که جز فلاکت و بدبختی و نالایقی خود نمی یابی!

۶۷۳- عاشق اگر قوانین عشق را رعایت کند شهید است بر جلوه ای از وجه الله در سیمای معشوقش. «اگر کسی عاشق شود و تقیّه و عصمت گزیند چون بمیرد شهید است». رسول اکرم- و البته این موت فقط موت جسمانی نیست بلکه تجربه فراق سراسر موت نفسانی است. «تا مرگ را نچشید به سوی خدای خود بازنمی گردید». قرآن- یعنی در موت فراقی است که عاشق از جمال خاکی محبوب به جمال اعلائی حق روی می کند. «آنگاه که آرزوی مرگ می کردید قبل از آنکه او را دیدار کنید بالاخره دیدارش کردید با نگاهتان». قرآن-

۶۷۴- شهود عرفانی نیز قلمرو نابتری از شهادت و شهید شدن عارف است در جمال مشهود حق!

۶۷۵- شهود عرفانی حتی اگر جمالی هم نباشد و صرفاً کمالی و معنوی باشد باز هم مرتبه ای از شهادت و شهید شدن اهل معرفت است در آنچه که درک نموده است.

۶۷۶- شهادت دو نوع کلی دارد: جمالی و کمالی! شهادت جمالی مختص عارفان واصل است و شهادت کمالی برای هر اهل معرفت در درجات یقین حاصل می آید. یعنی عالم در علم خود شهید می شود.

۶۷۷- و فراق در عشق بر عصمت و ایمان و معرفت چه بسا یک شبه عاشق را به وصال عرفانی رساند. آنگونه که در اشعار بابا طاهر درمی یابیم یا عراقی. که برترین نوعش از این دست، اشعار ابن فارض است که فصوص الحکم ابن عربی را مترادف تفسیر دیوان ابن فارض دانسته اند.

۶۷۸- اینجانب در جریان نگارش رساله حاضر در اکثر مکاشفات خود ناظر بر شهادت خود در مشهوداتم بوده ام خاصه مکاشفه مربوط به شهادت حسینی به مصداق و هو علی کل شی شهید که پس از آن شهود، این شهید بودن بر هر کس و چیزی را در ذرات جان خویش شاهدم و این به بیان دیگر همان شهید شدن در شهادت حسین است و این توفیق خارق العاده برای هر شیعه و بلکه هر اهل معرفتی ممکن است که به مصداق همان سفینه نجات است که آدمی سوار بر آن می شود به فیض حسین! در این معنا بسیار تأمّل نما که به مثابه درب ورود به سفینه حسینی است، سفینه شهادت که بیانش اینست: و هو علی کل شی شهید.

۶۷۹- از جنبه خاص معنای شهادت که بگذریم می توانیم واقعه شهید شدن را در کل جریان قوه ادراک بشری دریابیم. بدین معنا که هر حس و فهم و باوری به مثابه نوع و درجه ای از شهید شدن انسان است در حق آن موضوع مورد ادراک. یعنی فهمیدن آنگاه که به درجه ایمان و یقین برسد عین شهید شدن نفس انسان در حقیقت آن موضوع مورد فهم است. در این معنا بمان!

۶۸۰- بدین ترتیب باید بهتر فهم شود که چرا غایت ذاکریّت، مذکوریت است همانطور که کمال شاهد بودن، مشهود بودن است. این واقعه در تجربه سماع عرفانی به تمام و کمال دریافت می شود اگر سماعی حقّه باشد.

۶۸۱- موضوع شهید بودن همان واقعه ای است که در آن مخلوقی محل ظهور جمال، جلال یا کمال خالق می شود و یا مریدی محل حضور و ظهور مرادش می گردد و عاشقی، عین معشوق می شود. این واقعه ای که در آن شهادت رخ می نماید در معنای کامل و وسیع کلمه همان صلوة است. از این منظر بهتر موتهای علی ع را در سجده درمی یابیم و یا مدهوش شدن پیامبر را به هنگام نزول وحی: شهید شدن در حین صلوة خدا بر نبی و ولی خود که عین شهید شدن خداست، شهادتی متقابل! این همان معنای وصال روحانی است.

۶۸۲- پس واضح است که کمال شکر هم از وقوع این صلوة و شهادت است که برمی خیزد! و وای بر سالکی که به هنگام چنین صلوة و شهادت و وصالی که با نظر مرادش واقع می گردد شاکر نگردد و غافل بماند و کافر شود و دچار عجب و خودبینی گردد و مدخل ورود ابلیس شود. «بر صراط المستقیم، آدمی را از چهار سو محاصره می کنم و در حالیکه از شکر غافل مانده است او را بر دوزخ وارد می سازم». اعراف۱۸-۱۶- در این عبرت عظیم بسیار تأمل کن!

۶۸۳- «خداوند به سامان می رساند امرش را از آسمان به سوی زمین و سپس عروج می نماید بسویش در روزی که مقدارش هزار سال است از آنچه که می شمارید. و او دانای پنهان و عیان است و عزیز و مهربان است آنکه چه نکو آفرید هر چیزی را و پدید آورد انسان را نخست از گل و سپس نسلش را از مایعی پست استمرار بخشید و سپس او را راست نمود و روحش را در او دمید و برای او گوشها و چشمها و دلها قرار داد ولی فقط اندکی شکرگزارند. و گفتند آیا چون در زمین گم شویم آفرینشی جدید خواهد بود. این بدان دلیل است که به ملاقات پروردگارشان باوری ندارند». سجده ۱۰-۴ می دانیم این امری که از آسمان به زمین می آید همان روح خداست که «درباره روح می پرسند بگو امر ماست». قرآن- که این روح در انسانی که بر او نازل می شود حامل هویت الهی است و لذا هوی جانش را به سوی مبدأ روح بالا می برد. همانطور که این واقعه را در ماجرای نزول روح و عروج هو در اینجانب شرح داده ام.
و سپس در آیات بعدی می خوانیم که سخن از دمیدن روح در انسان است و نیز سخن از آفرینش جدید (خلق عرفانی) و لقاء الله پس از گمراه شدن در حیات دنیا! و این کل واقعه ای است که انسانی به عشق الهی نائل می آید و منشأ این عشق برای سائر مردمان می شود و مردم را به این عشق دعوت می کند. «خداوند روحش را به هر یک از بندگانش که بخواهد نازل می کند تا مردم را برای دیدار با خدا هشدار دهند». قرآن- و این کیفیت هزار ساله نزول و عروج روح و هو همان معنای پیر عرفانی است که یک شبه ره هزار ساله را در جان آدمی طی می کند هر چند که ظهور و بروز حقایق و مشاهدات و مکاشفات و معارف و ره آورد این نزول و عروج برای بشریت در قلمرو تاریخ هزار سال بطول می انجامد. در این معنای بس بزرگ بسیار تفکر کن تا همه ابعاد واقعه را دریابی!

۶۸۴- همه حقوق و آداب عشق چیزی جز حقوق و آداب اقامت حق در دل عاشق و اقامت عاشق در دل معشوق نیست. یعنی حقوق و آداب اقامت در «جنات و عیون» (بهشت مشاهدات غیبی) که: انّ المتقین فی جنات و عیون- ذاریات-۱۵- زیرا دریچه بهشت برای چشم اهل عشق از دل محبوب باز می شود که از چشم عاشق نگریسته می گردد زیرا چشم درب دل است و لذا یکی از فروج وجود است که مؤمنان موظف به حراست از آن هستند. «ای مؤمنان دربهای وجود خود (فروج) را حراست نمائید» مؤمنون-

۶۸۵- «جنّات عیون» همان بهشت چشمان عاشق است برای معشوق! پس عیون نه چشمه ساران که چشمان عاشقند برای معشوق. مگر اینکه بگوئیم که چشم عاشق، چشمه ای است که معشوق دمادم در آن شستشو می شود و پاک می گردد و لذا زیبا و زیباتر و محبوب و محبوب تر می شود.

۶۸۶- آری چون معشوق بدلیل عدم رعایت حقوق عشق و آداب ماندن در چشم و دل عاشق، از جنّات و عیون خارج شد و هبوط نمود اگر توبه کند و تقصیر این سقوط به گردن عاشق و یا دیگران نیاندازد و به گردن خود بگیرد هر چند که از عشق خارج شده ولی می تواند در دوستی با محبوبش باقی بماند وگرنه دچار کینه شده و قلبش می میرد و این مصداق همان آیه است که «بر دلهایشان قفل می زنیم». قرآن- و اینست عذاب عظیم که به اشد حماقت و کوری و کری می انجامد که همین وضع موجب تباهی عظیم است.

۶۸۷- هیچکس همچون مستضعفین مستحق عشق نیستند آنهائی که نه صرفاً بدلیل اقتصادی که به لحاظ نفسانی علیل و ذلیل و ناتوان و جاهلند از هر حیث ولی از این ضعف خود گریزان نیستند و آنرا انکار هم نمی کنند و از چشم خود پنهان نمی دارند و خود را به درگاه حق می کشانند نه به این امید که ضعفها و نیازهای بی انتهایشان را جبران و تقویت و ارضاء نماید بلکه دستی بر سرشان کشد و به آنان مهر ورزد. و لذا این استضعاف خود فقط وسیله و امکان و بهانه ماندن در محضر حق است جهت برخورداری از محبت او. «ما اراده کرده ایم که مستضعفین را جانشینان و وارثان خود بر زمین سازیم». یعنی محبوب خود سازیم و وصی و وارث این عشق در میان مردمان نمائیم. چرا که فقط عشق است که در این گنبد دوار به یادگار می ماند و بس!

۶۸۸- از میان حق الناس که بر گردن آدمی نسبت به همنوعان است هیچ حقی شاقه تر و حادتر و واجب تر از حق عشق عاشق بر گردن معشوق نیست. و اینست که خیانت معشوق به عاشق، حقی است که بندرت ادا و جبران می شود و لذا سنگینی بارش گردن و کمر معشوق را می شکند.

۶۸۹- خانمی به نزدم درد دل می کرد که: تمام زندگی زناشوئی ام مملو از خیانت شوهرم و فرزندانم بمن است و من می دانم که این جزای خیانتی است که من در جوانی در حق کسی کردم که عاشق بر من بود. ولی من سالهاست که بدرگاه خدا توبه و استغاثه می کنم ولی هیچ بخشش و گشایشی حاصل نمی آید! ولی شبی یک سروش غیبی بمن گفت: «ای بنده خدا ستم را به بنده ای کرده ای و عذرش را از خدا می خواهی ؟!» حال بمن بگوئید که آیا این درست است که من بسراغ آن جوان بروم و او را پیدا کنم و از او طلب حلالی نمایم؟ من از آن خانم اسم و آدرس آن جوان سابق را گرفتم و خود او را پیدا کردم و از جانب این زن از او طلب حلالی نمودم. از این واقعه به بعد نه تنها شوهر و فرزندان این زن بناگاه و بطرزی معجزه آسا تغییر ماهیت دادند بلکه اصلاً هویت و روان خود زن هم دگرگون شد و براستی بخشوده گردید و مشمول رحمت حق شد.

۶۹۰- اصلاً منشأ همه حقوق و وظایف و مسئولیتهای انسانها نسبت به یکدیگر چیزی جز محبت در درجاتش نیست. و اگر شدیدترین و جامعترین این حقوق در رابطه زناشوئی قرار دارد درست به همین دلیل است و سپس به والدین و همسایگان و اقوام و دوستان و... که البته اشد و اکمالش در رابطه با امام و پیر طریقت است که حامل نابترین عشق حق است که موجب سعادت و هدایت دو جهان است.

۶۹۱- حقی جز عشق نیست و اینست که میزان نهائی در قیامت هم عشق است! علی ع –

۶۹۲- «زمین و آسمانها و هر آنچه بین آنهاست از آن خداست ولی خداوند را در عالم مثلی اعلاء است. خداوند برای شما مثال می زند تا فهم نمائید آیا شما با مملوکات خود برابرید... و بدانید که هیچ چیزی مثل او نیست». قرآن-
شاید در هیچ جای قرآن رابطه مثالی بین خداوند و جهان مخلوقاتش اینگونه واضح نشده باشد و آن اینکه هیچ چیز نه خداست و نه شباهتی به او دارد و بلکه کل جهان هستی هم نه خداست و نه شبیه اوست. و با اینحال در جهان هستی خداوند ظهور و تجلیاتی دارد که برتر از کل مخلوقات اوست. و مثل اوست یعنی شبیه اوست. این همان لقاء الله در عالم ارض و حیات دنیاست برای عارفان واصل و اولیای الهی. در حقیقت تجلّی نور ذات هر چیزی در جهان مثل اعلائی از

خداوند است و وجه الله اعلاء است و این همان چیزی است که انسان در نزد خداوند دارد که باید بازیابد «بدانید که انسان را در نزد خدایش هیچ چیزی نیست که آنرا بخواهد الا عطش جستجوی روی اعلای پروردگارش». سوره لیل- پس خداوند آشکارا انسان را طلبکار جمال اعلای خود در جهان می سازد تا آنرا طلب کند. که: ای مؤمنان روی پروردگارتان را طلب کنید...! «.... خداوند هدایت می کند هر که را خواهد و آنچه را که انفاق می کنید برای خودتان است و انفاق نمی کنید مگر از برای طلب روی پروردگار...» بقره ۲۷۲- در حقیقت خداوند آشکارا به بندگانش می فرماید که هر کار خیر و ایثاری که می کنید بایستی به نیت ملاقات با پروردگارتان باشد در همین دنیا. زیرا در قیامت که همه جبراً با جمال حق روبرو می شوند. در واقع در این آیه مذکور می فرماید که اگر بخواهد کسی را هدایت کند از طریق متجلی کردن جمال خویش بر بندگان است. در این آیه بمانید تا باور کنید که هدایتی جز عشق جمال او نیست! «و آنانکه در جستجوی روی پروردگارشان صبوری کردند ...» رعد-۲۲

۶۹۳- آیا می خواهید خوشبخت و راضی شوید؟ پاسخ از خدا که راست می گوید: «مگر در جستجوی روی اعلای پروردگارش که هر آینه خوشبخت می شود». لیل۲۱-۲۰

۶۹۴- «شرق و غرب عالم برای خداست پس هر کجا که روی کنید روی خداست». بقره۱۱۵- پس فقط کافیست که هرکجا که روی می کنید قصد روی او کنید و اینست هدایت و سعادت و خوشبختی ای انسان! «ولی ملاقات روی پروردگار را منکرند». قرآن- «مسئله اینست که در دیدار روی پروردگارشان شک دارند». قرآن-

۶۹۵- «همه چیز نابودست جز روی خداوند که صاحب تجلی و کرامت است». رحمن ۲۷-۲۶- پس هر که روی او را بیند نور وجود جاودانه را دیده است و جاودانگی یافته است از این نور. زیرا نور مطلق وجود در عدم رسوخ دارد و عدم را وجود می بخشد. و اینست راز خوشبختی انسانی که روی او را می بیند زیرا همه بدبختیها از هراسهاست و همه هراسها از حس نابودی است.

۶۹۶- «هرکه جستجو کرد مرا یافت مرا. و هر که یافت مرا شناخت مرا و هر که شناخت مرا عاشق شد بر من ...» حدیث قدسی- پس طبق این سخن هم آنکه خدای را دیدار نکرده نخواسته که دیدار کند همین و بس!

۶۹۷- «... و هر که عاشق شد مرا عاشق می شوم او را. و هر که را عاشق شوم البته به قتل می رسانم و هر که را به قتل برسانم دیه اش بر من واجب است و من خود دیه اویم» و این را بدان که کشته شدن بدست خدا همچون مرگ، دو نوع دارد: جسمانی و نفسانی! یعنی هر که مرا دید مثل من می شود. «مرا بپرستید و اطاعت کنید تا چون من شوید». حدیث قدسی- و هر که مثل او شد هوی او در میان خلق است یعنی وجه الله مجسم ولی در نقاب است. قل هو الله احد! و این نقاب هم درست به همان ترتیب مذکور کشف می شود. «هر که مرا دیدار کند خدای را دیدار کرده است» علی ع - «چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خدای دیدار می شود». حضرت رسول اکرم ص – یعنی هر که بخواهد جمال او را در بنده مؤمنش دیدار کند دیدار می کند. آیا راحت تر از این سعادت و رستگاری و هدایت ممکن است؟ بخدا که نیست! یعنی راه خوشبختی جاوید آسانترین راههاست. «ای فرزند آدم پس کی بخودت رحم میکنی و طالب بهشت من می شوی». یعنی طالب روی من می شوی! حدیث قدسی-

۶۹۸- روزی از روزهای دازگاره، فرد ناشناسی آمد و گفت: شنیده ام هر کسی به اینجا بیاید خدا را می بیند. گفتم: درست شنیده ای! گفت من هم به این قصد آمده ام.گفتم: امشب بمان تا ببینی! ساعتی نشست و بناگاه بلند شد و گفت: راستی به زنم نگفته بودم که شب نمی آیم. می روم و انشاء الله یک بار دگر می آیم. رفت و دیگر او را ندیدم!

۶۹۹- پس بدان که غایت علم الیقین اینست که بدانی که خداوند در حیات دنیا قابل دیدار است. و غایت عین الیقین هم اینست که روی خدای را دیدار کنی. و غایت حق الیقین هم اینست که در دیدارش چون او شوی و منصور وار اناالحق گوئی! «پس صبر کن تا به حق الیقین برسی». قرآن-

۷۰۰- و هر که در این رساله خدایش را دیدار نکند این رساله را نخوانده است یعنی در آن راه نیافته است و درب ورودش را نیافته است زیرا نخواسته است که پروردگارش را دیدار نماید یعنی عشق را طلب نکرده است یعنی هدایت حق را نطلبیده است!